

# دوزخیان روی زمین

اثر

فرانس فانون

مقدمه

از ژان پل سارتر

ترجمه - دکتر علی مشیری

جلد اول



## مقدمه

از هنگامی که ساکنان زمین را دو میلیارد بحساب می‌آوردند مدتی دراز نمی‌گذرد. از میان آنان، پانصد میلیون انسان و یک میلیارد و نیم بومی بودند. پانصد میلیون نخست حق‌سخت داشتند و مابقی آنها بعاریت می‌گرفتند. شاه‌کوجلوهای خود فروخته، خانها و شیوخ وزمینداران و بورژوازی قلابی میان اینان و آنان رابط و واسط بودند. درست‌معرات حقیقت خود را بی‌پرده نشان میداد، اما ممالك استعمارگر (متروپل)<sup>(۱)</sup> ترجیح میدادند که این حقیقت دربرده‌باشد زیرا می‌بایست که بومی ایشانرا چون مادری دوست بدارد. نخبگان اروپا بساحتن و برداختن بومیان نخبه دست یازیدند. جوانهائی را برگزیدند و داغ اصول فرهنگ و تمدن غریبی را بر پیشانی آنها زدند و دهانشانرا از حرفهای گنده، خمیرمانند و دندان‌چسب پرکردند و سراز یک اقامت کوتاه در "متروپل" قلب شده، روانه وطنشان نمودند. این دروغهای جاندار دیگر چیزی برای گفتن به برادران خویشنداشتند. آنان استدلال میکردند: ما از پاریس، از لندن، از آمستردام، کلماتی را چون "پارتنون، برادری، رایج" می‌کردیم و در گوشه‌ای از افریقا یا آسیا دهانها باز میشدند. ۰۰۰ تنون ۰۰۰ دری. این عصر، عصر طلایی بود.

عصر طلایی پایان یافت، دهانها باز شدند، زردها و سیاهها باز هم از انسان‌دوستی ما سخن گفتند اما برای آنکه رفتار غیرانسانی ما را سرزنش کنند. مابدون ناراحتی این خطابه - های مؤدبانه و شکوه‌آمیز را گوش می‌کردیم. در آغاز، این امر برای ما تعجبی تکبر‌آمیز دربرداشت چهطور؟ اینها به تنهایی سخن می‌گویند معذالك آنچه را ما از اینان ساخته‌ایم ببینید! ما شتنداشتیم که اینها کمال مطلوب (ایده‌آل) مارا پذیرفته‌اند چرا که ما را به بیوفائی بدان متهم میکنند. بدینسان اروپا ناکهان برسالت خود معتقد شد. اروپا آسیائی‌ها را به تعدن یونان آغشته و این نوع جدید یعنی سیاهان یونانی - لاتینی را خلق کرده است و بین خود مسا به سادگی می‌افزودیم: بگذاریم جیغ و داد کنند این جیغ و داد، تسکینشان میدهد سگی که وقوق میکند گاز نمی‌گیرد.

نسلی دیگر آمد و مساله را، دگرگون ساخت. نویسندگان و شاعران این نسل باشکیبانی غیرقابل تصویری گویندند تا برای ما مطلب را تشریح کنند که: ارزشهای ما با حقیقت زندگی آنها بدپیوند یافته است بنحوی که نمیتوانند این ارزشها را یکسره بدور افکنند و نه آنها را هضم کرده در یابند. بطور خلاصه می‌خواستند این مطلب را بگویند که: شما از ما موجودات عجیب و غریبی می‌سازید: مکتب بشر دوستی شما مدعی برابری ما و شمعاست ولی رفتار و کردار شما که مبتنی بر نژاد های تبعیض نژادی است ما را از دیگران متمایز می‌سازد. ما با کمال حونسردی حرفهایسانرا گوش می‌کردیم. مدیران مستعمرات برای آنکه کتابهای هگل را بخوانند حقوق نمی‌گیرند بنابراین آنها را کم می‌خوانند اما برای دانستن این مطلب که وجدانهای ناراحت و بدبخت در تقاضا خویش در می‌یابند و کارموتری نمیتوانند بکنند نیازی به این فیلسوف نیست. پس بدبختیشان را ابدی کنیم هیچ غلطی نخواهند کرد. کارشناسان ما میگفتند اگر اثر تقاضائی در ناله و شکوه اینها وجود داشته باشد همان درخواست برابری با ما است. این نکته مسلم است که مساله اعطای این برابری در کار نیست چون همانطور که میدانید این امر مستلزم ویران کردن نظامی

است که همانطور که میدانید بر اساس استثمار تا آخرین رمق استوار است. ولی کافی است که این علف (یکی شدن با ما) را جلوی دهانشان بگیرد تا چهار نعل بدوند. در مورد قهر و نصیان آنها خیالمان کاملاً راحت بود: کدام بومی عاقلی است که پسران ملوس و زیبایی اروپائی را تنها بخاطر اینکه مثل آنها اروپائی شود قتل عام کند؟ بطور خلاصه ما خود چنین سودا دهنائی را شوق میبخشیم حتی بدمان نیامد که یکبار جایزه نونگوررا به یک زنگی اعطا کنیم. اینها قبل از سال ۱۹۳۱ بودند. اما در ۱۹۶۱ گوش کنید:

"و قمتانرا با ورد خواندنیهای دور و دراز و بیبوده و تقلیدهای تباهی و ر تلف نکیم بیایید این اروپائی را که دائم از انسان حرف میزند در حالیکه در گوشه و کنار کوچه های خودش و در تمامی نقاط دنیا هر جا انسانی را بباید کشتار میکند، ترک گوئیم... قریب است که این اروپا بنام "افسانه معنوی" ادعائی تقریباً تمامی انسانیت را خفه میکند." (۱)

این چنین لحن و آهنگی تازه و نو است چه کسی جرأت میکند با چنین لحنی سخن بگوید؟ یک آفریقائی، انسانی از دنیای سوم، استثمار و استثمار شده کهن. وی اضافه میکند:

"اروپا چنان سرعت جنون آمیز و ناشم آهنگی گرفته است... که ویرا بسوی پرتگاه میرود... بهتر است از آن کناره گرفت." (۲)

بعبارت دیگر اروپا دخلش آمده است حقیقتی که نفقش خوب نیست. ولی آیا اینطور نیست هم قاره ای ساری عزیز که ما هم با گوشت و پوستمان بدان معتقدیم؟ با اینهمه میبایست با ستشنا قائل باشیم. وقتی که مثلاً یک فرانسوی به فرانسویان دیگر میگوید: "دخلمان آمده" امری نه تا آنجا که من میدانم از ۱۹۳۰ بعد هر روز اتفاق میافتد، نطقی است شورانگیز، سوزان از عشق و تلاطم، ناطق خود و هم وطنان خویش را در یک حالت میگذارد و معمولاً چنین میافزاید: "مگر اینکه..." معنایش معلوم است یعنی دیگر کوچکترین استیلاسی جایز نیست اگر دستورها و توصیه ها اجرا نشوند آنوقت - ولی فقط آنوقت - مملکت از هم خواهد پاشید.

خلاصه تهدیدی است که پند و اندرزی بدنیال دارد و چنین گفتاری بدلیل اینکه از عواطف قلبی سرچشمه میگیرد تودوق نمیزند. ولی برعکس وقتی قانون درباره اروپا میگوید که بسوی نیستی و اضمحلال میرود بهیچوجه اعلام خطر نمیکند بلکه تشخیص مرض میدهد. این طبیعتاً نه ادعای محکوم کردن قطعی اروپا را دارد - معجزات دیده شده - و نه مدعی نهادن وسایل علاج در اختیار اوست. از خارج، از روی علائم مرض که جمع آوری کرده است اروپا را در حال نزع میبیند. همین و بس. اما راجع به پرستاری از اروپا؟ حیران قانون مشغله و دغدغه های دیگری در سر دارد و کوچکترین اعتنائی به زنده ماندن یا مردن اروپا ندارد و از این جهت کتابش غریبان انگیز و شورانگیز است. و اگر شما با حالت خنده و ناراحتی زمزمه کنید:

"چه پدری از ما در میآرد" بگش مسأله توجه نکرده اید چون قانون بهیچوجه پدری از ما در نمیآورد. کتاب قانون که اینقدر برای دیگران سوزان و شورانگیز است برای شما سرد و بیروح است. در این کتاب اغلب از شما صحبت میشود ولی هرگز با شما صحبت نمیشود. زمان ۱ و ۲ - این جمله ها از قانون است.

کونکورهای زندگی و نویل های زرد پایان یافته است دیگر سرگز دوره برندگان استعمار زده باز نخواهد گشت. یک بومی سابق "فرانسوی زبان" زبان فرانسوی را برای مطالبات نوی استعمال میکند و تنها با استعمارندگان سخن میگوید: "بومیان کشورهای عقب نگه داشته شده با هم متحد شوید" چه زوالی! برای پدران اینها ما تنها مخاطب بودیم، پسرانشان حتی ما را مخاطب معتبری عم نمیدانند. ما موضوع نطق شده ایم. آری قانون در این رهگذر از جنایات معروف ما از ستیف "Setif" از خانوی "Hanoi" از مادگاسکار نام میبرد ولی زحمت محکوم کردن این جنایات را بخود نمیدهد. تنها از آنها استفاده میکند. اگر قانون تاکتیک استعمار و نیز بازی بخرنج روایتی که استعمارگران مقیم مستعمرات را با استعمارگران مقیم متروپل متحد میسازد، در مقابل هم مینهد و آنها را نشان میدهد برای برادران خود چنین میکند. هدفش این است که به آنها یاد دهد چگونه نقشه ما را خنثی کند.

خلاصه دنیای سوم بوجود خود استعمار پیدا میکند. و از زبان قانون با خود سخن میگوید. میدانیم که این دنیا همگون نیست و در حدود آن ملی هستند که اسیرند، ملی که استقلالش کاذب یافته اند، ملی دیگر که برای تحصیل حق حاکمیت در نبردند و بالاخره ملی که آزادی تمام یافته اند ولی دائم زیر تهدید حمله امپریالیست ها بسر میبرند. این اختلافها زاده تاریخ استعمار است یعنی زاده زور و رستم و قلدری. در یک جامملکت استعمارگر به خرید تنی چند خان و بزرگ مالک اکتفا کرده و جایی دیگر با تفرقه انداختن برای حکومت کردن، بورژوازی تمام عیاری از استعمارشدگان ساخته و جایی دیگر بایک تیر و دوشان زده است: مستعمره ای در عین حال استثمار شده و پراز استعمارگر. بدین ترتیب اروپا در همه جا اختلافات و چند دستگی ها را بوجود آورده است طبقات و گاهی تمایزات نژادی خلق کرده و کوشیده بهر ترتیبی شده است قشرندی های اجتماعی بوجود آورد و آنها را وسعت دهد. قانون هیچ چیز را پنهان نمیکند: برای مبارزه با ما، مستعمره قدیم باید با خود مبارزه کند. پابهتر بگوئیم این دو مبارزه یکی بیشتر نیست. در آتش پیکار، همه موانع داخلی باید از پیش برداشته شوند، بورژوازی ناتوان معامله گر و وابسته، پرولتاریای شهری که همیشه وضعیت بهتر است، پرولتاریای زافه نشین (بدبخت ترین قشر زحمتکش) همگی میبایست وضع و عمل خود را بر موقعیت و جهت گیری توده های روستائی، خزانه حقیقی ارتش ملی و انقلابی، منطق سازند. در این سرزمین ها که استعمار بعد از پیشرفت و رشدشان جلوگیری کرده است وقتی که طبقه دهقان قیام میکند بمنزله طبقه اصلی ظاهر میشود: این طبقه ستم عریان را میشناسد و از آن بینهایت رنج میبرد، بسیار بیشتر از کارگران شهری. و برای اینکه از گرسنگی نمیرد کمترین مساله برایش از هم پاشیدگی کلیه شالوده های اجتماعی است. اثر پیروز شود انقلاب ملی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر پیشرفت متوقف شود و بورژوازی استثمار شده قدرت را در دست گیرد کشور جدید با وجود حق حاکمیت اسمی، در تحت تسلط امپریالیست ها خواهد ماند. مثال کاتانگا این نکته را بخوبی نشان میدهد.

بدین سان وحدت دنیای سوم جامه عمل بخود نهوشیده است و کاری است در حال شدن که پیش از استقلال چون پس از آن، در هر کشوری از طریق اتحاد همه استعمار شدگان تحت فرماندهی طبقه دهقان انجام می یابد. این مطلبی است که قانون برای برادران افریقائی، آسیائی و امریکای لاتینی خود توضیح میدهد: یا ما همگی و در همه جا سوسیالیسم

انقلابی را تحقق میبخشیم و یا یک ملت توسط ستمگران قدیمان مغلوب خواهیم شد . قانون هیچ چیز را پنهان نمیکند نه ضعف، نه اختلاف، نه سحرزدگی ها و فریبکاری ها را . در یک جا جنبش ملی بد شروع میشود ، در جای دیگر پس از پیروزیهای برق آسا سرعش را از دست میدهد ، در جای دیگر اصلاً متوقف میشود . اگر میخواهیم که پیشرفت و پیروزی از نو برآید باید که دهقانان ، بورژوازی کشورشان را بدریا بریزند ، به خواننده علیه خطرناکترین تعلقات هشدار داده میشود : علیه رهبر، علیه شخص پرستی، علیه فرهنگ غرب و همچنین علیه بازگشت گذشته . دور فرهنگ افریقا . فرهنگ حقیقی، انقلاب است : معنای این حرف این است که فرهنگ در دامن انقلاب بوجود میآید . قانون با صدای بلند سخن میگوید . ما اروپائیهما میتوانیم حرفش را بشنوم دلیلش و بود این کتاب در دست شماست . آیا از اینکه قدرتهای استعماری از صد اقتضای استفاده کنند نمیهراسد ؟ خیر، قانون از هیچ چیز باک ندارد . روشهای ما کهنه شده اند . این روشها میتوانند گاهی استقلال ملت ما را به تأخیر بیاورد و ندولی نمیتوانند مانع آن شوند . تصور نکنیم که میتوانیم این روشها را اصلاح کنیم و بدو یک روز درآوریم : استعمار نو، رؤیای تنبیل استعمارگران، باد هوا است " نیروی سوم " وجود ندارد و آنچه هست بورژوازی های فلابی است که رژیم استعمار را در رأس قدرت قرار داده است . ما کاپوالیسم ما جاد به زیادی بر روی این دنیای بیدار و زنده که دروغهای ما را یکی پس از دیگری کشف کرده است ندارد . استعمارگریک وسیله بیشتر ندارد و آن زور است - اگر زوری برای برانداخته باشد - بومی یک راه بیشتر ندارد : بندگی و یا آزادی و استقلال . برای قانون چه فرقی دارد که شما کتابش را بخوانید و یا نخوانید . این کتاب که حقه های کهنه ما را فاش میکند برای برادرانش است با اطمینان باینکه مابدل آنرا نداریم . این مطلب خطاب به آنهاست که میگویند : اروپا بر قاره های ما پا نهاده است باید این پاها را انقدر تیت بزنیم تا آنها را بیرون بکشند ، زمان نفع ماست : هیچ چیز در بیژرت " Bizerte " در البزابت و بل " Elisabeth ville " در وادی الجزائر نمیگذرد ، مگر آنکه همه دنیا از آن مطلع میشوند . دوی بلوک جهت های مخالف هم میگیرند و یکدیگر را خنثی میکنند . از این وضع استفاده کنیم وارد تاریخ سوم و آنرا برای اولین بار جهانی سازیم . بجنگیم از اسلحه دیگری نداریم شکیبائی جاقو کفایت میکنند .

ای اروپائی ها این کتاب را باز کنید و وارد آن شوید . پس از چند قدم در تاریکی شب اغیاری را حواصید دید که بدور آتشی جمعند . نزدیک شوید و کوش کنید . بحشمان درباره سرنوشتی است که برای بانگها و مزدوران آدمکنی " mercenaires " که مدافع آنها هستند در نظر گرفته اند . ممکن است شما را ببینند ولی بدون اینکه صدایشان را بیاوش کنند به صحبت بین خودشان ادامه خواهند داد . این بی اعتنائی قلب را سوراخ می کند . پدران اینها ، آفریدگان تاریکی ، آفریدگان شما ، ارواحی مرده بودند که شمار و سنایشان میدادند آنها جز به شما رجوع نمیکردند و شما حتی زحمت جواب دادن باین مردگان افسون شده را هم بحدود نمیدادید . پسرانشان شما را ندیده میگیرند : آتشی روشن و گرمشان میکند که از آن شما نیست . شما در فاصله ای قابل ملاحظه ، خود را پنهانی شب و روز لرزان حس خواهید کرد . آسیاب به نوبت ، مردگان افسون شده این ظلمات که سپیده دیگری در پی خواهد داشت ، شما کنید . در این صورت خواهید گفت پس این کتاب را ازین جره بیرون بیاوریم چرا آنرا بخوانیم

چون برای ما که نوشته نشده است؟ اما باید بخوانید بد و دلیل:

نخست اینکه قانون ما را برای برادرانش تشریح میکند و مکانیسم تعلقات ما را به آنها نشان میدهد. از این تشریح برای آنکه به حقیقت شئی بودنشان پی ببرید استفاده کنید. قربانیهای ما، ما را از روی جراحت ها و غل و زنجیر های دست و پایشان میشناسند و از این جهت شهادتشان غیر قابل رد است. کافی است که به ما نشان دهند که ما چه بلایی برشان آورده ایم تا ما بفهمیم که با خود چه کرده ایم. آیا این کار مفید است؟ بله. چون اروپا در خطر عظیم مرگ است. ولی باز خواهید گفت ما، در وطن مادر (متروپل) زندگی میکنیم و ستکاری را محکوم مینمائیم. راست است که شما استعمارگر مقیم مستعمره نیستید ولی بیشتر از آنها هم نمی ارزید. آنها پشستازان شما هستند شما آنها را به آنسوی دریا فرستادید، آنها شمارا ثروتمند کرده اند، شما به آنها از پیش گفته بودید که اگر زیاد خون بریزید یواشکی زبانی تگذیبشان خواهید کرد مانند دولتی که - هر دولتی میخواهد باشد - یکدسته ماجراجو و جاسوس در خارجه نگه میدارد ولی بعضی اینکه گیر میافتند انکارشان میکند. شما، شما، آزاد منشی، شما، انسان دوست، شما، شمایک عشق بفرهنگ را تا به سرحد تصنع پیش میبرید، چنین وانمود میکنید که فراموش کرده اید که مستعمراتی دارید و در آن مستعمرات بنام شما قتل عام میکنند. قانون برفقایش مخصوصا به بعضی از آنها که خیلی غرب زده مانده اند حس همکاری و همدلی نزدیک اهل کشور مادر و عوامل مستعمراتیستان را نشان میدهد. شما مت خواندن قانون را داشته باشید، برای این دلیل اولی که باعث شرمشان خواهد شد و شرم بگفته مارکس احساسی است انقلابی. می بینید منم نمیتوانم خود را از این خیال واهی ذهنی برهانم. منم بشما میگویم همه چیز از دست رفته. مگر اینکه... ی... ای اروپائی ها من کتاب دشمن را میزدیم و آنرا دوا میدادیم و در اروپا میگویم از آن استفاده کنید.

\*\*\*\*\*

و اینک دلیل دوم:

اگر وراجی های فاشیستی سورل Sorel. را کنار بگذارید، خواهید دید که قانون بعد از انگلس Engels. نخستین کسی است که نقش خلاق قهر را در آفرینش تاریخ روشن ساخته است و چنین نپندارید که خون گرم و جوشی و یابد بختی های زمان کودکی قانون تعایل عجیب به قهر را در وی پدید آورده است. قانون تنها خود را مفسر و وضع موجود میکند و پس: ولی همین کافی است که مرحله به مرحله دیالکتیکی را بسازد که ریاکاری. آزاد منشی. از شما پنهان میکند. دیالکتیکی که ما را مثل او بوجود آورده است.

در قرن گذشته بورژوازی، کارگران را مردمی حریص محسوب میکرد که اشتباهی ناهنجار معیوبشان کرده است ولی قانون سعی دارد که این نگره ها را از نوع انسان بداند جز اینکه انسان آزاد باشند از چه راه دیگر میتوانند قدرت کارشان را آزادانه بفروشند؟ در فرانسه و انگلستان مکتب انسان دوستی دم از جهانی بودن میزند. با کارهای شاق وضع عکس این است. از قرارداد کار خبری نیست هیچ، کارگران را هم باید ترسانند. بنابراین سروکله ستکاری پیدا نمیشود. قزاقهای ماورا، بحار در حالیکه اصل برابری انسانهای سراسر دنیا را که در وطن مادر (متروپل) رایج بود بدور میانداختند و درباره نوع بشر مفسرات حاصی را اجرا میکردند، از آنجائی که هیچکس نمیتواند بدون جنایت هموطنش را لخت و غارت کند و به بندگی درآورد و

یابکشد اصل را برآن میگذارند که استعمارزده هنوز انسان نیست . ارتش ما مأموریت پیدا میکند که این ایقان غیرقابل لمس را مبدل به واقعیت کند . دستور داده میشود که سزا کسان مستعمره را تا سطح میمون های ولایتبار پائین آورند تا اینکه بتوان طرز رفتار حیوانی استعمار گر را نسبت بآنها توجیه کرد . ستمکاری استعماری تنها هدفش حاشی نگه داشتن این مردان بنده و اسیر نیست بلکه میکوشد تا آنها را از آدمیت بری سازد و در این راه از هیچ کوششی برای از بین بردن آداب و رسوم آنها، برای جانشین کردن زبانهای ما بجای زبان های آنها، برای نابودی فرهنگ آنها بدون اینکه فرهنگمان را بآنها بدسیم فروگذار نمیکند . از حسنگی منگشان میکیم . گرسنه، مریض، اگر باز هم مقاومت کنند ترس کار را تمام میکند : تنگها بروی دهاتی بلند میشوند، بعد استعمارگران غیر نظامی میآیند، درز مینهایش مستقر میشوند و بزرور شلاق مجبورشان میکنند که برایشان گشت کند . اثر مقاومت کرده، سرباز ها با گلوله میکشندش اگر تسلیم شده، پست و خوار میشود و دیگر مرد نیست . حیات و ترس صبیعتش را میشکا فند و خودش را از هم میپاشد . نقشه بیرحمانه توسط متخصصان اجرا میشود " سرویسهای روانشناسی" و شستشوی مغز امروز بوجود نیامده اند .

بعهدا با همه کوششی که میشود استعمارگر در هیچ جا به هدفش نمیرسد . نه در شکوکه دست سیاهان را میبزنند و نه در آنکوله لبان ناراضی ها را برای فقل زدن سوراخ میگردند . من ادعا نمیکم که غیر ممکن است انسان را بحیوان تبدیل کرد . من میگویم که این کار بدون تضعیف زیاد انسان ممکن نیست . شلاق و کتک «رگر تافی» نیست باید درجه ای غذائی را بالا برد . اشغال نارندگی این است که وقتی آدمی را به نوکری وادارند بازده او ناگهانی مییابد و هر قدر که به او کم بدهند آخرتار خرج یک انسان ضویله ای<sup>(۱)</sup> از نفعش بیشتر می شود . به همین دلیل استعمارگران مجبورند که تربیت را نصفه کاره متوقف کنند . نتیجه نه انسان نه حیوان میشود بومی کتک خورده گرسنه مریض ترس زده - ولی تاحدی - بومی زرد سیاه یا سفید همیشه سرنوشت و رفتارش یکی است آدمی است تنبل آب زرنکه و دزد که با هیچ زندگی میکند و جز زور و قلدری نمیشناسد .

بیچاره استعمارگر . این تناقض را دوست که لخت و عریان است . بایستی که بقول معروف مثل جن کسانی را که عارت میکند بهلاک رساند و این غیر ممکن است . مگر نه این است که استعمارشان کند ؟ چون نمیتواند کشتار را تا قتل عام و اسارت و بندگی را تا حیوانیت پیشبرد دست باجه میشود و دیرتر نمیداند چه میکند . عملش وارونه میشود و بحکم منصفی بی رحم، کار با استقلال می انجامد . نه فوری . اول اروپائی سلطنت میکند : از زمین ها بازی را باخته ولسی ملتفت نیست . هنوز نمیداند که این بومی ها بومی های دروغینند . بیگفته خودش ادیت و آزارشان میکند تا ادیت و آزاری را که اینها در و دوشان دارند از بین ببرد . فکر میکند که پس از سه نسل غرایز خصرناک و مضر دیگر پدیدار نخواهند شد . کدام غرایز ؟ غرایزی که بندگان و غلامان را به کشتار ارباب و امید دارند ؟ چطور در این غرایز بیرحمی خودش را که بروی خودش برگشته باز نمیشناسد ؟ چطور در وحشیگری این دهقانان مظلوم، وحشیگری خود استعمارگران

(۱) در متن لغت مرغان آمده است ولی بهر صورت منظور انسانی است که با او مثل حیوان رفتار میشود



را که در خلل و فرج پوست اینان فرو رفته است و درمان پذیر هم نیست باز نمی یابد؟ دلیلش ساده است. این شخص متنبّر جابر که قدرت مطلق هولش کرده است میترسد که این قدرت را از دست بدهد، دیگر یادش نیست که او هم انسان بوده است. خودش را بجای شلاق و تنگنا گرفته و باین نتیجه رسیده است که خیال میشد اعلی کردن. نژادهای پائین. بوسیله آماده ساختن و تربیت بازتابهای آنها بدست میآید. حافظه انسانی و خاصرات محوشدنی را فراموش میکند و مخصوصا این نکته ای است که شاید هرگز ندانسته: ما این چیزی که هستیم نمی شویم مگر بوسیله نفی درونی و قطعی آنچه از ما ساخته اند. سه نسل؟ از همان نسل دوم، پسران بعضی پسران باز کردن دیده اند که پدرانشان را کشت میزنند. از نظر روانی (روان پزشکی) پسران برای همه عمرشان. جرمه داره. شده اند. ولی این تهاجمات پو دری بجای اینکه آنها را وادار به تسلیم کند، بدتره ایشانرا در تناقضی غیر قابل تحمل انداخته است که اروپائی دیر باز دور صررش را خواهد دید. بعد هم هر چند که این پسران را نیز بنوبه خود. تربیت کنند و خجالت و درد و گرسنگی بیاموزند، جز اینکه در وجودشان خمسی آتشفشان و متلاطم برانگیزند، که قدرتش برابر فنساری است که بر آنها وارد میآید، کاری نخواهند کرد. می گفتید که اینها جز زور و قلدری نمی شناسند؟ البته. اول زور از آن استعمارگر است و بزودی از آن استعمار شده میشود باین معنی که این زور همان زور اولی است که بسوی ما بر میگردد همانطور که تصویر ما از اعماق آینه بسوی ما میآید. اشتباه نکنید، بدلیل این گستاخی و غضب و تلخی، بدلیل میل دائمی بکشتار ماه، بدلیل انقباض دائم عضلات قوی که از انقباض بیم دارند و بدلیل آنکه استعمارگر میخواهد غلام و نوکر باشند، اینها انسان هستند و این آدمیت ثمره مبارزه با استعمارگر است. کینه کور و مطلق تنها کجینه آنها است: ارباب کینه اینها را بر میانگیزد چون میخواهد حیوانشان کند اما توفیق در هم شکستن این کینه را نمی یابد چون منافعش در نیمه راه متوقف میشوند. بدین ترتیب این بومیان دروغی در اثر قدرت و عدم قدرت ظالم هنوز از جنس انسانند. قدرت و عدم قدرتی که در وجود آنها تبدیل به دو استکفاف لجوجانه حیوانیت میشود. بقیه موضوع ساده است. اینها تنبلند. البته: این نوع تنبلی، نوعی خرابکاری است. مزور و دزدند. البته: دزدیهایی کوچک اینها شروع مقاومتی است که هنوز شکل نیافته است. این ثانی نیست. بعضی هاشان بادست خالی خود را روی تنگناها میاندازند و باین ترتیب خود را می شناسانند و بخود اعتباری میدهند. اینها قهرمانان آنها نیستند. بعضی دیگر با کشتن اروپائیها مرد میشوند. استعمارگر این مرد و گروه را می کشد. زجر این دزدان و شهدا، توده های وحشت زده را بهیجان میآورد.

وحشت زده، بله در این مرحله، توده تهاجم استعماری در درون استعمار زده بحالت وحشت انباشته میشود. از این گفته منظورم تنها ترسی نیست که در مقابل وسائل قلع و قمع تمام نشدنی ما حس میکنند بلکه ترسی هم هست که خشم و غضب شدید خودشان در آنها بوجود میآورد. استعمارزدگان بین سلاحهای ماکه آنها را هدف قرار داده اند و هوسهای هولناک کشتاری که از علق وجودشان سرچشمه میگیرند و آنها بازشان نمی شناسند کیر کرده اند. چون در اول قهر ایشان نیست بلکه قهر بازگشته خود ماست که بزرگ میشود و آنها را از هم میدرد و نخستین حرکت این ستم دیدگان، پنهان کردن کامل این خشم اعتراف نکردنی است که علم اخلاق ما و آنها محکومش میداند و با وجود این آخرین سنکراسانیت آنهاست. فانسور را بخوانید خواهید دانست که ناتوانی و جنون کشتار ضعیف نا آگاه و محرت همانی استعمارزدگان است. این غضب افسار شده از آنجا که نمیتواند بیرون جهد دور خود میکرد و ستم کشیدگار

را متلاشی میکند. برای رهائی از آن به گشتار یگانه می پردازند. قبائل از آنجائیکه از مقابلۀ باد شمن حقیقی ناتوانند باید دیگر می جنگند. برای حفظ و گسترش رقابت بین قبایل میتوانید به سیاست استعماری اعتماد کنید. برادری که چاقو بروی برادرش میکشد تصور میکند که یکبار برای همیشه تصویر مغفور خواری و ذلت مشترکشان را از بین میبرد. ولی این قربانیهای کفارۀ مانده عطش خونخوارشانرا تخفیف نمیدهند. اینها از رفتن جلوی مسلسلها باز نمی ایستند مگر اینکه همدست باشند: این بری شدن از انسانیت است که آنان طردش میکنند اما خودشان بارادۀ خودشان پیشرفت آنرا تسریع مینمایند. در زیر نگاه تمسخرآمیز استعمارگر خودشان را با سدهای فوق صبیعی علیه خودشان مجهز میکنند. گاهی با احیای افسانه های کهن هولناک و گاهی با بقید کردن خود به آداب مذهبی دقیق، به این ترتیب استعمارزدگان که دائم زیر مراقبتی ستوه آور فرار دارند، با بخود تحمیل کردن عادات جنون آمیزی که هر دم ایشان را بخود میخوانند، از خواست عمیق خود میگریزند. آنها میرقصند: چون رقص سرگرمشان میکند و بدینگونه خود ملتفت شوند اداي "نه" ایرا که نمیتوانند بگویند و قتلهای راکه حرات ارتقا پس راند دارند در میاورند. در بعضی نواحی باین آخرین وسیله که تصرف وجود نام دارد متوسل میشوند: از چیزی که در قدیم پدیده مذهبی کاملاً ساده و نوعی ارتباط بین مومن با مقدرات بود سلاحی علیه ناامیدی و خفت درست می کنند. زار<sup>(۱)</sup> و لوا<sup>(۲)</sup> داخل وجودشان میگردند و بر قهرشان حاکم میشوند و با از خود بیخود کردن استعمار زدگان قهرآنان را بهدر میدهند. در عین حال این شخصیت های عالی از ایشان مراقبت میکنند بدین معنی که استعمارزدگان برای رهائی از تعلق استعماری دست بدامن تعلق مذهبی میزنند. تنها نتیجه در آخر کار این است که دین و تعلق را بر روی هم انباشته می کنند و هر تعلق تعلق دیگر را تحکیم میکند. بدین ترتیب در بعضی از امراض روحی خیالاتی ها که از فرصت اهانت بستموده اند، صبحگاهی تصمیم میگیرند که صدای فرشتهای را بشنوند که درودشان میگوید و آنها را میستاید اما باین ترتیب اهانت خاتمه نمی یابد. از این پس هم ستایش و اهانت تناوب مییابند. این نوعی دفاع و پایان ماجرای آنهاست: موجودی تجزیه شده که بسوی جنون میرود. درباره تنی چند تیره بخت که با دقت تمام انتخاب شده اند گرفتاری جن زدی دیگری را که در بالا گفتیم و فرهنگ غرب نام دارد، اضافه کنید. خواهید گفت که اگر شما بجای آنها بودید زارها را به آگرویل<sup>(۳)</sup> ترجیح میدادید. همان حالا فهمیدید. معجزانه کاملاً، چون شما بجای آنها نیستید. هنوز نه. و الا میدانستید که آنها نمیتوانند انتخاب کنند: انبار میکنند. دو دنیا دارند و دچار دو جن زدی هستند: تمام شب را میرقصند و صبح در کلیسا برای شنیدن وعظ همدیگر را هل میدهند. روز بروز شکاف بیشتر میشود. دشمن ما به برادرانش خیانت میکند و

۱- Zar. زار باد است. و این بادها قدرت هایی هستند که دنیای درون خاک و برون خاک همه در اختیار آنهاست. تمام موجودات خیالی و همه انهایی که به چشم نمی آیند پری ها، دیوها، ارواح نیک و بد، همه باد یا خیال یا هوا هستند. . . .

سواحل و جزیره ها مسکن این بادهاست. بیشترشان از افریقا و هند و عده ای دیگر از عربستان و جزایر می آیند. زار خضرناک ترین بادهاست. زار وقتی وارد تن یکی شد او را میبرد و جان می کشد. صفحه ۳۲-۳۱ و ۴۱ اهل هوا

برای آگاهی از معتقدات مربوط به زار و انواعی از آن که در سواحل جنوب ایران وجود دارد و از صریق افریقا و سواحل هند آمده است و برخی دیگر از این گونه بیماریها و نیز چگونگی درمان آنها و هم رقص ها و مراسم راجع باین بیماریها رجوع شود به کتاب "اهل هوا" نوشته علام حسین ساعدی از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی شماره ۲۶ (ناره ۸ مونوگرافی).

۲- Loa

۳- L, Acropole اشاره

باینست که اگر بجای بومیان بودند ترس و بیماری زار را بر فرهنگ عربی ترجیح میدادند.

همدست مامیشود . برادرانش هم همان کار را میکنند . بومی گری يك بیماری عصبی است که توسط استعمارگر یا رعایت استعمارزدگان در وجودشان وارد شده و مستقر است .

مطالبه کردن و در عین حال انکار نمودن شرط انسان بودن : تناقضی است انفجاری و بهمین جهت همانطور که میدانیم منفجر میشود . و مادر عصر انفجار زیست میکنیم . کافی است که افزایش موالید بر قحطی بیافزاید و نوزادان از زندگی کردن کمی بیشتر از مردن بهراسند . سیل قهر همه سدها را درهم خواهد شکست . در الجزایر و در آنگولا اروپائیان را جلوی چشم همه میکشند این مرحله تف سریالائی است . سومین مرحله قهر ، قهری است که بما باز میگردد و ما را ضربه میزند و ما مثل دفعات قبل نمیفهمیم که این قهر و غضب خود مان است . آزاد منشان مات و میبوی میمانند آنها قبول دارند که ما باندازه کافی با بومیها مودب نبوده ایم . قبول میکنند که عادلانه تر و عادلانه تر بود که تا حد امکان بعضی حقوق را بآنها اعطاء میکردیم بومی ها چیزی جز این نمیخواستند که جمعی از آنها را بدون معرف در این محفل سر بسته ای که عبارت از نوع ما سفید پوستان است بپذیرند . ولی این طغیان وحشیانه جنون آمیز تفاوتی بین آنها و استعمارگران ظالم و بد نمیگذارد . دست چپی های مقیم کشور استعمارگر ناراحتند : اینها سرنواخت حقیقی بومیها و ظلم و ستم بی امانی را که بآنها میشود میشناسند . قیام آنها را محکوم نمیکند چنان میدانند که ما آنچه را برای برانگیختن آنها لازم بوده است بانجام رسانده ایم . با وجود این میگویند هر چیزی حدی دارد : حق اینست که این جنگندگان خودشان را آقا منش نشان دهند این بهترین وسیله ای است که ثابت کنند انسانند . گاهی دعواشان میکنند . شما خیلی تند میروید ما دیگر از شما دفاع نخواهیم کرد . آنها بفلانسان هم نیست . این پشتیبانی شما تنها بدرد آن میخورد که بخود شافتر کنید . بمحض شروع جنگ همگی ملتفت این حقیقت سخت و ناگوار شده اند : همه ما يك یخ هستیم ، همه ما از آنها بهره کشی کرده ایم بنابراین آنها الزامی ندارند امری را ثابت کنند و یا آقا منش باشند و رفتار بهتر با کسی نخواهند کرد . يك وظیفه و يك هدف : بیرون راندن استعمار بهر وسیله . عاقلترین ما ناچار حاضرند این را قبول کنند ولی نمیتوانند این زور آزمائی را که دون انسانها . برای آنکه منشور انسانیت بآنها اعطا شود بکار میبرند ، وسیله ای غیر انسانی ندانند . هر چه زود این منشور را بآنها میدهند ولی آنها باید سعی کنند که با اقدامات صلح جوانه شایستگی خود را ثابت کنند . ارواح مامانی ما طرفدار تبعیض نژادی هستند

این ارواح نفعشان در این است که کتاب قانون را بخوانند : قانون بخوبی نشان میدهد که این قهر قلع و قمع نشدنی نه صوفائی است واهی ، نه رستخیز غرایز وحشی و نه حتی نتیجه کینه توزی است بلکه خود انسان است در حال از نوساختن خود . فخر میکنم ما این حقیقت را دانسته و فراموش کرده ایم . اثرها را هیچ ناز و نوازشی پاک نخواهد کرد . تنها قهر است که میتواند آنها را از بین ببرد . استعمارزده بیماری عصبی . استعمارزدگی . خود را بایرون کردن استعمارگر به زور اسلحه علاج میبخشد . استعمارزده با انفجار خشمش شفاعت از دست رفته خود را بازمی یابد و به همان اندازه که خود را میسازد بوجود خود پی میبرد . از دور ما جنگش را پیروزی بر سریت تلقی میکنیم ولی همین جنگ مبادرت به رفع حجر و آزادی جنگد میکند و در وجود او و خاکی از او ظلمات استعماری را به تدریج پایان میبخشد . این جنگ از همان ابتداء جنگی است بی امان . یا باید وهشت زده شد و یا دهشتاک . بدین معنی که یا خود را

به دست از همپاشیدگی های پست زندگی قلب شده سپرد و یا وحدت زمان تولد را بدست آورد .  
 وقتی دهقانان تنگ بدست میگیرند انسانه های کهن رنگ از رخ میبازند قیود یکی پس از دیگری  
 سرنگون میگردند . سلاح مجاهد انسانیت او است . چون در اولین مرحله قیام باید کشت : کشتن  
 پست ارویائی بابت تیر دوشان زدن است : انهدام توأم ستمگر و ستم دیده است : مردی مرده  
 و انسانی آزاد بجای میماند . مرد زنده برای اولین بار خاک وطن را زیر پایش حس میکند . در این  
 هنگام ملت از او دور نمیشود هرجا میرود و هرجا هست ملت آنجاست نه دورتر . برای او مفهوم  
 ملت و آزادی یکی است . ولی پس از نخستین حیرت زدن ارتش استعماری عکس العمل نشان  
 میدهد . درین هنگام باید متحد شد و با خود را یکشتن داد . اختلافات قبیله ای تخفیف پیدا  
 و به نیستی میگیرند . نخست برای اینکه چنین اختلافاتی انقلاب را در خطر میاندازد و سپس  
 بطور عمیق تر برای اینکه کار این اختلافات چیزی جز انحراف قهرسوی دشمنان دروغین نیست .  
 وقتی این اختلافها مثل لنگوبافی میمانند برای این است که عمال استعمار آن را حفظ میکنند .  
 ملت براه میافتد و آنجاست که هر برادری برای برادران دیگر میجنگد . مهر برادری آنها  
 بهم ، آثرو کینه ای است که نسبت بشما دارند : برادری اینها در این است که هر کدامشان ارویائی  
 ای را کشته و یا هر لحظه میتواند بکشد . قانون بخواند گانش خود جوشی و خود عنانی و لزوم و  
 خطرهای . تشکیلات . رانسان میدهد . اما وسعت گوش هر چه باشد با هر پیشرفت کار وجدان  
 انقلابی عمیق تر میگردد . آخرین عقده ها محو میشوند : که میتواند پیش ما از . عقد عدم استقلال .  
 در وجود سر باز ارتش رهایی بخش ملی صحبت شد ؟ دهقانی که چشمش باز شده است از احتیاج  
 جانش آگاه میشود . تابحال این احتیاجات و پرامیشتند ولی اوسعی میکرد آنها را ندیده بگیرد .  
 حال آنها را چون خواستهائی پایان ناپذیر احساس میکند . در این قهر ملی - برای اینکه بتوان  
 پنج سال یا مثل الحزایری ها هشت سال مقاومت کرد - دروریات نظامی ، اجتماعی و سیاسی از هم  
 باز شناخته میشوند . جنگ با صحر ساله فرماندهی و مسوولیت ها هم نه شده ساختمان و شالوده های  
 جدیدی را بوجود میآورد که نخستین نهاد های صلحند . اینست انسانی که در میان سنن جدیدی  
 که مملود آینده این حال وحشت افزا هستند به مسند انسانی می نشیند . انسانی که حق در حال  
 پیدایش ، حق که هر روز در حال جنگ بدیده میآید ، مشروعیتش میدهد . با آخرین استعمارگر کشته  
 شده و با آخرین استعمارگری که در کشتی غرمت نشسته و پادشاه آدم شده . ( مثل آنها شده ) - نوع  
 اقلیت از بین میرود و جای خود را به برادری سوسیالیستی میدهد . این باز کافی نیست . این مجاهد  
 مراحل را زیر پا میکند دارد . بدیهی است که او جانش را بخاطر نمیاندازد که تازه هم صبح پیر مرد  
 ارویائی مقیم اروپا گردد : شکیبائیس را بنکرید : شاید گاهی خواب دین بین فو<sup>(۱)</sup> جدیدی را  
 ببیند ولی محض بانی که واقعا درباره آن نمی اندیشد : فقیر و گدائی است که در میان  
 بد بختیتر باثروت مندانی که قویا مسلحند میجنگد و در انتظار پیروزی های قطعی و اغلب بدون اینک  
 منتظر شود شرم به دل آتوب کردن و خسته کردن دشمنان میبندد . بدیهی است چنین کاری بی -  
 قربانی دادن های عظیم و هولناک شدنی نیست . ارتش استعماری درنده و بی رحم میشود : محاصر  
 توفیق های دسته جمعی ، جمع آوری دستگیر شدگان ، مأموریت های نظامی تنبیهی و کشتار زنان و  
 کودکان . استعمار زده همه اینها را میداند این انسان نو زندگی خود را از آخران شروع میکند .  
 خود را مرده ای بالقوه میداند . کشته خواهد شد : نه تنها خسر کشته شدن را قبول کرده بلکه  
 ۱ - نام محلی است در آخرین نبرد و آخرین شکست فرانسویها در هندوچین .

مضمّن است که کشته خواهد شد . این مردم بالقوه زن و سراسر را از دست داده و آنقدر ترغ و احتضار بچشم دیده است که پیروزی را بین از زندگی می خواهد . از این پیروزی دیگران استفاد خواهند کرد نه او که بی اندازه خسته و فرسوده است . ولی این خستگی قلبی در اصل شجاعتی باور نگرانی است : ما انسانیت خود را در این سوی مرگ و ناامیدی می یابیم و از در آن سوی رنجها و مرگ ما بذر افشانان باد بوده ایم ، صوفان اوست . فرزند قهراست و انسانیتش را از این قهر بیرون میکشد . ماعلی رغم او مرد بودیم اعلی رغم ما مرد میشود . مردی دیگر از جنسی بهتر .

\*\*\*\*\*

در اینجا قانون میایستد . وی راه را نشان داده است : سخنگوی جنگدگان ، قانون اتحاد و وحدت فاره آفرینا را علیه هر نوع اختلاف . و هر نوع خصومت جوئی ، Particularisme تقاضا کرده و منظور هم همین بوده است . اگر میخواست بطور کامل پدیده تاریخی . استعمار زدائی . را تشریح کند ، میبایستی از ماسخن گوید و این یقینا موضوع کتاب او نیست . ولی وقتی ما کتاب را بهم میگردانیم علی رغم نویسنده آن این اندیشه پدیده ما میرسد زیرا ما قدرت ملت های در حال انقلاب را احساس میکنیم و این قدرت را با قدرت پاسخ میدهم . بنا بر این مرحله نوی از قهر موجود است و این بار ما باید بخود پیردازیم چون این قهر همانقدر که بوی درونی را تغییر میدهد در حال تغییر ماست . هر کسی آزاد است آنطور که میخواهد ببیند و ولی خدا کند که ببیند : در اروپای امروزی که از ضرباتی که باو وارد میشود گنج است ، در فرانسه ، در بلژیک ، در انگلستان ، کوچکترین انحراف و بازنگوشی فکری ، همدستی جنایت آمیزی با استعمار است . این کتاب کوچکترین احتیاجی به مقدمه نداشت مخصوصا که برای مانوشت نشده است . با وجود این من مقدمه ای نوشتم تا دیالکتیک را تا آخر ادامه دهم : ما را نیز از مردم اروپا از جنگ استعمار بیرون میکشند : بدین معنی که بوسیله عملی خونین استعمارگری را که در هر کدام از ماست می میرانند . اگر سهامت را داریم بخود بنگریم و ببینیم چه شده ایم .

نخست باید با این منظره غیر منتظره روبرو شویم : استریتیز مکتب انسان دوستی ما : و این کاملا لخت است و زیبا نیست . بشر دوستی ما جز ایدئولوژی دروغگوئی نبوده ، ایدئولوژی ایکه توجیهی عالی برای غارتگری مابود و ظواهر زیبا و فریبنده آن تهاجمات ما را ضمانت میکرد . طرفداران عدم خشونت خوب وضعی دارند ، نه قربانی و نه میرغضب ، بنزید بچاک ، اگر شما قربانی نیستید بدانید وقتی دولتی که شما به وی رای داده اید و ارتشی که برادران جوان شما بدین تردید و پشیمانی در آن خدمت کرده اند اقدام بکشتار دسته جمعی میکنند یقینا میرغضب هستید . و اگر هم قربانی بودن و خطر یکی دو روز زندان رفتن را انتخاب میشدید فقط برای این است که گلیمتان را از آب بیرون بکشید . ولی بیرون نخواهید کشید این گلیم بایستی که تا آخر در آب بماند . و بالاخره این را درک کنید : اگر قهرامش شروع شده بود و استثمار و ستمگری هرگز در این دنیا وجود نمیداشت شاید عدم خشونتی که شما تجویز میکنید میتواندست دعوا را آرام کند ولی اگر تمامی رژیم و حتی اندیشه های غیر خشن . شما پرورده یک ستمگری هزار ساله است ، سکوت و بیحرکتی شما جز اینکه شما را در صف ستمگران قرار دهد کاری نمیکند . شما خوب میدانید که ما اطلا و فلزات و معدن نفت قاره های نورا به یغما برد ، و به پایتخت های کهنمان آورد ، این نه بدین نتایج عالی کاخها ، کلیساهای بزرگ ، پایتخت های صنعتی و معدن و قتیکه بحران اقتصادی تهدید ما میگرد بازارهای مستعمرات برای تخفیف و انحراف آن در اختیار مابود . اروپای غرق در ثروت انسانیت

را بهمه ساکنانش اعطا کرد: هرانسانی در مملکت ما یعنی یک شریک جرم، چون همه ما از استثمار استعماری استفاده کرده ایم. این قاره چاق رنگ پریده همانطور که قانون بحق میگوید بالاخره عاشق خود شد. کوکتو (Cocteau) از پارس عصبانی میشد. این شهری که همه اش از خودش حرف میزند. ولی آیا اروپا غیر از این میکند؟ امریکای شمالی، این غول فوق‌اروایی غیر از این میکند؟ چه رجز خوانی و حرف مفتی: آزادی، برابری، برادری، عشق، خوشبختی، وطن‌وجه میدانم؟ اینها مانع از این نبود که مادر عین حال نطقهای راسیستی «تبعیض نژادی» بکنیم: «ثاکای کثیف، جهود کثیف، عرب کثافت». آدمهای خوب، آزاده و ورثه - بنحوی استعمارگران نو - ادعا میکردند که از این رفتار غیر منطقی متعجبند. اشتباه یا سوئیت: چیزی منطقی تر از این نوع بشردوستی آلوده به تمایز نژادی در مملکت ما نمیشود چون اروپایی انسان نشده مگر با ساختن بندگان و غول‌ها و ددها. تا وقتی که بومی‌گری وجود داشت نقاب این شیادی برداشته نشد: در نسوع انسان تعالی معنوی به برابری انسانها دیده میشود که اعمال و عادات واقعی تر را پنهان میداشت. در آنسوی دریاها نژادی از دین انسانها وجود داشت که شاید هزار سال بعد از صدقم سرما میتواندست بحالت وضع ما ارتقاء یابد. خلاصه نوع انسان بانخبه‌بنی آدم اشتباه میشد. امروز بومی حقیقت وجود خود را نشان میدهد و یکمرتبه محفل ماکه اینقدر در بسته بود ضعف خود را آشکار میکند. بومی جز اقلیتی نبود ذره‌ای نه کمتر نه بیشتر. بدتر از این است: از آنجائیکه دیگران خود را علی‌رغم ما انسان میکنند چنین معلوم میشود که ما دشمن نوع انسانیم. نخبه‌ها سرشت حقیقتشان را ظاهری کنند: مجمع دزدان، ارزش‌های عزیز ما پروبالشان را از دست میدهند. از نزدیک‌بینی از این ارزشها نیست که پخون آغشته نباشد. اگر مثالی لازم دارید این کلمات بزرگ را بخاطر آورید: چقدر فرانسه دست و دل باز است. دست و دل باز ما؟ پس ستیف (Setif) چی است؟ این هشت سال جنگ وحشیانه‌ای که بقیمت خون بیسار از بیلیون الجزایری تمام شده چی است؟ ولی این را بدانید که کسی مارا از اینکه نمیدانم به چه رسالتی خیانت کرده ایم ملامت نمیکند مارا اصلاً رسالتی نبوده است. این خود کلمه دست و دل بازی است که جای حرف دارد. این کلمه زیبای دلنواز که یک معنی بیشتر ندارد: اعطای حقوق. برای مردانی که رودر روی ماهستند مردان آزاده و نه کسی را نه قدرت و نه امتیازی است که چیزی به کسی بدهد هر شس همه حقوق را دارا است. ونوع ما روزی که خود را بسازد خویش را مجموعه ساکنان تره زمین نخواهد پنداشت بلکه خود را واحدی جدا نشدنی و نامشخص از جمع خواهد شمرد. مریز میایستیم. شما نار را بدون زحمت تمام خواهید کرد. کافی است که برای اولین و آخرین بارتقوهای اشرافی خود را که در حال مرگد بنگریم. چگونه میتوانند بعد از بوجود آمدن اشرافیت دین انسانهایی که بوجود آورند آنها بندگان بچایات ادامه دهند. چند سال قبل مفسری بورژوا و استعمارگر برای دفاع از اروپا دلیلی جز این پیدا نکرد بود: ما فرشته نیستیم ولی لااقل پشیمانی سرمان میشود. چه اعتراضی! در قدیم قاره ماناجی‌های دیگری داشت: پارتون، منشور حقوق بشر، اسواستیکا<sup>(۱)</sup>. امروز همه میدانید که ارزش اینها چقدر است. دیگر کسی ادعای نجات مارا از غرق شدن نمی‌کند مگر بخاطر آنکه احساسی کاملاً مسیحی از گنهکاری ما دارد. چنانکه می‌بینید کار تمام است. اروپا در حال غرق شدن است. چه شده است؟ هیچ، جز اینکه تا امروز ما بوجود آورندگان تاریخ بودیم و حال موضوع تاریخ شده ایم. رابطه قوا برهم خورده و

استعمارزدائی در جریان است. تنها کاری که آدم کشهای حرفه‌ای میتوانند بکنند این است که تحققش را بتأخیر اندازند.

تازه برای اینکار میبایست که کشورهای استعمارگر همه زورشان را بکار اندازند و همه قوایشان را دربردی که اجبارا بشکست منتهی میشود تجهیز کنند. ما دریایان ماجراوحشیگری دیرین استعماری را که باعث افتخار قابل‌تردید بوزوها<sup>(۱)</sup> شده ده برابر بزرگتر و غیر کافی باز می‌یابیم. اما سربازان را بالجزایر می‌فرستند مدت هفت سال آنجا میمانند بدون نتیجه، معنی قهر تغییر یافته است: وقتی مافاج بودیم قهر بکار میبردیم بدون اینکه ظاهرا این زورگوئی لطمه‌ای بماند بزند. زورگوئی مادیرگان را تجزیه و تباہ میکرد و ما - انسانها - انسان دوستیمان دست نخورده میماند. استعمارگران که منفعت متحدشان کرده بود برجنایات مشترکشان نام برادری و عشق مینهادند. امروز همان قهر که در همه جا جلوش گرفته شده است از طریق سربازان مابسوی ما باز میگردد، در جامع میشود و تصرفان میکند. تحول در جهت عکس و معضلات آغاز میشود. استعمارزده از نو ترکیب می‌یابد و ما - افراطیون و آزادمنشها - استعمارگران مقیم مستعمرات و استعمارگران مقیم مادر وطن تجزیه و تباہ می‌شویم. خشم و ترس از هم اکنون لخت و عریان است و خودشان را در عرب کشی‌های الجزایر آشکارا نشان میدهند. حالا بگوئید وحشی‌ها کجا هستند؟ بربریت کجاست؟ این جنایات هیچ چیز کم ندارد حتی طبل و دمیک (تام تام). هنگامیکه اروپائی‌ها مشغول زنده سوزاندن مسلمانها هستند بوق ماشینها باهنگ الجزایر فرانسوی. بصدا در می‌آیند. همانطور که قانون متذکر میشود مدت مسدیدی نیست که روان‌شناسان در رنکوره‌ای از جنایت کاری بومیها غصه می‌خورند. میگفتند اینها همدیگر را میکشند و این کار طبیعی نیست. کرتکس (Cortex) الجزایری باید رشد نیافته باشد. در افریقای مرکزی روان‌شناسان دیگری ثابت کرده بودند که: افریقائی خیلی کم قسمتهای پیشانی (فکری) اش را بکار میبرد. این دانشمندان بهتر است که تحقیقات خود را در اروپا و مخصوصا در نزد فرانسویها تعقیب کنند چون ماهم از چند سال باینطرف می‌بایست به تنبلی پیشانی گرفتار شده باشیم: میهن پرستان. کمی از هم میهنانشان را میکشند و در صورت غیبت ایشان سراپدار و خانه آنها را منفجر میکنند. این تازه اول کار است. جنگ داخلی برای پائیز یا بهار آینده پیش‌بینی شده است. با اینهمه پیشانیهای ما بنظر آنها بی نقص میرسد. آیا این بیشتر باین جهت نیست که بعلت ناتوانی در خرد و خمیر کردن بومی قهر بر ما باز می‌آید و در باطن ما جمع میشود و فوری میجوید؟ وحدت مردم الجزایر جدائی و پراکندگی مردم فرانسه را باعث میشود: همه جا در زمین مترویل سابق قبایل میرقصند و خود را برای جنگ مهیا میسازند. وحشت افریقا را ترک گفته و در اینجا مستقر شده است: زیرا دیوانه‌های خشمگینی وجود دارند که میخواهند شرم شکست خوردن از بومی را باخون ماتلافی کنند و بعد هم دیگران هستند، دیگرانی که همانقدر مقصر و گناهکارند. بعد از بیزرت (Bizert) بعد از آدم دری و آدم کشی‌های ما، سبتامیر چه کسی بکوچه آمد و گشت برآست؟ ولی اینها آزادمنشان و گردن کلفت‌ها و کله خراهای چپ و شل‌وول - متین ترند. در آنها نیز تب و بد خلقی لا گرفته است. چه ترسی! حشمت‌نارایو سیله افسانه‌ها و آداب پیچیده‌ای پنهان میکنند تا بحساب هم رسیدنها و ساعت حقیقت را بتأخیر اندازند. بومی‌ها در سرما جاد و گردی بزرگ نهاده‌اند که کارن این است که بهر قیمتی شده ما

را در تاریکی و ظلمت نگهدارند . ولی همه اینها بی فایده است . قهر و فضاپی که دسته‌ای خواستار  
 آنند و دسته دیگر آنرا پس میزنند دور خود میگردند : روزی در متس ( Metz ) منفرج میشود و نرگ  
 آنروز در بر دو ( Bordeaux ) . همانند شلاق بر اینجا گذر کرده بر آنجانب خواهد گذشت .  
 بنوبه خود قدم به قدم ماراهی را می پیمائیم که به بومی گری می انجامد . ولی برای اینکه ما کاملاً  
 بومی شویم بایستی که استعمارزدگان سابق وطن ما را تسخیر کنند و ما از گرسنگی بمیریم . این  
 امر اتفاق نخواهد افتاد : نه اما این استعمار منحل و معزول است که ما را تصرف می کند . این  
 استعمار است که بزودی با بلاهت و غرور تو خالی بر ما خواهد گذشت و این زار و لوای ماست . و  
 شما با خواندن آخرین قسمت کتاب قانون اطمینان خواهید یافت که بهتر است انسان یک بومی  
 در کمال بدبختی باشد تا استعمارگری پیشرفته ، صلاح نیست که ما مور پلیسی مجبور باشد  
 ده ساعت در روز شکجه دهد چون باین ترتیب اعصابش درهم می شکند مگر اینکه بسود خود  
 قدغن کند که میرغصها ساعات اضافی کار کنند . وقتی که میخواهند روحیه ملت و ارتش را با  
 صلابت قوانین حفظ کنند صلاح نیست که ارتش دائماً روحیه ملت را خراب کند صلاح نیست که  
 کشوری با سنن جمهوری صد ها هزار از جوانانش را بدست افسران چتر باز سپارد ، هموطنان !  
 شما یک حقیقتا همه جنایاتی را که بنام شما انجام می یابد میشناسید ، صلاح نیست که یک کلمه در این  
 باره حتی بروحان و به وجدانتان نگویید از بیم اینکه مباد امجیور رد اوری درباره خودتان شوید .  
 اول نمیدانستید قبول میکنم بعد شک کردید امروز میدانید ولی باز خاموشید . هشت سال سکوت  
 انسان را یست و تباه میکند و بیهوده : امروز افتاب خیره کننده شکجه در اوج تابش است و همه  
 کشور را روشن میکند در زیر این روشنائی کوچکترین خنده ای نیست که درست صدا کند ، چهره ای  
 نیست که برای پنهان کردن خشم و ترس بزرگ نکند ، علی نیست که تنفرها و شرک در جرم های ما را  
 آشکار سازد . امروز کافی است که دفرانسوی یکدیگر را ملاقات کنند و جسدی در میانشان سبز شود .  
 و وقتی من میگویم یک . . . سابقا فرانسه نام کشوری بود ، مواظب باشیم که سال ۱۹۶۱ نام یک بیماری  
 روانی نباشد .

ایا علاج خواهیم یافت ؟ بله همانند نیزه آشیل ، قهر میتواند زخمی را که زده است بهم آورد ،  
 در حال حاضر ما در آخرین درجه زنجیر شده ، و خوار و بیمار از ترسیم . خوشبختانه این ها برای اشرافیت  
 استعمارگر کافی نیست : این اشرافیت تا هنگامی که کار استعمارزد کردن فرانسویها را کامل نکند نمیتواند  
 ما موریت عقب نکند داشتن الجزایر را انجام بدهند . ما هر روز در مقابل زد و خورد عقب می نشینیم و لسی  
 مطمئن باشید که ما ازین زد و خورد کنار نخواهیم گرفت . آدم کشها باین دعوانیاز دارند ، با ما  
 سرشاخ خواهند شد و ما را خواهند کوبید . و باین ترتیب زمان جاد و گران و مهر پرستی پایان می یابد یا  
 باید جنگید و یا در زندانها گذرد . این آخرین مرحله دیالک تیک است : شما این جنگ را محکوم می -  
 کنید اما مجرات ندانید که همستگي خود را با مجاهدان الجزائری اعلام کنید : نترسید ، به استعمار -  
 گران و آدم کشان مزدورشان ببینید میشد آنها شمارا از بی حرکتی بیرون خواهند آورد . شاید در آن  
 هنگام با جبار از این قهرنوی که جنایات کهن در شما برمی انگیزند غنا برگیرید . اما این امر بقول  
 معروف تاریخ دیگری است . تاریخ بشر . من مطمئنم که زمانی که ما به این سازندگان تاریخ خواهیم  
 پیوست نزدیک میشود .



## درباره قانون و اندیشه های او

دوزخیان زمین که خواننده اینک ترجمه اش را در دست دارد ره آورد بزرگترین تجربه انقلابی پیروز دوران ما است. ملتی دست تنها، در بیابانهائی به صافی کف دست و در کوه های عریان به انقلاب دست یازید و پیروز شد. این آزمایش سخت و سخت پریها، افق های تازه ای بر روی انسانیت رزنده گشود و نظریه های نوی را بسان نوری تازه فراراه انسانهای اسیر قرار داد. آن افق ها و این نظریه ها، بازمیانی بسیار غنی، در این کتاب تعریف و تشریح و تحلیل شده اند. این کتاب همچون قالبی نیست که قانون رویداد انقلاب را در آن ریخته باشد، بلکه بیان علمی یک آزمایش انقلابی است. نظرها و قالب های تجریدی و از پیش ساخته نیستند که محک انقلاب الجزایرند، بلکه این انقلاب الجزایر است که در کتاب دوزخیان زمین به مثابه محک صحت و سقم نظریه ها بکار میرود.

و اما ترجمه این کتاب که از آغاز تا انجام در در ارزش ها و فرهنگ بورژوازی غرب است بهنگامی در دسترس خواننده قرار می گیرد که بورژوازی در دژ خود یعنی در غرب نیز وامانده است و قهریه این جامعه نیز دامن کشیده است. نسل جوانی که نگران آینده است نسلی که آینده ساز است از ارزش های جامعه مبتنی بر اقتصاد مصرف، ارزش هایی که بطور جاودان معتبر می انگارند امید بریده است. این نسل در سراسر دنیا هرجا که توانسته است بیرق شورش برای فرهنگ را برافراشته است. فرهنگی که برای حل تمامی مسائل انسانیت تنها یک راه حل و همان راه حل یعنی زور را ارائه کرده است. تمدنی که هدف جامعه را اثربخشی اقتصادی و نه شخصیت انسانی قرار میدهد، تمدنی که جز درآمد به ارزش دیگری وقع نمیکند. تمدنی که فرایند شئی شدن را ب انسان تحمیل میکند و از انسان جز انسان مکانیکی نمیخواهد، تمدنی که خلاقیت را از اندیشه میستاند و کار آنرا اگر نه امروز و فردا، در آینده ای نه چندان دور، در مصرف خلاصه میکند و البته ما نه آنکه در اواخر فرایندیم بل در اوایل آن می باشیم. این عصیان نسل جوان. جوانان دانشجو عصیان نسلی است که میخواهد اندیشه را از قید و بند باز رها کند و از تمامی توانائیش در خلاصیت انقلابی سود جوید.

در این زمان که خواننده این کتاب را به فارسی میخواند ضرورت انقلاب فرهنگی بروشنی عیان است. فرهنگ، پاسدار عقیده و مرام انقلابی است و حالا که چنین است باید بر بورژوازی استعمارزده و بر روشنفکران توجیه کننده، این بورژوازی راه را بست چرا که این بی مایگان تمامی فکر و دگرشان و همه آرمان و کمال مطلوبشان رسیدن به غرب و تا مغز استخوان فرنگی شدن است. چگونه میتوان علیه سلطه گر جنگید در حالیکه در خلق و خو و رفتار و کردار و عادات و رسوم و شیوه های مصرف میمون وار از او تقلید می شود.

احزاب انقلابی اروپا چرا خصلت انقلابی را از دست هشته اند؟ آیا این نه برای آن است که در عمل ارزش های بخش مسلط جامعه خود را پذیرفته اند؟ در کجا سلطه استقرار یافته است بی آنکه ارزش های سلطه گر از پیش پذیرفته شد باشند؟ و کجا سلطه توانسته است دوام یابد بی آنکه غریب شدن آرماسان شده و نفی خود کردن افتخار گشته باشد؟ سرنوشت غم انگیز احزاب انقلابی جهان غرب و مقلدان آنها در سراسر جهان و چگونگی تبدیل آنها از حرکت و

نهضت اجتماعی به نهاد اجتماعی، نهادی که خود قائمه حفظ نظام موجود است، نهادی که مواد مذاب و جوشان انقلابی را در قالب خود سرد و منجمد میکند، اهمیت و نقش فرهنگ را در مبارزه رهایی‌بخش، در تأمین استقلال و هم در ساختمان جامعه، نو ورسته از قید سلطه، بیشتر روشن میکند. در خارج از محدوده فرهنگ - فرهنگ به معنای ساخته جامعه در صورت مستقل خود - هر چه هست مبارزه نیست، مجرائی است که قهر و نیروی مردم را در مرداب سردرگمی بدستباهی می‌سپارد.

این کتاب را خواننده هنگامی مطالعه میکند که راه‌حلهای دیگر از حل مسأله آزادی انسان ناکام مانده، تنها انسان غیرغریبی نمیتواند و نباید برای رهایی خود در انتظار رهایی غرب بماند، بلکه رهایی انسان غربی نیز در گرو پیروزی مجموعه جنبش‌های رهایی‌بخش است. تا وقتی که جهان از قید استعمار و سلطه باز نرهد، نظام سلطه‌گر غرب میتواند با زور و هم ثروت یعنی ثروتی که از راه استثمار مردم سراسر جهان بدست می‌آورد، هر حرکتی را در درون و بیرون مرزهای خود مهار و متوقف کند. این راه، راه استعمارزدائی، راه سلطه‌زدائی راهی است که به پیروزی انسان میانجامد. قانون انسانیت را بدین راه میخواند.

و باز این کتاب را خواننده درست زمانی برای مطالعه پیش‌رو دارد که طبقات مسلط شیوه‌های جنگ روانی را که در کشورهای زیر سلطه آزموده بودند در کشورهای خود نیز با موفقیت بکار می‌برند. این شیوه‌ها که قانون پایان کتاب را به تشریح آنها و تأثیرات آنها اختصاص میدهد، بر اساس ایجاد آلژی، یا حساسیت، ایجاد ترس و ایجاد انزوا از طریق تزریق حس تحقیر، استوارند. مگر این قاعده جاری نبود و نیست که در روشن فکران استعمارزده فکر تحقیر مردمی را که از زمره آنانست القا می‌کردند و می‌کنند. مگر با نظریه‌های علمی برای اثبات نکرده‌اند و نمی‌کنند که عقب ماندگی، شمره انحطاط و ابتدائی بودن مغز و نظایر آنهاست؟ مگر در ایران علیه مبارزان واقعی آلژی ایجاد نکرده‌اند و ایجاد نمی‌کنند مگر روشن فکرانی که برای جنگ روانی تربیت میشوند نداشته ایم و نداریم. مگر کار این روشن فکران و هم بدگوئی زبانی و قلبی انقلابی‌نماها نبود و نیست که زمینه را طوری فراهم می‌آورد که دشمن باسانی بتواند گلولی مبارز ثابت قدم را بفشارد و روحیه مردم را متزلزل کند در حالیکه آب از آب تکان نخورد و کسی را در آن حالت روانی که مصنوعاً ایجاد شده برای دفاع از قربانی رژیم نباشد. مگر فراموش کرده‌ایم که سردار شهید دکتر فاطمی را شهادت از شریزان مبارزان رها نند و بالاخره مگر ترس نیست که رژیم‌ها را بر سرپا نگه میدارد، ترس از اینکه اگر دستگاه واژگون شود جان‌نشین نخواهد داشت و بعنوان کشور چیزی بر جا نخواهد ماند و...

آنچه در این ایام در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و هم در اروپا و امریکا می‌گذرد باید کافی باشد که چشم‌ها و گوش‌ها را باز کند باید کافی باشد که اهمیت کتاب را بر خواننده روشن سازد و از موقعیتی که برای تطبیق توصیف و تشریح‌ها با رویدادهای کنونی پیش آمده است نیک استفاده کند. کتاب را با دقت و بارها بخواند و اندیشه را محال دهد که در پی فهم آن رود زبان قانون در دروختان زمین زبان تفکر است و نه زبان حافظه زیرا که او تنها وظیفه نویسنده را واداشتن خواننده به تفکر می‌دانست.

### قانون و آثار او

در روز یکشنبه دوازدهم دسامبر ۱۹۶۱ در ساعت دوازده و سی دقیقه در حیات

بیمارستانی متعلق به ارتش نجات بخش ملی. نسبت به جنازه قانون احترامات نظامی بعمل آمد با انجام رسیدن این احترامات مجاهدانی که از تونس جنازه را تشییع کرده بودند با او برخورد گفتند: «ازین پس پاسداری و به خاک سپاری جنازه برعهده ارتش نجات بخش ملی بود».

ساعت ۱۴ و سی دقیقه در مرز الجزایر دو گردان ارتش نجات بخش ملی بهنگام ورود جنازه قانون به خاک میهن، احترامات نظامی بعمل آوردند. جنازه بر تابوتی که از شاخه‌های درخت ساخته شده بود نهاده شد و بردوش مجاهدان قرار گرفت. پانزده مجاهد تابوت را در دامنه کوه حمل میکردند. در آن حال که برکوه و دره دو ستون از سربازان ارتش نجات بخش ملی امنیت راه را مراقب بودند. مجاهدان جنازه را در جنگل پیش میبردند. جنگل پراپیت و آسمان صاف بود راه در سکوت و آرامش مطلق طی میشد. جنازه از این به آن دسته سپرده میشد. در دره در طرف شمال غرستوب شنیده میشد. از آسمان دو هواپیما میگذاشتند آنجا در همان نزدیکی جنگ بود و در همان حال، اینجا آرامش بود و برادران جنازه را تشییع میکردند تا واپسین خواست یکی از برادران خود قانون را بانجام رسانند.

ساعت پانزده و چهل و پنج دقیقه در قبرستان شهدا. در آنجا که روزی جنگی در گرفته بود و امروز جز سرزمین آزاد شده بشمار میرفت گور آماده شده بود. یکی از فرماندهان ارتش نجات بخش ملی خطابه‌ای به زبان عربی ایراد کرد. آخرین خداحافظی با برادر فرانتس قانون بود. برادری که در اینجا همگان وی را میشناختند. سه ماه پیش بود که او برای آنکه باز در ارتش نجات بخش ملی بگردد از و از افریقا سخن گوید بدینجا آمده بود. و این متن خطابه است:

«برادر رفیق قانون! مجاهدی صادق بود مجاهدی که علیه استعمار و تبعیض نژادی بپاخاست. از سال ۱۹۵۲ در آن حال که تحصیلات خود را در فرانسه دنبال میکرد در نهضت های رهایی بخش شرکت داشت. هم در آغاز انقلاب به صفوف انقلابیان جبهه نجات بخش ملی پیوست و در تمامی مدتی که در خدمت انقلاب الجزایر و وظایف محول را انجام میداد و در واقع تا پایان عمر وی الگوی زندهای از نظم و احترام به اصول بود».

در طی یکی از مأموریت های که در مراکش باید بانجام می رساند حادثه‌ای برای وی پیش آمد که احتمالا علت بیماری ای شد که ورا از دست ما ربود. قانون بکار ادامه داد و تلاش خود را دوچندان کرد در حالیکه بیماری بتدریج او را به تحلیل می برد. فرماندهی عالی ارتش نجات بخش ملی با ملاحظه وخیم شدن روز افزون حالم در چندین نوبت باصرار از او خواست که از فعالیت دست بردارد و به مراقبت و معالجه خود بپردازد اما پاسخ او همواره این بود:

تا وقتی الجزایر در زیر دست من هرگز از فعالیت دست نخواهم کشید. و تا واپسین روز به کار و تلاش خود با تمامی تاب و توانم ادامه خواهم داد. و می بینید که چنین کرد».

پیش از مرگ آرزو کرد که در سرزمین الجزایر در خاک مدفن گردد که نسبت بدان عشق میورزید بخاک که بخاطرش قربانی شد. بر ما بود که این آخرین خواست او را جامه عمل ببوشانیم و آرزویش را برآوریم. برادر رفیق قانون، امروز خود را در میان برادران شهیدان باز می یابد برادرانی که در نوامبر ۱۹۵۴ در همینجا با قوای جابر و نیروهای ستم و سلطه و اختناق رخ در رخ شدند و جان باختند. او خود را در میان شهیدانی می یابد که خون پاکشان بر زمین ریخت و نثار جانشان امکان داد که این قطعه از خاک میهن از جنگال دشمن بدر آید. دشمنی که تمام قوایش - و هم بعب آتش زایش را بر ضد ما بکار انداخته است. دشمنی که از هفت

• سال پیش تمامی قوایش را علیه خلیف الجزایر بکار میبرد تا مگر نابودش نکند. امروز ارتش نجات بخش ملی در قله، این کوه‌های آزاد شده و پات از وجود دشمن مستقر شده است، جایی که شهدای این ارتش خفته‌اند، جایی که برادر رفیق قانون نیز بیدیشان می‌پیوندند. برادری که در نبرد رهایی بخش سهیم بود، برادری که عزیزترین آرزویش بخت سیرده شدن در میان شهیدان بود.

• برادر عزیز تومارا ترک گفتی، اما سیمای تو، صفا و وفای تو، مجاهدت تو و تلاش‌های تو برای تحقق اصول - اصولی که بخاطرشان صدها هزار فرزند الجزایر بر زمین افتاده‌اند - برای ما نمونه‌ای زنده و سرمشق پایدار خواهد ماند. اما ما مجاهدان، درخواست و حفظ اصولی که تو بدانها ایمان داشتی، خواهیم کوشید. با آنها که در صدد ویرانی بنای این اصول برآیند مبارزه خواهیم کرد همانسان که با کثیر شخصیت می‌جنگیم تا که از انقلاب در برابر تمامی دشمنان پاسداری کنیم، تا که بنای یک الجزایر آزاد و مستقل و دموکراتیک را بریزیم. الجزایری که در آن حقوق انسانی محترم شمرده شوند، همان‌ها، همان مفاهیم محترم شمرده شوند که تو و مجاهدان بسیاری دیگر بدانها صمیمانه معتقد بودید. همان آرمانها محترم شمرده شوند که بخاطرشان پیکار کردی و هم بخاطرشان این شهید که تو اکنون در کنارشان می‌آیای جان نثار کردی.

• آسوده بخواب برادر قانون از تو دفاع خواهد شد. برادران تو که مأموریتشان نجات تمامی میهن است، تن تو را بدست دشمن نخواهند داد تا آنروز که بالمره در قلب الجزایر بی‌آرامی پاسدار توایم.

ساعت ۱۶ مراسم به پایان رسید. آخرین آرزوی قانون برآورده شد و او در میان برادرانش در خاک الجزایر آرامید.

فرانتس قانون آنتیلی اصل، روان‌پزشک، جامعه‌شناس و مجاهد جبهه نجات بخش ملی الجزایر و عضو هیات تحریری المجاهد ارگان جبهه نجات بخش ملی بود. به انقلاب پیوست و ملیت الجزایر را پذیرفت. در سال ۱۹۲۵ در فوریت دو فرانس بدینا آمد و چند روزی پس از پایان تحریر دوزخیان زمین بسال ۱۹۶۱ از دنیا رفت.

آثار قانون: از قانون پیوست سیاه نقاب‌های سفید، جامعه‌شناسی یک انقلاب، دوزخیان روی زمین و مقالاتی بجای مانده است. این مقالات نیز بانام «برای انقلاب افریقا» گرد آمده و چاپ شده است.

در پیوست سیاه نقاب‌های سفید قانون پیش از همه به افریقائیان خطاب میکند:

• آنچه ما میخواهیم اینست که به سیاه کلمت کنیم تا خود را آزاد کند. قانون نه رهبر و نه نظریه - ساز است و هیچ اشتهاری از این نادرست تر و ناهجتر نیست. نادرست تر از این هیچ نیست که پاره‌ای محافل پاریس وی را «متفکر» انقلاب الجزایر خوانده‌اند. حال آنکه انقلاب همانطور که قوام میگیرد میباید پیش. قانون قبل از همه، مرد عمل است، یک مجاهد است: کتاب‌های او ابزار نبرد است. ابزاری که یک استعمارزده برای استعمارزده‌ها ساخته است.

برخلاف نویسندگان دیگر که سعی دارند دل از استعمارگر برآیند، قانون وقتی شروع به سخن میکند که دیگر از فرانسه و اروپا بریده است. از پیوست سیاه نقاب‌های سفید گرفته تا دوزخیان زمین صدائی جدید است که دنیای اسیر میشوند. هم در آن زمان که تحول یافته‌های افریقای سیاه، جزایر آنتیل، ماداگاسکار و الجزایر سر برآین و آن آستان می‌سایند، فسانون

نه میگفت. بقول استادی ایرانی «مردی مرد بقدر نه» هائی است که میتوانند گفت و قانون نه بسیار میگفت (مثلا در پوست سیاه) «با این نه» ها بنای دنیای نوئی را پی میریخت. قانون بتدریج خود را آزاد میکرد از قید سلطه غرب. و وقتی آزاد شد در پوست سیاه نقاب‌های سفید چنین نوشت: «این کتاب بایست سه سال پیش نوشته شده باشد ولی حقایق ما را میسوزاند اما امروزی آنکه تب آورند میتوانند گفته شوند» قانون در این نخستین اثر خود اسطره هارا میسوزاند و راه را هموار میکند و نشان میدهد که استعمارزده اگر بخواهد انسان بشود از کدام راه باید برود. کمی بعد تاریخ جامعه الجزایری را در این راه انداخت و برای تحلیل‌های قانون تائید را بارمغان آورد. انقلاب الجزایر نشان داد که دوزخیان این گروه خاکی، وقتی از گفتن بله باز-بایستند و برای شأن و مرتبت و مقام والای انسانی خود بپاخیزند از عهده همکاری برمیآیند. هر کتاب قانون در عین حال آینه و نورافکن است. تنها تلالو و وظیفه ادبیات آنست که جامعه را به تفکر و الفت و اتفاق وادارد. باید آنچه را که واقعیت است در میزان گذارد و بدینسان راه‌های آزادی را گشود.»

قانون در مقام کشف انسان - قانون نخست سیاه‌ستانی را در میزان میگذارد زیرا که خود او یک سیاه است. آنتیلی اصل است. اما در پوست سیاه سخن از خودش بمیان نیست. در سال ۱۹۵۲ قانون دیگر سیاه نیست - بی آنکه در زمره سفیدها آمده باشد، سیاه نیست، سفید هم نیست، رنگ ندارد - وقتی خود را بازی باید سیاه‌هائی را می بیند که برای سفید شدن، سفید اروپائی شدن، حاضرند دنیائی را بدهند. باید اینان را بخود آورد و از غیرت، از قید از خود بیگانگی، آزاد کرد. سخن بر سر رهاندن سیاهان از قید از خود بیگانگی است.

قانون نخست سیاهی را که از سیاهی میگریزد لومی دهد. سیاهی که با تشبه جستن به سفید، با ملبس شدن به لباس او با تکلم به زبان سفید بدین دلیل که کاملتر است، باریقه سفید گرفتن و با تحقیر سیاهی که از خودش سیاه‌تر است، از سیاهی میگریزد. و سیاهی که وقتی هیچ راهی را برای سفید شدن نیابد تسلیم بیماری عصبی میشود. این کار قانون برای آن نیست که سفیدها را یک دست استعمارگر بدانند یا که از سلطه که نه رنگ و نه مرز میشناسد (انسان که قلمزن‌های ناپرخد بی مایه به او نسبت داده‌اند) غافل باشد چیزی که هست اینست که در قاره آفریقا بزرگ سلطه، بزرگ استعمار و بزرگ امپریالیسم رنگ پوست است: «مغز آفریقائی کرتکس ندارد». قانون میداند که اگر استعمارزدائی بطور کامل صورت پذیرد، مغز آفریقائی کرتکس دار میشود. قانون میداند که سفید، سفید را استعمار و در درون مرزهای خود استعمار میکند. وقتی از استعمارگر سفید و استعمارزده سیاه سخن میگوید درست بخاطر آنست که نشان دهد فلسفه تبعیض نژادی برای توجیه سلطه استعماری بر قاره آفریقا است. از اینرو است که سیاه‌ستانی را هم لومی دهد چرا که اینکار سیاه‌ستانی، تضعیف خویش در مقام سنجش با سفید و قبول ملات‌های اوست. این همان عقده حقارت است که بصورت سیاه‌ستانی بروز میکند. هم سیاهی که سیاه‌ستاست و هم سیاهی که سفید ستاست، هر دو از خود بیگانه شده اند. شخصیت هر دو تباه شده است. پس باید قید پوست را زد هم از عقده خود کمترینی و هم از عقده خود برترینی رها شود پس ساختن انسان برآمد. سیاه در جسم خود محبوس گشته است... سیاه بنده گذشته است... هم سیاه‌ها و هم سفید هائی که بخواهند از قید گذشته برهند میتوانند رنگی تباهی را از شخصیت خود بزدایند... من مردی نیستم که حال و آینده را ندانی

گذشته کم. تنها چیزی که طالب آن است که برای همیشه انقیاد انسان وسیله انسان پایان پذیرد.

پس از پوست سیاه نقاب‌های سفید، قانون دیگری زنگی نیست او انسان است. اما انسان نیمه تمام. گرچه او حسابش را با سیاه سفید پرست و سیاه سیاه‌ستا واکده است اما هنوز با استعمارگر حساب صاف نکرده است. برای آنکه کاملاً آزاد شود، باید این حساب را هم تسویه کند. فانون پیش‌روی الجزایر - سالهای ۱۹۵۱ و ۵۲ و ۵۳ سالهای بیداری افریقا و دنیای اسیر است. از شرق تا غرب، در اندونزی، در هندوچین، در چین، در ایران، در تونس، در مراکش، ملت‌ها یا در نبردند یا آماده نبرد میشوند. در سال ۱۹۵۲ مراکش در غلیان و بارساتر بگوئیم در نبرد بود که قانون بعنوان روانی‌زنگ در بیمارستان بلیدا بکار پرداخت. در ضمن کار بود که تأثیرات روانی استعمار را بر استعمارگر و استعمارزده مورد مطالعه قرار داد و این مطالعه تصمیم ویرا استوار کرد: «من پیش‌خود و آینده خود پیمان بسته‌ام که با تمامی وجودم و با تمامی قوایم جهاد کنم تا در روی زمین هیچ خلقی اسیر و مفقود نماند».

از این پس قانون به خدمت انقلاب الجزایر درآمد. در مقام مجاهد تمامی استعدادها و صلاحیت‌های خود را در خدمت انقلاب گذارد. معالجه کرد، مطالعه کرد و نوشت. بزودی عضو هیات تحریری المجاهد شد. مقاله‌هایش که اینک در کتابی نشر یافته است اعضا نداشت اما چطور ممکن بود نشانه او را در آنها ندید؟ هنوز به «چی» فرانسه امید داشت به آزاد نشان فرانسوی امید داشت. مینوشت که آنچه شما میکید کافی نیست بدان امید که آنان را از اشتباه خان کند بدان امید که توده‌های فرانسوی بیدار شوند و استعمارگر در سرزمین خود از پا در آید بدان امید که فرانسه آزاد، دست از به زنجیر کشیدن ملت‌های دیگر بردارد. اما چه زود که خود از اشتباه خارج شد: «آیا این خودنشانی از تقلید و وابستگی نیست که دست نیاز بجانب استعمارگر دراز کنیم و منتظر ظهور «چی» فرانسه بمانیم؟ قانون زود، بسیار زود به این «چی» پشت میکند و به رها شدن جامعه از تبااهی شخصیت و از خود بیگانگی میرد از دست و همراه نفع و قوام انقلاب خود را آزاد میکند».

اگر انقلاب‌ها بدست انسان‌ها صورت می‌گیرند در عوض انقلاب‌ها نیز انسان‌ها را دیگرگون می‌سازند و آزاد میکنند. قانون در دومین اثر خود «جامعه‌شناسی یک انقلاب» این دگرگونی‌های حاصل از انقلاب را بررسی میکند. در این کتاب است که به بیان قدرت خلاقه انقلاب میرد از دست و نشان میدهد که انقلاب چه انسان‌ساز شگفتی است: «تنها از لحاظ شخص و غلیان معجزاتر و، که بگیریم، انقلابی بنیادی، برگشت ناپذیر و جاودانه زرف‌گرا بوقوع پیوسته است».

فانون و تجدید حیات یک ملت - الجزایر در کوره انقلاب شکل پیشین را از دست داد و در فرآیند انقلاب از نو شکل گرفت. چگونه؟ قانون با مراجعه به امرهای مشخص بدین پرسش پاسخ می‌گوید:

چادر - در پوشاک الجزایریان چادر پوششی بود در زیر پوشش‌های دیگر. پس از آغاز انقلاب (۱۹۵۴) چادر خود موضوع مبارزه بود. استعمارگران برای آنکه بهتر جامعه الجزایری را زیر سلطه در آورند و در آن نفوذ کنند و رام‌سازند، بعنوان اینکه میخواهند زن را آزاد سازند رفع حجاب را شروع کردند: «خبرگان استعمارگر بدین نظر رسیدند که ملت الجزایر تنها وقتی زنان‌شان تغییر نکرده‌اند تسلیم ناپذیر خواهد ماند. اگر میخواهید بر الجزایر جاودانه سلطه یابید کار تحمیل سلطه را از زنان شروع کنید». در مقابل این تصمیم استعمار چادر از

دیده الجزایریان مقدس شد و مقاومت در برابر رفع حجاب خود وسیله مبارزه شد. جنگ انقلابی این رفتار را سراپا دیگرگون ساخت. زنان، که نخست برنثار بودند، از سال ۱۹۵۵ شروع به ایفای نقش سیاسی کردند و وارد مبارزه شدند. تکثیر شبکه‌ها، بخرن شدن وظایف، تشدید فشار مسؤولان انقلاب را بر آن داشت که دست استعانت به سوی زنان دراز کنند و آنان را مسؤول ارتباط، رساندن پیام‌ها، نارنجک‌ها، بمب‌ها قرار دهند.

نخستین آزادی - زن از خانه بدر آمد و در نبرد شرکت جست. در کوچه، در میان دیگران، زن دستورات را دریافت می‌داشت و ابتکارها بود که بکار میزد. در انقلاب، درین کارگاه عظیم، وی کارآموزی کرد. کارآموزی برای آزادی خودش و هنوز چادر بسر داشت. اما در سال ۵۷-۵۶ شهر عرب چون نگین در میان گرفته شد (الجزیره و شهرهای بزرگ الجزایر به دو قسمت شهر عرب و شهر اروائی منقسم بودند). مردان را کاوش می‌کردند و از اینرو نمی‌توانستند از شهر خارج شوند. در نتیجه تصمیم گرفته شد که زنان الجزایری باید به شهراروئی فرستاده شوند و زن مسلمان برای آنکه از دیگران شناخته نشود لباس غربی بپوشد.

اما هنوز بایں لباس خونگرفته ضرورت‌های مبارزه مخفی، او را بر آن داشت که از نوچادر بسر کند. آیا این بازگشتی به گذشته بود؟ به هیچ روی. باید بمعنا و مفهوم و وظیفه آن توجه کرد. چادر تنها مورد نیست. ملت الجزایر از سال ۱۹۵۴ بدینسو از این جهش بدان جهش و از این تغییر بدان دگرگونی دست یازید. هنر قانون در این است که از مکانیسم این جهش‌ها و دگرگونی‌های هم‌جانبه سر در می‌آورد و آنرا بیان می‌کند. هنر قانون دانست که نشان می‌دهد چگونه یک فرایند عینی با تحمیل رفتارهای جدید به استعمارزدگان شیوه‌های نو تفکر و عمل را می‌آفریند. سه سال بعد، پس از آنکه در "جامعه‌شناسی انقلاب" خطوط سیمای الجزایر نمود. شد قانون باز هم در کار مبارزه و تفکر بود و سپس تجارب برادران و هم خودش تجارب یک انقلاب بزرگ و تا آن روز بی‌مانند را در "دو زخیان زمین" جمع و در اختیار استعمارزدگان جهان قرار داد. باشد که بکارشان آید همان سان که آمد. در حقیقت این کتاب ره‌آورد یک انقلاب و بیان یک آزمایش موفق است.

این کتاب از قهر از خود جوشی از وجدان ملی و فرهنگ سخن می‌گوید و نقش هر یک را در انقلاب رهائی بخش انسان و جامعه انسانی بر می‌شمرد. آنچه در خور نقد و تفکر و تطبیق است اینهاست. از مواضع اصلی قانون دور شدن و به فرعیات پرداختن گریزی رندانه و گاهی فریبکارانه از برخورد با واقعیت و بویژه قیام بوظیفه انقلابی است.

این اثر علی‌الاصول تعبیر و تفسیر کلی دیگری را نمی‌طلبید. آنچه درین باب باید بانجام‌رسد نگاه کردن به میهن و به مبارزه میهن‌دوستان چراغ است و البته با این قید و شرط که مطالبش غیر قابل تغییر تلقی نشوند. چند نکته‌ای را که باختصار در آغاز این پیش‌گفتار یاد داشت کردیم بر اساس همین خط و ربط بوده اما بعنوان یک کار جامع الاطراف نگرش در مبارزه میهن‌دوستان چراغ، درین پیش‌گفتار نمی‌گنجد. این کار است که باید بطور مستقل بدان دست یازید و انتشارات صدق خواننده را بکمک می‌طلبید تا با یاری و دستیاری وی این مهم بانجام‌رسد.

## یادآوری

۱- مطالب داخل گیومه ها ( البته غیر از متن خطابه فرمانده ارتش نجات بخش )  
از قانون است .

۲- در تهیه زندگینامه قانون از سه نوشته زیر سود جستیم :

Partisan

الف - مقاله در مجله :

Maurice Maschino

بقلم :

Peau noire Msques Blancs

ب - پیش گفتار کتاب :

François Jeanson

بقلم :

ج - یادداشت ناشر کتاب : Pour le Revolution Africaine



# قهر

نجات ملی، تجدید حیات ملی، بازپس دادن عنوان ملت ب مردم استعمارزده، کشورها مشترک المنافع، عناوین تازه و متداول دیگر از هر قبیل که باشند این مسلم است که همواره استعمار با "قهر" سرد شده است. این رویداد در هر سطحی روی دهد اعم از برخورد های افراد با هم و در روابط شخصی، یا برگزیدن اسامی جدید برای باشگاههای ورزشی، ترتیب اشخاص شرکت کننده در مهمانیها و یلیس و شوراها و اداری و بانکهای ملی و خصوصی نشان میدهد که به بیانی ساده استعمارزده دای عبارت از جانشین شدن "نوعی" از انسانها با "نوعی" دیگر است. این جانشینی دارای مرحله انتقالی نیست مطلق و کامل و همه جانبه است. بدیهی است که میتوان استعمارزده را بایجاد ایشیت ملت، استقرار دولت جدید و روابط جدید جهت گیری های سیاسی و اقتصادی تعریف کرد. اما ما این شیوه سخن را از این رو بر میگزیم که از ابتداء همه جلوه ها و جنبه های استعمارزده را بیان و تعریف کنیم. اهمیت بیش از حد این شرح و وصف در آنستکه از آغاز حداقل خواستهای استعمارزده را تعیین مینماید. راستی آنستکه جز در چهره جامعه سراپا دگرگون شده نشان کامیابی و پیروزی را نمیتوان دید. اهمیت خارق العاده این دگرگونی در آنستکه توقع و خواست و اراده مستمر استعمارزده آنرا بوجود آورده است. ضرورت این دگرگونی بحالت خام و مهار نکردنی و برانگیزنده در وجدان وزندگی زنان و مردان استعمارزده وجود دارد. اما در وجدان "نوع" دیگران مردان و زنان یعنی کلن ها<sup>(۱)</sup> احتمال این دگرگونی بسان شبی از آینده وحشت افزا ظهور و حضور دارد.

بدین ترتیب استعمارزده دای که باید نظام دنیا را تغییر دهد برنامه ای است برای بویود آوردن بی نظمی مطلق. اما این کار نمیتواند شمره عملی جادویی یا تکانی طبیعی و یا تفاهمی دوستانه باشد. میدانیم که استعمارزده دای فرایند و جریانی<sup>(۲)</sup> است تاریخی باین بیان که استعمارزده دای درن نمیشود و قابلیت فهم پیدا نمیکند و از ابهام بیرون نیاید مگر در محل و موقع معینی که آنرا حرکت مداوم تاریخ تمیز میدهد و بمبارزه صداستعماری شکل و محتوی می بخشد. استعمارزده دای حاصل برخورد قهرآلود و دنیروئی است که از دیرباز ماهیتا باهم متناقض بوده اند. سرچشمه و منشاء این خصومت نوعی عمل دماغی و فکری است که مفاهیم انتزاعی را به واقعیت های ملموس و مشخص تبدیل میکند و این موقعیت استعماری است که به اینگونه فعالیت دماغی میدان میدهد. نخستین برخورد این دو مقرون به قهر بوده و به غمزیستی منتهی شده است. دقیق تر بگوئیم به استعمار استعمارزده بوسیله کلن انجامیده است. این همزیستی بزور سرنیزه و توطئه ادامه یافته است. استعمارزده و کلن از دیرباز یکدیگر را میشناسند. در واقع وقتی کلن میگوید "آنها" را میشناسد حق با اوست. این اوست این کلن است که استعمارزده را ساخته است و باز هم میسازد. کلن حقیقت خویش و یا روشن تر ثروتهای خود را از نظام استعماری دارد.

استعمارزده دای هرگز پنهان از دیده صورت نیگیرد زیرا که بر موهود انسانی اثر

۱ - کلن Colon اهل کشور استعمارگر که به مستعمره آمده و اقامت گزیده است.

۲ - Processus

مینهد و او را عمیقاً تغییر میدهد. از تماشاگران، تماشاگرانی که ناتوانی اجباری در اظهار وجود، آنها را درهم شکسته است بازیگرانی مختار میسازد. رویدادهای بزرگ تاریخی مانند نورافکن وجود شانرا روشن میکند بد انسان که خود و قدرت خود را میشناسند.

استعمارزدائی در موجود حرکت ویژه ای ایجاد میکند. این حرکت ره آورد انسانهای نو زبان نو و بشریت نو است. بحق استعمارزدائی به مثابه آفرینش انسانهای نو است. اما این آفرینش مدیون هیچ نیروی ماوراء طبیعی نیست. چیز "استعمارزده در فرایند و جریانی که خود را آزاد میکند انسان میشود. بنا بر این استعمارزدائی یعنی طرد کامل وضعیت استعمارزدائی اگر توصیفی روشن بخواهیم استعمارزدائی را میتوان در این جمله مشهور تعریف کرد "آخری ها" اولی ها خواهند شد<sup>(۱)</sup>. استعمارزدائی بحقیقت پیوستن این جمله است. باین جهت است که در مقام تعریف و توصیف، هر استعمارزدائی خود موفقیتی است.

اگر حجاب از چهره استعمارزدائی گرفته شود در گوشه و کنار و چین و شکنهایش گلوله های توپ و کاردهائی را که از آنها خون میچکد میتوان دید. زیرا اگر آخری ها باید اولی ها بشوند این امر جز با مقابله و مقاتله قاصع و بی امان دو خصم ممکن نیست. این اراده استوار به بالا راندن و در رأس قرار دادن آخری ها، این تصمیم به بالا بردن هم آهنگ آنان (بگفته بعضی ها با سرعتی باز هم بیشتر) از مدارج، مدارجی که معرف جامعه ای ساز مان یافته است بکسی نمی نشیند مگر آنکه از همه وسایل و بصریق اولی از قهر استفاده شود.

نظم جامعه را هر انداز هم ابتدائی باشد به صرف تهیه برنامه نباید برهم زد مگر آنکه از ابتداء یعنی از همان هنگام که این برنامه در دست تهیه است تصمیم گرفته شود که در راه، هر مانعی از پیش پای برداشته شود. استعمارزده که تصمیم میگیرد این برنامه را اجرا کند و از آن برای خود نیروی محرکه ای بسازد هر آن آماده است به قهر دست یازد. هم از زمانی که چشم بجهان میگشاید برای او روشن است که این دنیای تنگ که در آن بذر ممنوعیتها کاشته شده است جز با توسل به قهر مطلق منقلب و دیگرگون نمیشود.

دنیای استعمارزده دنیائی است قسمت قسمت و مرز بندی شده. در مقام توصیف بی شائبه زائد است که وجود شهرهای بومی و شهرهای اروپائی، مدارس بومی و مدارس اروپائی را بخواص آوریم و باز زائد است که تبعیض نژادی را در آفریقای جنوبی یاد آور شویم. با این وجود اگر این قسمت قسمت شدگی را واریسی کنیم و بکنه آن دست یابیم دست کم این سود را خواهد داد که بعضی از خطوطی را که زور در میان نهاده و مرز هائی را که جبر بوجود آورده است خواهیم شناخت. این بررسی، این شناسائی دنیای استعماری و نظم و نسق آن و مرز بندیهای جغرافیائی-تیش با اجازه میدهد راهی را که جامعه رسته از قید استعمار باید در تجدید بنای خویش طی کند معلوم نمائیم.

دنیای استعمارزده دنیائی است که به دو قسمت تقسیم شده است. علائم خط مرزی را سرباز خانه ها و قرارگاههای پلیس تشکیل میدهند. در مستعمره ها مرجع قانونی و محاسب استعمارزده ژاندارم است سجنگوی کلن و رژیم فشار و اختناق نیز ژاندارم یا سرباز است. در کشورهای که رژیم سرمایه داری برقرار است تعلیم و تربیت اعم از مذهبی یا غیر مذهبی شکل گیری واکنشهای روانی و اخلاقی که از پدر به فرزند بارث میرسد شرافتمندی نمونه ای کارگران، مدال و تشویقی که پس از پنجاه سال کار و خدمت صادقانه بد ریافت آن مفتخر میشوند

۱ - جمله از انجیل سن ژان (یوحنا) است.

این تشویق علاقه داشتن و عشق ورزیدن به نظم موجود اجتماعی و رام بودن و اطاعت این گونا گونیها و این اشکال زیبای نظام مستقر، در اصراف استثمار شده انفسری آنگده از تسلیم و رضا بوجود میآورد و یکسره تاحد قابل ملاحظه ای زحمت نیروهای انتظامی را کم میکند. در کشورهای سرمایه داری میان قدرت حاکم و استثمارشونده انبوهی از معلمان اخلاق و مشاوران و متخصصان باز گرداندن توجه عمومی از استثمار و استثمارگر قرار گرفته اند. در عوض در مناطق استثمار زده از مشاور و معلم اخلاق خبری نیست. واسطه و رابط قدرت حاکم و استثمار زده ژاندارم و سرباز است که با حضور خود و با تماس مستقیم و دخالتهای روز مره و مکرر این وظیفه را انجام میدهد و با ضربه های قنداقی تفنگ و بیج های آتش را به استثمار زده پند میدهد که دست از پا خصا نکند. ملاحظه میشود که زبان این واسطه ها و نمایندگان قدرت استعماری قهر محض است. این واسطه از بار فشار و اختناق کم نمیشد و سلطه را در پرده استتار نمی پوشاند. او در آن حال که خود را مأمور و معذور جلوه میدهد و سعی میکند با این حرف خود را قانع کند استثمار را برج استثمار زده میکند. این واسطه خوب میداند که اگر اطاعت میکند برای آن نیست که مأمور است و معذور بلکه برای آن است که خود نیز موافق است. این واسطه قهر را بحانه ها و معزز های استثمار زده گان میبرد.

بخش مسکونی استثمار زده ها مکمل بخش مسکونی کلن ها نیست. این دو بخت صدند و این دو صد در یک نظام برتر جمع نمیشوند. این دو صد بسوی یک هماهنگی و وحدت نیروند و به اصطلاح منطق ارسطویی<sup>(۱)</sup> این دو بخش ضدند و با هم جمع نمیشوند. میان این دو بخش آشتی ممکن نیست و یکی از آن دو زیادی است. شهر کلن شهر محکمی است که از سنگ و آهن بنا شده است. این شهر در نور غرق است. کوچه ها و خیابانهایش آسفالت شده است. صندوقهای آشغالش پر از پسمانده غذاهایی است که استثمار زده در رویا هم ندیده است و آنها را اصلا نمیشناسد.

پاهای کلن شاید جز در دریا هرگز دیده نمیشود. در ساحل هم نمیشود به آنها نزدیک شد و پاهایشان را تماشا کرد یا عایشان را حه کفشهای محکم و زیبایی میپوشاند. حال آنکه کوچه های شهرهایشان نظیف و صیقل شده و بدون دال و خرده سنگ است. شهر کلن شهری است سیر و تنب و دائم شکم از چیزهای خوب پر است. شهر کلن شهر سفیدها شهر خارجی هاست. شهر استثمار زده یا شهر بومی ده کوره ای سیاه "مدینه"، محله بدنام شهر و پر از مردم بدنام است. در اینجا بدنیا میآیند غریبا که تند و غرور کرده شد. جوان میدهند غریبا که سد بهرعت و مرور کرده شد. در این شهر فضائی نیست. انسانها بر هم انباشته اند. دخمه ها بر غم سوارند و بر پندیکر سنگینی میکنند. شهر استثمار زده شهر است که سرشته بی نان، بی گوشت، بی دغا، بی نور. شهر استثمار زده شهر است خمیده، بزانو در آمده در غلصیده. این شهر شهر بومیها و رنگی ها و شهریز مچه ها است.

نگاه استثمار زده به شهر کلن ها نگاه میملوار شهوت و تمنی و آنگده از جبر است رویاهايش رویای تصاحب کردن است. تصاحب، تصاحبی کامل و همه جانبه و با قهر. ننستن بر سر میز کلن، خوابیدن و غلغله خوردن در رختخواب آورد رصورت امکان خوابیدن باز نشو. استثمار زده موجودی حریص و حسود است. کلن این را میداند. وقتی نگاه مایوس و مایل نحوایی او را غافلگیر میکند بی صبر و لولایس تصدیق میکند که: اینها میخواهند جای ما را بگیرند. راست است حتی یک استعما

زده را نمیتوان یافت که دست کم یکبار در روز بروی "جانشین کلن شدن" مرور شود.  
در این دنیای قسمت قسمت شده، در این دنیای دیواره شده "انواع" مختلفی زندگی میکنند. ویژگی موقعیت تاریخی استعماری در این است که واقعیت های اقتصادی و نابرابریها و تفاوت دور از اندازه صرز زندگیها هرگز نمیتوانند واقعیت های انسانی را از دیده پنهان کنند. وقتی موقعیت تاریخی استعماری را در مجموع مورد مشاهده قرار دهیم آشکار میشود که آنچه دنیا را قطعه قطعه میکند پیراز هر امر دیگر باین یا آن "نوع" باین یا آن نژاد تعلق داشتن است. در مستعمره ها زیربنای اقتصادی روینا نیز هست. سبب نتیجه است:

ثروتمندند چون سفیدند و سفیدند چون ثروتمندند. باین دلیل است که هر بار میخواهیم تحلیل های مارکس را درباره مستعمره ها بکار ببریم باید توجه داشته باشیم که کاملاً با موقعیت این کشورها منطبق نیست. جامعه استعمارزده دقیقاً همان جامعه قبل از سرمایه داری که مارکس آنرا بخوبی مطالعه کرده است نیست. در جامعه قبل از جامعه سرمایه داری بنده زرخ (۱) سرشتی غیر از سرشت ارباب دارد. اما برای موجه و مشروع جلوه دادن این دوگونگی سرشت توسل به حق الهی و مشیت آسمانی ضرور است. در مستعمره ها بیگانه ناخوانده وارد میشود و بزور توپها و ماشین های سر خود را تحمیل میکند. با وجود صاحب شدن و توفیق در به خدمت واداشتن بومیها کلن همچنان خارجی میماند. کارخانه ها و املاک و حسابهای بانکی نیستند که طبقه حاکم را مشخص میکنند حاکم بدواً "نوعی" است که از کشور دیگر آمده نوعی است که به بومی شباهت ندارد. "دیگران" است.

قهری که در نظم و نسق دنیای استعماری بکار رفته و منظم و بدون احساس خستگی اشکال اجتماعی بومی را ویران کرده و اقتصاد بومی را نابود نموده و حتی برای تغییر ظاهر و لباس استعمارزده استعمال شده است بوقت تصمیم و بهنگامی که استعمارزده پای میخیزد تا بنای تاریخ را با عمل بسازد همین قهر وسیله ای است که علیه کلن بکار خواهد رفت. توده استعمارزده بزور و با قهر وارد شهرهای مغرب خواهد شد. نابود کردن دنیای استعماری از این پس وجهی از وجوه عمل است. هر فرد عضو جامعه بروشنی میداند که میتواند این عمل را انجام دهد. از بین بردن استعمار بمعنای حذف مرزها و ایجاد شبکه راه ها و معابر میان د و بخش نیست. ویران کردن دنیای استعماری بی کم و کاست یعنی حذفیت بحس. دفن کردنش در اعماق زمین یا عرذش از مرز بین استعمار شده.

نپذیرفتن دنیای استعماری از جانب استعمارزده به مفهوم برخورد عاقلانه عقاید نیست. این نپذیرفتن خصابه ای درباره جهان ایده آلی و انتزاعی نیست بلکه تصدیق (باین یا آن صورت) خویش بعنوانیت کل و موجود کامل است. دنیای استعماری دنیائی است معتقد به ثنویت (۲) و تقسیم شده بدو قسمت. کلن در تنگ نمون فضای حیاتی استعمارزده تنها به عوامل مادی نظیر زاندارم و پلیس اکتفا نمیکند. و برای آنکه حاصلت توانا لیر استعمار استعماری را عالی و انسانی جلوه دهد از استعمارزده جوهر و لب زشتی میسازد (۳). جامعه استعمارزده تنها

يك جامعه فاقد ارزش بقلم نمیرود. كلن به تصدیق و تأكید این امر كه ارزشها از جامعه استعمارزده رخت برسته اند. یاگذار ارزشها به دنیای استعمارزده نیفتاده است. قناعت نمیکند. بزعم او بومی اگر در دریای اخلاق هم غرق شود. دامش ترنیشود. بومی نه تنها ارزش های عالی انسانی را نمیشناسد و ندارد. بلکه آنها را انكار هم میکند. جرات کیم و اقرارنمائیم كه بومی دشمن ارزشها است. از این جهت او شر مطلق است. عنصر خورنده و ویران کننده. هر چیز است كه باوندك شود و عنصر از شكل و قیافه انداز. هر آنچه خطوطی از زیبایی و اخلاق دارد. امانت دار نیروهای شر و ابزار ناخود آگاه و بی اراده نیروهای کور است. و بدین ترتیب آقای میر "Mayer" میتواندست بالحنی جدی خطاب به مجلس ملی فرانسه بگوید. نباید باره دادن الجزایریان و پذیرش آنان در جمع فرانسویان. جمهوری را روسپی کرد. در واقع ارزشها به محض تماس با مردم استعمارزده بنحوی علاج ناپذیر زهر آگین و چرکین میشوند. عادات استعمارزده سنن او و افسانه هایش و بویژه افسانه هایش نشانه این تنگدستی و فقدان فرهنگی و فساد بنیادی است. باید دود را كه كشنده میکرب ها و پارانزیت های ناقل مرض است با مذهب مسیح كه عقیده و باور مخالف کلیسا را در نطفه میکشد و از اعمال غریزی و هم بدی ها جلوگیری میکند از لحاظ اهمیت دریت ردیف فرار داد. از بین بردن تب زرد و گرواندن مردم به مسیحیت و پیشرفت در اینكار هر دو قسمتهائی از يك تراز نامه اند. اما در همان اعلامیه های ظفر نمون هیات های مذهبی میتوان ریشه های سیه روزی و اسارت استعمارزده را یافت — من از آئین مسیح صحبت میکنم. و هیچكس حق ندارد تعجب كند. در کشورهای استعمارزده کلیسا کلیسای است برای سفید ها و کلیسائی خارجی است. کلیسا انسان استعمارزده را براه خدا نمیخواند. بلکه براه سفید پوستها، براه ارباب و براه شكجه گر دعوت میکند. بسیاری استعمارزده گانی كه کلیسا آنها را دعوت میکند اما كسانیکه این دعوت را میپذیرند انگشت شمارند.

گاهی این ثنویت خوبی و بدی<sup>(۱)</sup> همه قدرت و منطق را بكار میبرد و استعمارزده را از هیات انسانی خارج میکند. بی پرده تر حیوانش میکند. در واقع زبان كلن بهنگام صحبت از استعمار زده زبان جانورشناسی ای است. او به خزیدن زردها و به بوی كه از شهر بومی متصاعد میشود و به خانه بدوشان وحشی و به بدبویی و به تكثیر مثل سریع به گونه مورچه و وولز دند و به حرکت دست و پایش در موقع حرف زدن اشاره میکند.

كلن وقتی میخواهد استعمارزده ای را درست وصف كند و كلمه ای مناسب بیابد. دائم با افسانه های حیوانها رجوع میکند. اروپائی ها در صحبت بندرت "استعاره" بكار میبرند. این جمعیت كه سرعت افزایش مییابد. این توده های هیستريك و این چهره ها كه هر انسانیتی از آنها گریخته است. این بدنهای خشكیده كه دیگر به هیچ چیز شبیه نیستند. این جمع پریشان و این كودكانی كه گوئی به هیچكس تعلق ندارند. این تبلی كه زیر خورشید دامن گسترده است و این آهنگ حرکت گیاهی. همه این واژه ها و جملات جزو قاموس استعمار هستند. "زنرال دوگل از" انبوه توده های زرد" صحبت میکند و آقای موريك از توده های سیاه و قهوه ای و زردی سخن میراند كه چون موجی عظیم هر سدی را بزدی درهم میشكنند.

۱ — "Manicheisme" اعتقاد به دوگانگی و ثنویت است. یکی خوبی و دیگری زشتی.

استعمارزده همه اینها را میداند و هر بار که در گفته های دیگران باین نکته که او را حیوان خوانده اند بر میخورد از ته دل میخندد زیرا میداند که حیوان نیست و درست همان زمان که بی انسان بودن خود میبرد شروع به صیقل دادن سلاحهایش میکند تا بآن نبرد پیروز را آغاز کند .

بمحض آنکه استعمارزده در عیال خود نیرو جمع میکند تا بندها را بگسلد و تا شروع به نگران نمودن کلن مینماید کلن فوراً انسان دوستها و ایده آل صلب های خود را بسراغش میفرستد تا در "کنگره های فرهنگی" با او از ویژگی و غنای ارزشهای غربی صحبت کنند .

اما استعمارزده هر بار که سخن از ارزشهای غربی پیش میآید دچار انقباض و تشنج عضلانی میشود . در دوران استعمارزدائی بآنها میگویند فکر کنید بیاندیشید از دیوانگی - ست بردارید . بآنها ارزشهای حقیقی و یقینی پیشنهاد میکرد . برای آنان پی در پی توضیح میدهند که استعمارزدائی نباید در ارتجاع خلاصه شود بلکه باید به ارزشهای آزموده محکم و عالی تکیه شد . گاه مینمود که وقتی استعمارزده ای درباره فرهنگ غربی حصابه ای رامینشوند دشنه خود را بیرون میکشد و یا دست کم با نگاه مضمّن مینمود که آنرا در دسترس دارد .

قهری که در قبولاندن برتری ارزشهای سفید بکار گرفته حمله و تجاوزی که همراه با بر حورد پیروز مندم این ارزشها با شیوه های زندگی و یا اندیشه های استعمارزدگان بوده است به هنگام بازگشت با استقلال و انسان شدن موجب مینمود که وقتی استعمار در برابر او از این ارزشهایاد میکند زهرچند بزند . در موقعیت استعماری کلن کار خود را که عیبجویی از روی سوء نیت است رها نمیکند مگر وقتی که استعمارزده با صدائی رسا بولند و درعلن ارزشهای سفیدها را قبول کند .

این پدیده معمولاً از دیده پنهان است چه در دوران استعمارزدائی بعضی از روشنفکران استعمارزده با بورژوازی کشور استعمارگر باب گفتگو را گشوده اند . در این دوران مردم بومی مردمی هستند بی نام و نشان و ناشناخته . معدودی بومی که بورژواهای استعمارگر فرصت شناختن آنان را یافته اند وافی برای شناختن توده و کافی برای درن این و آن گوئی و تفاوت هایی که در میان توده استعمارزده وجود دارند نیستند در عرصه دوران آزاد شدن بورژوازی استعمارگر باهیجانی تب آلود این دروآن در درصدد تماس با "نخبه ها" برمیآید .

با این "نخبه ها" است که گفتگوی معروف درباره ارزشها بپیان میآید . بورژوازی استعمارگر وقتی بر این ترفیق میشود که دیگر حفظ سلطه بر مستعمره ناممکن نیست تصمیم میگیرد که مبارزه مایو - سانه ای را در زمینه فرهنگ و ارزشها و فنون و غیره براه اندازد . باری آنچه نباید از خاطر برد اینست که اکثریت بعضی از حلقه های استعمارزده در برابر این امور نفوذ ناپذیرند . برای استعمارزده اساسی ترین ارزش - بدلیل متخرو عینی بودنش - نخست زمین است . زمین است که باید تان و البته شخصیت انسانی یعنی انسان شدن او را تامین کند . اما این انسان شدن با شخصیت انسانی یت "موجود انسانی" هیچ وجه شبهی ندارد . استعمارزده هر نشنیده است که از این انسان ایده آلی صحبتی بشود . آن "چیز" که استعمارزده روی زمین خود دیده است چیزی است که مینو بدوی بیم از مجازات توقیفش کرد کتکسزد گرسنه ابرکداشت و هرگز هیچ معلم اخلاقی هیچ کنشیشی نیامده است که بجای او شلاق بحورد یا تان خود را با او تقسیم کند . برای استعمارزده بگونه ای بسیار منحصر صرفه اخلاق بودن

یعنی "دماغ پر افاده و تحقیر کننده استعمارگر را بخت مالیدن" یعنی خرد نمودن قهر استعمارگر که بر همه زندگانیش سایه افکنده است در یک کلمه یعنی راندن استعمارگر از منظور و سرزنش خود. اصل معروف برابری انسانها در کشورهای استعمارزده وقتی عنوان میشود و معنای مفهوم پیدا میکند که استعمارزده مسأله برابری خود را با کلن به پیش میکشد. قدمی دیگر به پیش او میخواهد برتر از کلن باشد و برای تحقق بختیدن باین خواست نبرد میکند. استعمارزده این تصمیم گرفته است حاشین کلن بشود. جای او را بگیرد. غم آنطور که ملاحظه میشود این تمامی یک جهان مادی و معنوی است که فرو میرزد. این نظمی است که نابود میشود. روشنفکر که بر اثر ستایش فرهنگ استعمارگر در دام ارزش غربی افتاده و مبهوت شکل و شمایل جهان ذهنی و خیالی شده است برای آنکه کلن و استعمارزده بتوانند در کنار هم در نیایی جدید زندگی کنند قیام میکند. اما آنچه او بدلیل آنکه اسیر عصبه شیوه ها و طرز تفکر استعماری است و بدلیل آنکه تحت تاثیر غرض تفکر استعمارگر است نمی بیند، این است که با از بین رفتن موقعیت استعماری کلن دیگر نوعی در ماندن و همزیستی ندارد. این اتفاقی نیست که حتی پیش از شروع حرکت مدائره ای میان دولت الجزایر و دولت فرانسه اقلیت اروپائی با اصطلاح "لیبرال" موضع خود را مشخص میکند. او بی کم و کاست خواهان دو ملیت فرانسوی و الجزایری برای سکنه الجزایر میشود. ملیت فرانسوی برای سکنه فرانسوی. ملیت الجزایری برای بومیها.

کلن هنوز از مواجهه با واقعیت میگززد و با آنکه از دنیای خیالی خود دل نمیکشد واقعیت محکوم و مجبور میشود که یک قدم بردارد. الجزایر مستقل را بشرط قبول دو ملیت میپذیرد بدون آنکه بداند سحر چه میزاید. این را نیز باید گفت که کلن کاملاً میدانده که هیچ عبارت - بندی جای واقعیت را نمیگیرد.

باینگونه استعمارزده کشف میکند که زندگی و تنفس و صربانهای قلبش مانند زندگی و تنفس و صربانهای قلب استعمارگر است. او کشف میکند که قیمت یک پوست سفید بسیار از بهای یک پوست بومی نیست. این کشف جنبش و حرکت اساسی و نیرومندی به دنیا میبخشد. همه اصمیان و یقین حدید و انقلابی استعمارزده از این تکان از این حرکت نشأت میگیرد. در حقیقت وقتی وزن و اعتبار زندگی کلن همان است که وزن و اعتبار زندگی من، نگاه او دیگر مرا بر قزده نمیکشد. صدای او دیگر مرا حاشث نمیکشد. من دیگر بدلیل حضور او ریشه براندام نمی افتد. حال دیگر نوبت من است. بستوه میآورم. نه تنها دیگر حضورش را بجیزی نمی شمردم بلکه برای او کینگاه هائی تعبیه میشم که بزودی دیگر چاره ای جز فرار نبیند.

گفتم که وجهه میزه موقعیت استعماری دوارگی و دوتیرگی دنیای استعمارزده است. استعمارزده ای این دنیا را باز بین بردن ناهمگیش و متحد کردن بر اساس یک ملت و گاهی یک نژاد از دوتیرگی میبرد از د و بوحثت می رساند. همه این کلام بیرحم و صن دوستان سنگالی را میشناسیم. سنگالی ها به هنگام یاد آوردن ز دوند های سنفور (۱) میگویند: "ما تقاضای افریقائی نمودن نازمندان عالیترتبه را نمودیم و اکنون این سنفور است که اروپائیان را افریقائی نموده است." این کلام میگوید استعمارزده زود درک میکند که استعمارزده ای صورت گرفته است یا نه؟ مگر نه کمترین تقاضا این بود که آخری ها اولی ها بشوند.

اما روشنفکر استعمارزده این تقاضا را توجیه میکند و نسخه بدلی را که بادرخواست صلح تفاوت دارد بچریان میاندازد. دسترهم از دلیل کوتاه نیست. کشور به کادریهای اداری و کادریهای فنی و متخصصان نیاز دارد. باری استعمارزده این تبعیضها را جز بمانورها بی منظور کارشکنی و حرابکاری تعبیر نمیشد. و بکرات اینجا و آنجا شنیده میشود که استعمارزده اظهار میدارد: " فایده استقلال چیست؟ به چه کار میآید مستقل شدن؟ . . . . "

در سرزمینهای استعمارزده آنجا که یک جنگ رهایی بخش واقعی روی داده است آنجا که خون ملت جاری شده است. آنجا که طول مدت نبرد مسلحانه جاگرفتن روشنفکران را در قلب توده ها و در آمیختن و د مخور شدن آنان ربا توده ها تسهیل کرده است، شاهد ریشه کن شدن رونیائی هستیم که ره آورد این روشنفکران از محافل بورژوائی استعمارگر است. بورژوازی استعمارگر با ستودن عاشقانه خود از زبان دانشگاهیان این فکر را در مغز و اندیشه استعمارزده وارد کرده و باورانده بود که با همه اشتباه ها که میتوان به انسانها نسبت داد جوهر و ماهیت جاودانه همان که هست میماند و جوهرهای غربی یکدیگر را درمی یابند. استعمارزده در درستی و صحت این مطلب تردید نمیکرد و این استدلال را متین مییافت و می پذیرفت. میشد در یکی از چین های منز استعمارزده نگهبان فرز و چابکی را جست که پاسدار پایه های رومی - لاتین است. پایه هایی که بنای این جوهر و ماهیت استثنائی را برپا میدارد. باری در معرکه نبرد رهایی بخش درست در زمانی که روشنفکر استعمارزده تماس با ملت را از سر میگیرد این نگهبان فرضی و خیالی دود میشود. همه ارزشهای مدیترانه ای که بر نوع انسان چیره و سرا سر روشنی و زیبایی بود، به اشیائی بی قدر و بی جان و بیرنگ بدل میشوند. همه این خطابه ها مشت کلکات مرده و بی جان بنظر میآیند. بیهودگی و بی فایده گی این ارزشها که در گذشته تصور میشد روح را متعالی میکنند وقتی ظاهر میشوند که این ارزشها در مبارزه با یک خلق استعمارزده دست در آن دارد بکاری نمیآیند. اصالت فرد، قبل از همه خودم، اینست آنچه روشنفکر استعمارزده از اربابان خود آموخته است. تصدیق و اقرار به اولویت فرد، اینست آنچه یاد گرفته است. بورژوازی استعمارگر شرب پت در اندیشه استعمارزده این فکر را وارد کرده است که جامعه اجتماعی از " فرد " ها است. تنها فرد است که واقعیت و شخصیت دارد. جامعه تصویری است ذهنی و واقعیت ندارد. در این جامعه ثروت ثروت اندیشه است. باری روشنفکر استعمارزده که طی جنگ استقلال گرفتار به میان توده ها را مییابد درمی یابد که این فکر نادرست بوده است. دشمن مبارزه روشنفکر با لغات و کلمات تازه ای انس نمیکرد. برادر و خواهر و رفیق کلماتی است که بورژوازی استعمارگر منسوخ نموده است. زیرا برای او برادرم یعنی کیف پولم و رفیقم یعنی زد و بند هایم. روشنفکر استعمارزده چنانکه گوئی می خواهد کفار را در آتش افکند خود بشکستن و سوختن بتها - یسکمت میرساند. روشنفکر استعمارزده این موجود خود خواه و مغرور و با بلاهت بچگانه که می خواهد همواره حرف آخر را اوزده باشد و فرهنگ استعماری وی را در ذره ای ناچیز خلاصه کرده است به باید اری و ثبات قدم اجتماعات روستاها و فراوانی گرد هم آئی های خلق و بسا روری خارق العاده حوزه ها و اجتماعات محله پی میرد. از این پس کار هر فرد کار و فعالیت همه است زیرا که مشخص و بدیهی است که یا این " همه " را سر از ان لژیون کشف میکنند و قتل عام خواهند کرد یا " همه " نجات خواهند یافت. " حیلہ گری " برای رستگاری و نجات و توسل بحیلہ، کفر است و ممنوع.



از مدتی پیش باین طرف در باره انتقاد از خود بسیار گفتگو میشود . اما آیا میدانید که انتقاد از خود زودتر از هر جای دیگر در افریقا معمول بوده است ؟ در اجتماعات افریقای شمالی و هم در گرد هم آئی های افریقای غربی سنت بر این جاری است که نزاع هایی که در یک روستا رخ میدهد باید در محضر جمع حل و فصل شود . انتقاد از خود در حضور جمع و در محیط اعتماد و صمیمیت صورت میگیرد چه همه یک چیز را میخواهند همه میخواهند با حسن نیت دعوا رفع شود . حساسی و سکوت نابهنگام و تدلیس و آب زیر گاه بودن و راز همه و همه را روشن فرکتد ریح که در خلق فرو میرود از خوش میراند و خود را از این پیرایه ها میبرد از د . و در این وقت است که میتوان گفت " جمع " و جماعت تا باین حد پیروز میشود و از وی نور خاصش ساطع میشود و خرد و پژه اس تجلی میکند اما در مناطقی که استعمارزدائی بگونه ای دیگر انجا پافت و جنگ رهایی بخش مردم را خوب تکان نداده است روشنفکران را مردمی همه فن حریف و حيله گروناخس و شیطان می یابیم . در آنان بی کم و کاست همان طرز فکر ها و رفتاری را می بینیم که بر اثر رفت و آمد بمحافل بورژوازی استعمارگر بآنها خو گرفته اند . بچه ننه های دیروز و دست پرورده های استعمار ، امروز اولیا امور شده اند . آنها مقدمات غارت بعضی از منابع ثروت را فراهم میآورند . این بیرحم ها از راه زد و بند ها و دزدی های قانونی و صادرات و واردات و شرکت های سهامی و بورس بازی و دادن حواز و نیز بقیمت بینوائی و سیاه روزی عمومی بقدرت میرسند . اینان با سماجت خواستار ملی کردن تجارت میشوند اما غرضشان حفظ فرصت های طلایی و بازارها برای ملی ها و تنها برای ملی ها یعنی خودشان است . آنان بآن دلیل که خود را صاحب فکر و برنامه میدانند از ضرورت اجتناب - نباید بر ملی کردن خاک سخن بمیان میآورند باز برای آنکه قدرت را در دست داشته باشند . در این دوران عقیم و در این دوران که دوران ریاضتس باید گفت اختلاسه های موفقیت آمیز اینان آتش قهر ملت را بسرعت شعله ور میسازد . این ملت رنجبر و مستقل در موقعیت افریقای و بین المللی بسرعت خود صاحب اختیار خود میشود . حتی حقیرترین افراد نیز بزودی این امر را که خود باید سرنوشت خود را بدست گیرد در می یابد .

برای آنکه استعمارزده با فرهنگ استعمارگر انس گیرد و زندگی خود را با آن عجین کند باید گروگانهای بد دهد از جمله او باید طرز فکر بورژوازی استعمارگر را پیدا کند . این امر از بی استعدادی روشنفکر در محاوره دانسته میشود . زیرا او قادر نیست خود را از موضوع مورد بحث جدا کند . محرواصلی هر ایده و هر سخنی خود اوست . اما وقتی همین روشنفکر در میان خلق و با خلق علیه استعمار میجنگد هنوز از این شگفت زدگی بیرون نیامده در گیر شگفت - زدگی دیگری میافتد . حسن نیت و شرافت توده او را خلع سلاح میکند . خطری که دائم در کمین اوست اینست که یکسره راه عوام فریبی در پیش بگیرد و کارش در ستایش مردم خلاصه شود . روشنفکر به یک بله بله گو و صحیح است و احسنست گو تبدیل میشود . بدون آنکه بخود اجازه فکر دهد در برابر هر میل و آرزوی عمومی سرتصدیق خم میکند و از آن دستور روز میسازد .

در این دوره روشنفکر عینا سیوه یث بوقلمون صفت حرفه ای را بر میگزیند . در واقع هنوز مانورهایش با آخر نرسیده است . برای مردم هرگز این مساله که روشنفکر را واپس زند و یا او را در تنگنا قرار دهد مطرح نیست آنچه مردم میخواهند اینست که همه چیز از آن همه باشد . حذب روشنفکر و در آمیختنش با توده ها بعلت وجود وی و منتر او و آئینی که بآن سرسپرده است و

بنحو شگفت افزائی توجه او را به جزئیات جلب میکند به مانع برمیخورد . مردم از تحلیل روی کردن نیستند . آنها دوست دارند که برایشان توضیح داده شود . دوست دارند جز جز استدلال را بدانند . دوست دارند بدانند بکجا میروند . اما روشنفکر استعمارزده در آغاز همزیستیس با مردم به جزئیات میردازد و آنها را در درجه اول اهمیت قرار میدهد تا آنجا که غلبه بر استعمار را از یاد میبرد و موضوع اصلی مبارزه را فراموش میکند . روشنفکر که با اشکال گوناگون مبارزه آشنا شده است هم و غرض مسائل جزئی عملی است و با هیجانی تمام به این مسائل میردازد و به آنها ارزش بیشتر میدهد . او همه وقت " جمع و تل " را نمیبیند و نظم و تخصص و رمز بندی را در کارها و رکار این ماشین عجیب که کارش درهم مخلوط کردن و درهم خرد کردن است یعنی در انقلاب توده ای وارد میکند . وی با غرق شدن در مسائل معین و مشخص وحدت مبارزه را از نظر دور میدارد . باشکست و ناکامی محلی اسیر تردید و ترس میشود و تا مرحله ناامیدی پیش میرود . در عوض موضوع مردم هم از ابتدا عمومی و کلی است . زمین و زمان . برای داشتن زمین و نان چه باید کرد ؟ این موضع گیری که مردم سخت بآن دل بسته اند کسر چه ظاهری محدود و کوتاه بینانه دارد ولی میدان عملی وسیع و غنی در اختیار مبارزان میگذارد . مساله حقیقت نیز باید توجه ما را جلب نماید . با اعتقاد ملت استعمارزده تنها استعمارزده و همواره اوست که حقیقت را درک میکند . هیچ حقیقت مطلق هیچ خطابه ای درباره جلا و زلال روح نمیتواند ریشه این اعتقاد بارور را بخشکاند . استعمارزده دروغ استعمارگر را با دروغ پاسخ میگوید . با ملایم ها رفتاری باز و بی پرده دارد و با استعمارگران رفتاری بسته و ناعادلانه . حقیقت آنست که سرنگونی رژیم استعماری را تسریع میشد . حقیقت آنست که پیدایش ملت را تسهیل میشد . حقیقت آنست که از بومی حمایت میکند و خارجیها را بیرون میریزد . در موقعیت استعماری هر چه هست دروغ است و از حقیقت خبری نیست . خیلی ساده خوب چیزی است که برای استعمارگر بد باشد .

بنابراین اعتقاد به ثنویت و دینویروی حیرت انگیز که بر جامعه استعمارزده حاکم بود در دراستعمارزدائی همانسان باقی میماند . کلن برگر از حلد دشمن خارج نمیشود او حضم است . نیروی شر است و انسانی است که باید بمیرد . مستمکر در منصفه خود نهضت سلطه جوئی و بهره کشی و غارت را پیا می کند . در منصفه دیگر چیز . استعمارزده زنجیر بردست و باوغارت شده نهضتی را که از گودال های سرزمینش تا قصرها و ساحلهای مترویل یکسره دامن گسترده است بارور میکند . در این منصفه بخواب رفته و در این پهنه صاف درختان حرما برابر ابرها نوسان میکنند امواج دریا بر روی ریک های ساحلی کمانه میکنند . مواد اولیه میروند و می آیند و حصار کلن را توجیه میکنند . اما استعمارزده چمباته زده و بیشتر مرده تا زنده . توکئی جاودانه در رؤیائی فرورفته است که همیشه همان است که بود . کلن تاریخ را میسازد . زندگی او یک حماسه یک ادیسه <sup>(۱)</sup> است . او شروع مطلق است . این زمین . مائیم که آنرا ساخته ایم . اما سبب باقی ماندن او در مستعمره دوام و استمرار دارد . اگر ما بزرگ همه چیز از دست رفته است . این سرزمین بد و ران قرون وسطی باز میگردد . در برابر او موجودات حس باخته ای قرار دارند که ضمیرشان انباشته از خرافه ها و تبه ها و هیجانهایی پریشان عادت ها و رسوم اجدادی است . اینان تقریباً به معدن بکری میمانند که

استعمارگر مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد تا به مرکانتلیسم<sup>(۱)</sup> خود رونق تازه بخشد . کلن تاریخ را می‌سازد و می‌داند که می‌سازد و با مراجعه‌ی دائمی به تاریخ مترویل نشان می‌دهد که اودر سرزمین استعمارزده خود را ادامه مترویل می‌داند . تاریخی که کلن می‌سازد تاریخ کشور که پوستش را می‌کند نیست . تاریخ کشور خودش است . تاریخ انگل وار خوردن هست و نیست استعمارزده است . تاریخ تجاوز به عنف است . تاریخ تحمیل کرسنکی است . بیحرکتی که استعمارزده به آن محکوم شده است مؤرد اعتراض قرار نمی‌گیرد مگر آنروز که استعمارزده تصمیم می‌گیرد بتاریخ استعمارزدگی و تاریخ غارت و چپاولگری پایان بخشد . تاریخ ملت را از سرگیرد و تاریخ استعمارزدائی را می‌سازد . دنیای قسمت قسمت شده با مرزهای مشخص . این دنیای دوباره شده بیحرکت . دنیای مجسمه‌ها . مجسمه ژنرالی که کشور گشوده و مجسمه مهندسی که پل ساخته . دنیای مصطفی از خود دنیائی که با سنگهای خود کرده‌ها را می‌شکند و خرد میکند و ضربه‌های شلاقش پوستی برای آنها نگذاشته است . این است دنیای استعمارزده . بومی موجودی است زندانی و زندانش وطن اوست . تبعید نژادی جز چگونگی قصه قصه کردن و جز مرزبندی دنیای استعمارزده نیست . نخستین امری که استعمارزده یاد می‌گیرد اینست که در جای خود بماند و بای از خصم بیرون نهد . بهمین دلیل رؤیاهای بومی رؤیاهای عصلانی است . رؤیاهای عمل است . رؤیای هجوم بردن است . من در خواب خود را می‌بینم که می‌پر و جست و خیز می‌کنم و شنا می‌کنم و می‌دم و از بلندی خود را بالا می‌کنم . در خواب خود را می‌بینم که قهقهه سرد ادهام و از حنده خودم دارم رود بهر می‌شوم . از شخصی باین شلنگ عبور می‌کنم . اتومبیلها و سگان شکاری در تعقیب هستند و هرگز بگردم نمی‌رسند . در تمام مدت استعمارزدگی استعمارزده تنها از نه شب تا شش صبح آزاد میشود . این میل به هجوم این حمله‌آوری را که در عضلات استعمارزده رسوخ کرده است استعمارزدگی نخستین استعمارزده‌ها یعنی هموعان خود بکار می‌برد . این دوره دوره‌ای است که در آن سیاه‌ها بجان هم می‌افتند . پلیس و باز پرس و قاضی در برابر موج جنایت که شمال افریقا را فرا گرفته است نمیدانند چه کنند و بکدام یک برسند ؟ ما کمی بعد خواهیم دید این پدیده را چگونه باید تلقی کرد<sup>(۲)</sup> . در برابر نظم استعماری استعمارزده دائم با خود در کشاکش است . دنیای استعمارزده دنیائی پر از کینه و دشمنی است . دنیائی است که در زمین پدیرفتن واپس می‌زند . ما دیدیم که استعمارزده‌ها به خواب جای کلن نشستن را می‌بیند . او نمی‌خواهد کلن بشود می‌خواهد جای او را بگیرد . این دنیای دشمن و خرد کننده و پرخاشگر که در همه جا و از تمام گوشه و کنارش توده استعمارزده صرد میشود ، این دنیاه خواب راحت از چشم استعمارزده می‌رباید ، جهنمی نیست که باید شتاب زد از آن دور شد بل بهشتی است که سگان درنده و بی رحمی دربان و پاسبان آنند . استعمارزده دائم نگران و مراقب است چرا که او با وجود آنکه بزحمت علائم گوناگون دنیای استعماری را می‌خواند و با شکال با مقررات پیچیده اس آشنا میشود هرگز نمیداند پارا از مرز وحدت بیرون نهاده است یا نه ؟ در نظم استعماری استعمارزده از پیس مجرم است . در این نظم اصل پراشت جای خود را به اصل مجرمیت داده است . مجرمیت استعمارزده مبتنی بر اصلی نیست . بحاضر گناهی نیست . شمشیر داموکلس است . باری استعمارزده در درون خویش هیچ

الحاج و تمنائی را بخاطر نمی‌آورد. او منقاد شده اما نوکرنشده و اهلی نشده است. تحقیر شده اما نه متقاعد شده و نمیدیرفته است که حقیر است. او با شکیبائی در انتظار است. در انتظار یک لحظه غفلت کلن تا خود را بروی او اندازد. عضلات استعمارزده در حالت آماده باش دائمی است. نمیتوان گفت که او ناراحت یا وحشت زده است. در حقیقت او همواره آماده است که نقش صعمو شکار بودن را رها و نقش شکارچی را بازی کند. استعمارزده ستم دیده ای است که دائم در رویه ستمگر شدن است. مظهرهای اجتماعی: ژاندارم‌ها و شیپوری که در سرباز خانه ها مینوازند و رژه نظامی و پرچم افراشته در عین مانع و رادع بودن محرت و مشوقند. این مظهرها نمیگویند "تکان نخور" میگویند "مشت خود را حاضر کن". اگر هم استعمارزده مایل بفراموش نمودن و بخواب رفتن باشد تکیه و افتاده تحقیرکننده کلن و سوسه خاطر کلن که میرا را برای اطمینان از استحکام نظام استعماری به آزمایش های مکرر و امیدارد و هر بار که آزمایش تکرار میشود وی را متوجه میکند که لحظه درگیری و روبرویی بزرگ نمیتواند الی غیرالنهایه به تعویق افتد. شوق و خواست جانشین کلن شدن به بازوان و عضلات استعمارزده توان و نیروی همیشگی میبخشد. در واقع رشرایض که وضع روحی مردم از یک انقلاب خبر میدهد وجود مانع میل بحرکت را تشدید میکند.

روابط کلن با استعمارزده روابطی فردی نیست روابطی است میان توده استعمارزده و استعمارگر. در برابر "توده" استعمارزده کلن زور خود را نمینهد. کلن موجودی است متکبر و جلوه فروتن. دغدغه امنیت بر آتش میدارد که با صدای بلند به استعمارزده بگوید. "در اینجا آقا و صاحب من". کلن در استعمارزده خشمی دائمی بوجود میآورد که گلولی استعمارزده را میفشارد و او بر حمت از صفیانش جلوگیری مینماید. استعمارزده در حلقه های تنگ استعمار اسیر افتاده است. کلن او را اینحرکت بی حس و تقریباً متحرک کرده است اما او هنوز نمرده است. میل مهار نکردنی بکار بردن عضلات و درگیری متناوب و موجب اتفاقات و انفجارهای خونینی میشود. جنگ های قبیله ای و ز دو خورد های خانواده های بسته و دعوای افراد با هم.

فرد استعمارزده فاقد حسن نیت است. او حسن نیت را نمیشناسد. با آنکه این پلیس استعماری است که هر روز شلاقش میزند فحش میدهد و بزاروزدن و نشتن و اداری میکند و اکس او علیه هم جنس است. بمحن دیدن نگاه خصمانه یا مهاجم یک همجنس دارد را در میآورد. زیرا این تنها و آخرین وسیله ای است که استعمارزده برای دفاع از شخصیت خود در اختیار دارد. نزاعهای قبیله ای کاری جز این نمیکند که کینه های کهنه را ابدی سازند. استعمارزده با بکار بردن هر چه بیشتر عضلاتش برای انتقام گیری از همجنس، ناخود آگاه سعی دارد خود را قانع کند که رژیم استعماری وجود خارجی ندارد و همه چیز مثل سابق است و تاریخ ادامه دارد. با بررسی و روشننگری آشکال گریز از برابر واقعیت در جامعه های استعمارزده بروشنی دیده میشود که غوص خوردن در خون برادر برای ندیدن مانع است برای به تعویق افکندن لحظه انتخاب است. انتخابی که جز نبرد مسلحانه علیه استعمار نیست و نمیتواند باشد. تخریب دسته جمعی خود و بجان هم افتادن ها که در جنگ های قبیله ای بوسج دیده میشود یکی از راههایی است که استعمارزده برای خلاص شدن از فشار نیروهای در پیش میگیرد که بر اثر برهم خوردن تعادل و تحریک های مختلف در عضلاتش جمع شده است. همه این رفتارها که واکنش های مرک در برابر خضرند حالتها و رفتارهای انتحاری است که به

کلن که موقعیت خود را بسی محکم میبیند و جان را در امان، مجال میدهد استعمارزده را موجودی بی خرد بشمارد.

مذهب توجه استعمارزده را از کلن برمیگرداند. ابتکارها از شکجه گری نیست مسببتد و فقر او نیست هرچه هست قضا و قدر است. سرنوشت را خدا تعیین مینماید. فرد را هیچی را که حد او نیست پیش پایش نهاده میروند و در برابر استعمارگر دست از پا دراز تر پخش زمین میشود (۱). به سرنوشت تسلیم است و در روان او تعادل تازه ای برقرار میشود و در او سکون و سردی سنگ بوجود میآورد. او دیگر تخته سنگی است.

با این همه زندگی ادامه مییابد. استعمارزده از افسانه های حرکت گیر و وحشت آور که در کشورهای رشد نیافته تابخواهی زاد و ولد میکنند دلایل بیحرکتی و خود داری از حمله را بیرون میکشد. این جن های بدکار که هربار کسی تکان بخورد در شکل پلنگ انسان نما و مار، انسان نما و سگ شش پا و زمبی (۲) و انواع تمام نشدنی حیوانهای نامرئی یا غولها بر استعمارزده ظاهر میشوند و دمار از روزگارش در میآورند. در اطراف استعمارزده حصار از منع ها و وسد ها و قند ها بوجود میآورند که خیلی بیشتر از قید و بند های استعماری حرکت را و ترس آور است. در دینامیس اقتصاد لی بی دینال (۳) این روئای سحر آمیزی که جامعه استعمارزده را تا مغز استخوان فرا گرفته است وظائف و نقشهای مشخصی دارد. بواقع یکی از صفات ممیزه جامعه های رشد نیافته این است که لیبد و در ابتدا امری گروهی و خانوادگی است. یکم مطالعات مردم شناسان این امر دانسته شده است که اگر فرد عضو جامعه ای در خواب بین خود و زنی غیر از زن خود روابط جنسی برقرار مینماید باید در ملاء عام این خواب را نقل میکرد و بخانواده یا شوهر اهانت شده جرمه میپرداخت و یا روز هایی چند برای او کار میکرد. این امر معلوم میکند که در جامعه های ماقبل تاریخ اهمیت پسزایی به ضمیر ناخود آگاه میداده اند.

اتمسفر و جو افسانه و جادو در عین ترساندن من واقعیتی غیر قابل تردید بشمار میرود. این اتمسفر در آن حال که مرا متحجر میکند مرا با سنتها و باتاریخ منطقه یا ایلم پیوند میزند و در عین حال مرا مطمئن می کند و به من مقام و موقع و شناسنامه میدهد. در کشورهای رشد نیافته علل در خود جامعه و تصور آن نیست علل در خارج از جامعه است سحر است و جادو است. دنیای من و دنیای ما، دنیائی که در آن محصور راه سردرگمی است که وقایع و همان وقایع دائم می آیند و میروند. از من باور کنید زمبی ها متحجر کننده تراز کلن ها هستند. از این زمان ببعد دیگر مساله خود را با شرایط دنیای استعماری تطبیق دادن نیست بلکه مساله سه بار ورد خواندن و پیش از نشانشیدن و قبل از تف کردن و از خارج شدن از خانه در شب است.

قدرت های فوق طبیعی سحر آمیز و برترند و قدرتهائی هستند که هم آورند دارند. قدرتهای کلن بی اندازه کوچک شده اند و بیشتر از آن حقیرند که بتوانند با استعمارزده صدمه بزنند. و بنابراین برای مبارزه با قدرتهای استعماری دلیلی نیمانند زیرا که مهم روی بر تافتن و خصومت قوای جادویی و فوق طبیعی است.

با این همه در جنگ رهائی بخش این ملتی که متفرق بود و مرزهای واهی مردم را از

۱ - منظور نویسنده مذهب مسیح است خود بعد توضیح میدهد. (مترجم)  
2 - Zombie  
3 - Economie libidinale

هم جدا میکرد و عجمه تزیی مبهم بود و خوشحال بود که برای فراموش نمودن رنج و تیره بختی خود به تحیل و رؤیایانه میبرد. تلاشی میشود و تحدید ساز مان میکند و آبستن میشود و در میان اشک و خون درگیرهای بسیار واقعی و مستقیم را بعرصه وجود میآورد. به مجاهدان غذا دادن و نگاهبان گماردن در همه جا و بکمت خانواده های محروم آمدن و حادای شوهر کشته شده یا زندانی شده را گرفتن، اینها هستند تلاشهای منحصر و ملموسی که در جریان جنگ رها بیخش ملتی بانجام آنها فراخوانده میشود.

در دنیای استعماری نفسانیات استعمارزده بزخم تازه ای میماند که از هر ماده سوزنده ای میگریزد. محتویات روان منقبض و بسته میشوند و از طریق تظاهرات عصلانی دفع میگردند و موجب میشوند که مردان بسیار دانشمند بگویند استعمارزده هیستریک است. این نفسانیات که در حال نعوطنند و زیر نظر مراقبانی نامرئی قرار دارند و بی واسطه با هسته شخصیت در رابطه اند در عشقی شهوانی چه آسان بصورت حرکات بدنی انزال میشوند!

از جنبه دیگر ما خواهیم دید که محتوی روانی استعمارزده بوسیله رقصهای کم و بیش خلسه آورده میشود. از اینجا است که هر مطالعه ای درباره دنیای استعمارزده باید اجبارا پدیده رقص و هیجانان شهوانی را نیز مورد توجه قرار دهد. رقص استعمارزده دقیقا اثر این افراد دور از اندازه در نگار بردن عصلات است که طی آن حادث ترین پر خاشگری و قهر خود جوش در مجرائی مهار میشود و تغییر شکل می یابد و صایع میگردد.

دایره رقص دایره ای است که حمایت میکند و اجازه میدهد در ساعت های معین و در تاریخ های معین زن و مرد در یک محل معین گرد هم آیند و زیر نگاه سنگین ایل نمایش صامت خود را شروع کنند. حرکات بظاهر منظم نیستند اما در حقیقت نظم دقیقی دارند. حرکات زبان دارند و باین و آن گونه سخن میگویند. انکارها با سرو باخم کردن ستون فقرات و با پرتاب بدن بعقب آشکارا حاکی از کوشش عظیم دستجمعی برای سرد شیطان و برای آزاد شدن و برای اظهار وجود است. همه چیز مجاز است. در دایره همه چیز مجاز است. تبه کوچکی که گوئی برای نزدیک شدن بهاء از آن بالا میروند، ساحل رودی که برای نشان دادن برابری ارزش رقص و غسل تطهیر در آنجا جمع میشوند. مکانهای مقدسی هستند. همه کار مجاز است چه در واقع این گرد هم آئی بخاطر آن صورت میگیرد که این لیبید و بیرون بریزد. میل به حمله و رک که سرکوفت شده فوران کند بسان ماده مذاب از دهانه کوه آتشفشان. خود را بمردن زدن با حرکات بدن مسابقه اسب سواری دادن کشتارهای بی شمار اما خیالی باید که همه اینها بیرون بریزد. عادات زشت جریان می یابد. سوزان چون سنگهای مذاب آتشفشانی.

قدمی دیگر روح ما تسخیر شده است. در واقع این اجتماع ها مسخر حن شدن و جن زدگی است. از کور بیرون آمدن مرده و تسخیر روح بوسیله جن ها، بوسیله زمبی ها، بوسیله لگبا<sup>(۱)</sup> و بوسیله حدای مشهور و د<sup>(۲)</sup>. این انحلال شخصیت این تجزیه ها و تلاشی هادر ثبات دنیای استعمارزده نقشی اساسی ایفا میکنند. بهنگام رفتن برای رقص مردان و زنان بی قرارند پای کوبان میروند. درمتهای هیجانند. در باز گشت آرامش است رصا و تسلیم بیخبری است که بده باز میگردد.

در دوران نبرد رهایی بخش دیگر اینگونه اعمال مورد بی مهری خاص قرار میگیرند. پشت به

دیوار داشتن کار را بر حلق احساس کردن، دقیقتر و روشنتر الکترو د بر روی اسافل اعضای خود دیدن، اختطاری است رسمی با استعمارزده که دیگر استانیهای این اعمال را برای خود حتی باز گویند. بعد از سالها که طی آن نه واقع بینی بلکه گریز از برابر واقعیت حکومت داشت پس از اقامت درد نیای پراز شکفتی اشباح؛ استعمارزده مسلسل درد ست بانیروهائی که وجودشان با وجود اودر تعارض است در گیر میشود. بانیروها و با قدرت استعماری، استعمارزده جوان در اتسفر آهن و آتش بزرگ میشود. خوب میتواند - و آواز این کار خود داری نمیکند - که اجداد ز مین را واسب های دوسر را و مرده هائی را که زنده میشوند و جن هائی را که از حمایزه ای برای فرورفتن در جسم استفاده میکنند همه و همه را مسخر کند. استعمارزده از گریز بازه میایستد. واقعیت را کشف میکند و کشف را در حرکات منظم و تریخش و در بکار بردن قهر و در طرح و نقشه خود برای تأمین آزادی اعلان میکند.

ما دیدیم که در تمام دوران استعمارزدگی با آنکه این قهر از تمام وجنات استعمارزده میبارید هرز میرفت. دیدیم که این قهر بصورت قهرهائی عصبانی و یا تسخیر روح بروز و ظهور میکرد. دیدیم که این قهر با برادر کشی صایع میماند و تباه میشد. اکنون مساله ای که مطرح است این است که به این قهر جهتی دیگر ببخشیم.

این قهر که با نقل افسانه ها ارضا میشد دائم در پی فرصت بود تا خود کشی های دسته جمعی براه اندازد. اکنون شرایط جدید امکان میدهند که جهش تغییر یابد.

در زمان حاضر امر آزادی مستعمره ها - مساله ثنویت بسیار با اهمیت را در زمینه تاکتیک سیاسی و تحولات بزرگ اجتماعی پیش آورده است. چه وقت میتوان گفت که وضع برای ایجاد نهضت رهائی بخسر ملی مساعد است؟ سازمان پیش قراول را از چه کسانی باید تشکیل داد؟ این و آن گویی استعمارزدائی مانع از آنست که عقل بتواند استعمارزدائی واقعی را از دروغین تمیز دهد. برای انسان متعبد عاجلترین تصمیم، تصمیم درباره وسایل و تاکتیک یعنی راه و رسم رهبری و سازمان است. خارج از سازمان و رهبری و هدایت آنچه هست خود کامگی است خود کامگی کور با هاله هائی بصری و حشمتناک ارتجاعی.

نیروهائی که در دوره استعمارزدگی به قهر استعمارزده راههای جدید و باین سرمایه، قصب های تازه سرمایه گذاری را نشان میدهند چه نیروهائی هستند؟ اینان نخست احزاب سیاسی و نخبه ها و روشنفکران و یا باز رگانانند. باری حصیصه بعضی از سازمانهای سیاسی این است که اصولی چند را اعلام میکنند اما از عنوان نمودن دستور روز امتناع میورزند. در دوران سلطه استعمار فعالیت های احزاب سیاسی ملی از قمار فعالیت های انتخاباتی؛ تحلیل های فلسفی و سیاسی درباره حقوق ملتهدار تعیین سرنوشت خود... حق حاکمیت ملی و حق نان انسانها و تصدیق و تایید مکرر این اصل "یت مرد - یت صدا" است. احزاب سیاسی ملی هرگز از لزوم آزامین زور و بکار بردن قهر سخنی نمیروانند چرا که هدف واقعی آنها سرنگون نمودن رژیم و حشنگاندن ریشه نظام استعماری نیست. این تشکیلات سیاسی صلح طلب صرفدار قانون و خواهان نظم... جدید بالحنی جدی و خشن از بورژوازی استعمارگر می پرسند (و این سوال برای آنان جنبه اساسی دارد) "بما اختیار و قدرت بیشتری میدید؟"

این نخبه ها در مواجهه با مساله ویژه قهر روشی دوپهلو در پیش میگیرند. در حرف جانبدار

قهر و در تمایل صلح طلبند . کادرهای سیاسی ناسیونالیست و بورژواها مطلبی بر زبان میآورند که بی تعارف این معنا را میدهند که بآنچه نمایندیشند همان موضوعی است که برزبان آورده اند . چرا احزاب سیاسی ملی خصیصه هائی از اینگونه دارند ؟ اینرا باید از ترکیب و کم و کیف کادرها و مشتریان شان دانست . مشتری های احزاب سیاسی مردم شهری هستند . کارگران آموزگاران خرد ، بازرگانان و پیشه ورانی که به پیشیزی خود را می فروشند و تازه شروع به بهره برداری از موقعیت استعماری نموده اند . اینان دارای منافع خاصی شده اند . آنچه این مشتری ها میخواهند زیاد تر شدن سهم شان است افزایش مزد ها است . گفتگو میان این احزاب سیاسی و مقامات استعماری هرگز قطع نمیشود . دائم از مصالحه و رتق و فتق امور و معرف بودن انتخابات آزادی مطبوعات و اصلاحات گفتگو و بحث میشود . از عضویت جمع گیری از بومیان در شعبات تشکیلات سیاسی کشور متروپل نیز نباید در شگفت شد . اینها این بومیها برای امری انتزاعی " بقدرت رسیدن پرولتاریا " مبارزه میکنند . دستور روز آنان کوشش برای بقدرت رساندن پرولتاریا است . و فراموش میکنند که کشورشان با استقلال نیاز دارد و دستور روز مبارزه ، مبارزه برای استقلال ملی است . روشنفکر استعمارزده پر خاشگری خود را بکار میبرد . چرا ؟ برای آنکه میخواهد شبیه و مانند کلن بشود . اوقدرت پر خاشگری خود را در خدمت منافع خاص خود ، منافع فردی خود بکار میبرد . باینگونه نوعی طبقه از بندگان که یک یک آزاد شده اند ؛ بندگان آزاد شده با سانی بوجود میآید . تقاضای روشنفکر این است که بر شماره این بندگان آزاد شده افزوده شود و امکان تشکیل طبقه ای واقعی از آزاد شدگان داده شود . در عوض توده ها چیزی از بیشتر کردن امکانشا برای فرد و میدان بیشتر دادن بغرد درک نمیکند . آنچه آنها میخواهند مثل کلن شدن نیست جای کلن را گرفتن است . انبوه استعمارزدگان خواهان مزرعه کلن هستند اینها در پی آن نیستند که با کلن بر رقابت برخیزند جای او را میخواهند .

اکثر احزاب ملی در تبلیغات خود دهقانان را کار میگذارند . و گفتن ندارد که در کشورهای استعمارزده تنها دهقانانند که انقلابینند . دهقان چیزی برای از دست دادن ندارد او همه چیز را بدست میآورد . این روستائی بی طبقه گرسنه و استثمار شده است که به سرعت کشف میکند تنها و سریعترین راه ، راه قهر است . او سازش بلد نیست . برای او امکان آشتی و مصالحه نیست . استعمارزدگی یا استعمارزدائی رابطه ای است میان قدرتها ، استثمار شده میبیند که رهنائیش به بسیاری از وسائل و قبل از همه بزور و قدرت نیازمند است . وقتی بسال ۱۹۵۶ بدنبال تمکین آقای گی موله از کلن های مقیم فرانسه جبهه نجات بخش ملی الجزایر طی اعلامیه ای بدرستی اعلام داشت که استعمار تا وقتی کارد را روی پوست گلوئی خود احساس نکند دست بردار نخواهد بود . هیچ الجزایری این جمله را خشن تلقی نکرد . اعلامیه چیزی جز آنچه هرا لجزایری در که ضمیر خود احساس میکرد دربر نداشت . استعمار نه یک ماشین متفکر و نه یک مغز متفکر و نه اهل خرد و منطق است . قهری است عریان در شکل طبیعی خود و این قهر جز در برابر قهری بزرگتر سر تسلیم خم نمیکند .

در لحظه ای که توجیع و تبلیغ ضرورت پیدا میکند و قانع شدن یا نشدن تعیین کننده است بورژوازی استعمارگر که تا آن هنگام ساکت و چون مجسمه ایستاده بود وارد عمل میشود . اوفکری را که زاده موقعیت استعماری است صاف و پوست کنده عنوان میکند : عدم خشونت .



این عدم خشونت در شکل حاصر برای نخبگان روشن فکر و برگزیدگان استعمارزده معنائی جز این ندارد که بورژوازی استعمارزده و بورژوازی استعمارگر منافع مشترک دارند و بنابراین رسیدن به یک توافق برای نجات منافع مشترک ضرورت و فوریت دارد. عدم خشونت تلاشی است برای سرو صورت دادن به مسأله استعمار پیر از آنکه یک اقدام برگشت ناپذیر صورت گیرد یا یک عمل تأسف آورج دهد یا خونی بر زمین ریزد. باید در اصرار به هر روشی نشست و بگفتگو پرداخت. اما اگر توده ها در انتظار نهادن صندلی ها در اطراف میز مذاکره نمانند و صدائی جز صدای خودشانرا نشنوند و آتشی را در سینه ها و سوء قصد ها را آغاز کنند "نخبه ها" و رهبران احزاب بورژوازی ناسیونالیست شتاب زده روی با استعمارگران می آورند و میگویند "اوضاع بسیار وخیم است هیچ معلوم نیست سرانجام این اوضاع چه خواهد بود باید راه حلی پیدا کرد باید وسیله ای برای آشتی یافت".

در استعمارزدائی فکر سازش و مصالحه بسیار مهم است چرا که از بداهت و سادگی بدور است. در واقع مصالحه دو صرف دارد: نظام استعماری و بورژوازی ملی جوان. مدافعان نظام استعماری حصر خرابی و نابودی همه چیز را بدست توده ها درمی یابند. خراب کردن پلها و از بین بردن مزارع و متوقف نمودن هرکاری که شروع میشود. جنگ سخت، با اقتصاد لطمه میزند. بورژوازی ملی نیز که بروشنی و درستی عواقب ممکن این صوفان سخت را تمیز نمیدهد و میترسد که این تند باد او را از جای بکند و یا خود ببرد در تلاش برای سازش بدون انقطاع به کلن ها میگوید "ما هنوز میتوانیم کشت و کشتار را متوقف کنیم توده ها هنوز بما اعتماد دارند اگر نمیخواهید همه چیز بخطر افتد زود بایستید". وقتی که عملیات قهرآمیز کمی نضج گرفت رهبران احزاب ملی از این قهر فاصله میگیرند. با صدای بلند اعلام میکنند که هیچ رابطه ای با این مائوئوها با این تروریست ها و با این آدم کش ها ندارند. خیلی که هنر یخچ دهند چیر نمیگویند. نه جانب کلن ها را میگیرند و نه جانب تروریست ها را بلکه نقش "مخاصب" را بازی میکنند. یعنی باتوجه باینکه کلن ها نمیتوانند با مائوئوها صحبت نمایند بهتر است با اینها وارد مذاکره شوند. باینگونه اینان این پس قراولان مبارزه ملی که همواره خواسته اند صرف دیگر مبارزه باشند بکمک نوعی اعمال "اگر بایستی" در جبهه مذاکرات پیش قراول میشوند. زیرا که همیشه از بریدن رابطه با استعمار پرهیز کرده اند.

پیش از مذاکرات اکثریت احزاب ملی خیلی که سر لطف بیایند باین اندازه قناعت میکنند که این "وحشیگری" را توجیه نمایند و آنرا قابل پوزش جلوه دهند. آنان خواهان مبارزه توده ای نیستند. کم اتفاق نمیافتد که این احزاب تا محکوم کردن این اعمال نظر گیریش برونند تنه باین دلیل که مصبوعات مترویل آنرا شنیع خوانده اند. و سوسه مشاهده، اشیاء آنطور که هستند دغدغه عینی بودن و واقع بین بودن عذر موجه این سیاست سکون و سکوت است. اما این تمایل و رفتار کلاسیک روشن فکر استعمارزده و رهبران احزاب ناسیونالیست در حقیقت بدلیل عینی بودن امر نیست. آنچه اینان از آن مصمئن نیستند این است که آیا این قهری آرام موثرترین وسیله برای دفاع از منافع خاص آنان هست؟ اینان گاه معتقدند که راه حلهای قهرآلود بی ثمر است. شش ندارند که هر تغلای قهرآلود برای برانداختن نظام ظالمانه استعماری یک عمل مایوسانه و خودکشی است. از آنجا که تانک ها و هواپیماهای شکاری کلن ها در معرض شان جای بررگی را

اشغال میکنند وقتی بآنها گفته میشود باید دست بعمل برد بمبارا که بر سرشان میریزد، زره پوشها را که در طول راه پیش میروند مسلسل و پلیم و ۰۰۰ را در نظر محسم میکنند نشست بر جای میمانند و بازی را میبازند. نیازی باثبات ناشایستگی روشنفکران استعمارزده نیست قهر این ناشایستگی را علنی کرده است اینها این ناشایستگی را در زندگی روزانه و در زندگی و بند هایشان نشان میدهند اینها بکودکی میمانند که با وجود رشد جسمی رشد معنوی ندارند. به کوه پلاست آقای دهرنیک میمانند که انگلس در مبارزه قلعی با او چون سروکارش با کودک افتاده بناچار زبان کودکی گشوده بود. "همانطور که روینسون توانست شمشیری برای خود دست و پا کند خوب میتوان پذیرفت که واندردی (۱) نیز" میتواند در یک بامداد زیبا با هفت تیری در دست نمایان شود. در دم رابعه و جهت قهر" تغییر میکند. واندردی دستور میدهد و روینسون مجبور است اصاعت کند و بجان بکشد. "بنابر این هفت تیر بر شمشیر غلبه میکند. هر کس امور بدیهی را دریابد حتی اگر کودکی ساده" نیز باشد بی شت میداند که قهر یک عمل ارادی ساده نیست بلکه بکاربردش به شرایط قبلی" و بسیار واقعی و بویژه به ساز و برگ نیاز دارد که کاملتر پس بر ناقصترش رجحان دارد علاوه" بر این این ابزار باید ساخته شده باشد. سازندگان ابزار جنگی کاملتر از سازندگان ابزار جنگی ناقصتر برترند و در یک کلام پیروزی قهر بسته به تولید سلاحها است. و تولید سلاحها" بنوبه خود تابع مجموع تولید است. بنابر این ۰۰۰ بسته است به قدرت و توانایی اقتصادی و" بسته است بوضع اقتصادی و بسته است به کم و کیف وسایل مادی که در خدمت قهر است (۲) ۰۰۰

رهبران اصلاح طلب نیز جز این نمیگویند. "باجه وسیله میخواهید علیه کلن جنگید با جاقوه هایتان؟ یا تفنگهای شکارستان؟"

راست است که در قلمرو قهر کم و کیف وسایل مهم است. چه سرانجام همه چیز بچگونگی توزیع این وسایل بسته است. اما جنگ رهائی بخشی در این باره ضرر فکر دیگری را چون نوری تازه ارائه داد. در جنگ اسپانیا، در این جنگ اسیل استعماری سال ۱۸۱۰ دیده شد که ناپلئون با وجود رقم بزرگ ۴۰۰۰۰۰ مرد جنگی و با همه بی نقصی ساز و برگ ارتشش ناچار از عقب نشینی شد. ارتش فرانسه با ابزار جنگی بی نظیرش با ارزش بی تردید سر باز نش با نیروی نظامی فرماندهانش ارتشی که پشت اروپا را لرزاند بود عقب نشست. در برابر ساز و برگ نظامی نیروهای ناپلئون، اسپانیولی ها که ایمان میهنی تزلزل ناپذیر داشتند در جنگ چریکی از همان شیوه ها استفاده کردند که آنرا سر بازان چریک آمریکائی ۲۵ سال پیش از آن علیه نیروهای انگلیسی آزموده بودند. اما جنگ چریکی ای که استعمارزده براه میاندازد ابزار قهری علیه ابزارهای دیگر قهر نبود اگر این جنگ عنصر تازه ای در جریان کلی رقابت میان تراست ها و انحصارها بشمار نیامد.

در آغاز مستعمره یابی یک ستون نظامی میتوانست سرزمین های وسیعی را تصرف کند. کنگو و نیجریه و ساحل عاج و غیره ۰۰۰ اما امروز مبارزه میهنی استعمارزده وارد مرحله مطلقا تازه ای میشود. سرمایه داری در دوران رشد سریع و جهش به پیش خود مستعمرات را منبع مواد اولیه ای میداند که میشد آنها را به کالا های صنعتی تبدیل نمود و در بازارهای اروپا عرضه کرد.

پس از يك مرحله كه طی آن سرمایه متراكم شده، نظر سرمایه داری درباره باز دهی عملیات تجاری تغییر کرد. اکنون دیگر مستعمره ها بازار کالاهای ساخته شده هم هستند. جمعیت استعمار زده مشتری و خریدار است. اگر کار بجائی برسد كه چاره جز تقویت دائم نیروهای نظامی نماند و اگر تجارت نكش گیرد، به بیانی دیگر اگر کالاهای ساخته شده و مصنوعات صنعتی نتوانند صادر شوند، بآن معنا است كه باید راه حل نظامی را رها كرد. يك سلطه كپر كه جز بنده ساختن و بنده نگاه داشتن استعمارزده هدفی نداشته باشد، از لحاظ اقتصادی فایده ای برای مترویل ندارد. گروه انحصار طلب بورژوازی مترویل از دولتی كه سیاستش در تكيه به سر نیزه خلاصه ميشود پشتیبانی نمی نماید. آنچه صاحبان صنایع و محافل مالی مترویل از دولت خود میخواهند این نیست كه از هر دهنده استعمارزده یكی را بكشند، بلكه اینست كه بكمك قرارداد های اقتصادی "منافع انونی" آنان را حراست نمایند.

بنابراین سرمایه داری، شريك جرم قوای قهریه استعماری است كه در سرزمین استعمار شده يكه تازی مینماید. استعمارزده نیز در برابر تجاوزگر تنها نیست. البته كمك سیاسی كشورها و ملل مترقی هست اما یار استعمارزده بخصوص رقابت و جنگ گروه های مالی است. يك كفرنس كفرنس برلن؛ توانست افریقا را بسان گوشت قربانی به سه یا چهار بخش تقسیم كند. امروز آنچه مهم است این نیست كه فلان منطقه افریقائی جز قلمرو فرانسه باشد یا بلژيك. آنچه مهم است این است كه از مناصق اقتصادی حمایت شود: گلوله باران توپخانه، سیاست آتش زدن مزارع و بايغ سوزاندن زمینها، جای خود را به تابعیت اقتصادی داده است. امروز ديكر عليه فلان سلطان یاغی جنگ براه نمی اندازند. اکنون ظرفیته تر و با خونریزی كمتر عمل مینمایند! تصمیم میگیرند كه رژیم كاسترو را بطريق مسالمت جویانه از میان بردارند، سعی میکنند گیشه را خفه نمایند، مصدق را ساقط كنند. آن رهبر ملی كه از قهر میترسد و خیال میکند كه استعمار بحصر توسل به زور "همه را قتل عام خواهد كرد" مقصر است. البته نظامیان هنوز در خواب خورگذاشته اند و در خیال روزگاران قدیم دولت را با عروست و بازیچه اشتباه میکنند و مايلند آن كنند كه میخواهند. اما محافل مالی زود آنان را با واقعیت آشنا میکنند.

و بهمين دليل است كه از احزاب سیاسی عاقبت اندیش دعوت ميشود كه تقاضاهای خود را در كمال وضوح تشریح نمایند و باتفاق نمایندگان استعمارگران در محیطی آرام و بدون تشنج و هیجان به جستجوی راهی برآیند كه منافع هر دو طرف را حفظ نمایند. ملاحظه ميشود كه این احزاب سیاسی اصلاح طلب ملی، كاریكاتوری از سندیکا بیشتر نیستند. اینان اگر هم تصمیم به اقدامی بگیرند ظرفی را بر میگزینند كه مقرون به حد اعلای مسالمت جوی باشد: قطع كرد رچند كارخانه و كارخانه صنعتی كه در شهرها بپا شده اند، تظاهرات عمومی برای ستایش از رهبر تحریم اتوبوس و كالا هایی كه وارد كشور میشوند. اینگونه اعمال در عین آنكه برای فشار بر استعماركاران میروند مردم را نیز از رخوت و بیحركتی خارج میکنند. این عمل خواب زدائی و علاج اینگونه خواب زدگی مردم كاه ممكن است موفق شود. باری نتیجه مذاكره، دوربك میز ترفیع مرتبه ای سیاسی است كه به آقای امبا<sup>(۱)</sup> رئیس جمهور گابن اجازه میدهد كه بهنگام دیدار رسمی از پاریس با ایلت تمام بگوید: "گابن مستقل است اما میان فرانسه و گابن هیچ چیز تغییر نیافته و همه چیز بحال سابق است". در حقیقت تنها تغییری كه روی داده این است كه آقای امبا

رئیس جمهور گابن شده و از جانب رئیس جمهور فرانسه مورد پذیرائی قرار گرفته است. مذ هب مسیح که جهانیان بناچار باید بدان بگروند، به بورژوازی استعمارگر در کام آرا نمودن استعمار زده ها مدد میرساند. تمامی قدیسین که گویند دیگر خود را پیش آورده اند<sup>(۱)</sup> و ناسزاها را بخشیدند و بدون چندانش و بیآنکه خم په ابرو بیارند، آخ تف ها و فحش ها را تحویل گرفته اند، نمونه رفتار عالی و نشان دهنده راه و رسم تسلیم و رضا به استعمار زده اند. نخبگان کشورهای استعمار زده، این بندگان آزاد شده، وقتی در مقام رهبری نهضت قرار میگیرند، ضرورت یک شبه مبارزه، یک مبارزه، دروغین را براه میاندازند. بندگی برادران خود را برای شرمند نمودن صرفداران بندگی بکار میبرند و یا از آن برای محتوی ایدئولوژیک دادن به مکتب انسان دوستی<sup>(۲)</sup> بوج و مسخره ای استفاده میکنند که گروههای مالی کشوری که رقیب استعمار کنند، کشور اوست در مبارزه برای جانشین شدن به آن نیاز دارند. هرگز واقعا و صمیمانه بردگان را به مبارزه نمیخوانند، هیچگاه آنور که بایسته است بسیج نمیکند. کاملا بعکس، در لحظه حقیقت و برای تخبه ها لحظه دروغ، تهدید میکنند که توده ها را بسیج خواهند کرد، باین تهدید ارزش بسیار مینهند، توگوئی صرف تهدید حربه برنده ای است که\* به عمر رژیم استعماری پایان خواهد بخشید\*. شک نیست که در میان احزاب، در میان کادرها، انقلابی های مصمم و آزاده ای میتوان یافت که از شرکت در نمایش مسخره، استقلال ملی روی میتابند. اما بیان و پادرمیانیهای آنان، ابتکارهایشان، حرکات خشم آلودشان، ماشین حزب را با سرعت بکار میاندازد. افراد انقلابی پیش از روز پیش اصرافشان خالی میشود و تنها میمانند، تنهای تنها. درست در این هنگام چنانکه گوئی قرار آمد و همکاری و تقارن زمانی، منطقی ای در بین است پلیس استعماری سراسر اغتشا میرود. این عناصر نامطبوع بدلیل طرد شدن از حزب، روی گردانی توده حزبی از آنان نداشتن امنیت در شهرها، در حالیکه از چشمانشان شراره های خشم می بارد به روستاها روی میآورند که خاکسترنشین شوند. در این وقت است که انقلابیهای پناهنده بانوی سرکیجه متوجه میشوند که توده های دهقانی حرفهایشان را درست نمیفهمند و بدون مجامله و مقدمه چنین سوالی را مطرح میکنند که اینان برایش جوابی تهیه نکرده اند: "چه وقت شروع میکنیم؟".

برخورد دهقانان و انقلابیهای که از شهر آمده اند از این پس نیز توجه ما را جلب خواهد کرد. اکنون سزاوار است که به احزاب سیاسی بازگردانیم و حاصل موقوفات غلششان را نیز نشان دهیم. رهبران سیاسی در نطق هایشان ب مردم استعمار زده که ملیتشان انکار شده است "ملت" خطاب میکنند. بدین ترتیب حواستهای استعمار زده شکلی بخود میگیرد. محتوی در میان نیست. برنامه سیاسی و اجتماعی وجود دارد، شکلی است مبهم و باین وجود ملّسی. چهارچوبی است که ما آنرا حداقل توقع میخوانیم. مردان سیاسی وقتی سخنرانی میکنند، وقتی در روزنامه های ملی مقاله مینویسند، مردم را در رؤیا فرو میبرند. آنها از برانداختن رژیم و ترور کردن دوری میجویند اما در عمل تخم های وحشت زای برانداختن رژیم استعماری و زیر و رو کردن نظام استعماری را در وجدان شنوندگان یا خوانندگان میکارند. در نطق ها و نوشته های بیشتر زبان ملی یا قبیله ای بکار میرود و بکار بردن زبان ملی یا محلی روپا را بارور میکند. تخیل، خارج از حیطه، نظام استعماری، محالی برای جولان می یابد. گاهی نیز این مردان سیاسی

۱ - در انجیل آمده است که وقتی کسی به گونه راست شماسیلی زد گونه چپ را برای سبیلی دوپیس آورد.  
۲ - Humanitarisme

میگویند " ما سیاهها، ما عربها " و این سیاه یا عرب خواندن سرشار از دوا حساس مخالف احساس عرب بودن، سیاه بودن و اروپائی نبودن درد و راز استعمار روز بروز تقویت میشود و به امری مقید بدل میگردد. مردان سیاسی ملی با آتش بازی میکنند. زیرا همانطور که اخیراً یک رهبر افريقا بگروهی از روشنفکران جوان بتاکید میگفت: پیش از سخن گفتن باتوده ها ببیند شید، توده ها زود شعله ور میشوند. اینان برای آنکه توده ها شعله ور نشوند حق تاریخ را ادا نمیکنند بنابراین در آنچه میگویند حقایق قلب میشود و دریاقی ماندن مستعمره هادرقید استعمار سهم فراوان دارند.

وقتی رهبر سیاسی مردم را به متینگ دعوت میکند میتوان گفت که در هوا خون موج میرد با وجود این رهبر در غالب موارد به فکر نشان دادن قدرتهای خویش است. . . . نشان میدهد برای آنکه نمیشواید بکار ببرد. اما آشفتنگی هائی که از این رهگذر بوجود میآیند - رفتن، آمدن، شنیدن نطقها، دیدن مردمی که گرد هم آمده اند، پلیس هادرا طراف، تظاهرات سیار نظامی، توقیفها و تبعیدهای رهبران - تمامی و همه این تکانها و اغتشاشها در مردم این فکر را القا میکند که زمان و لحظه اقدام رسیده است و باید کاری کرد. در این دقایق بیقراری احزاب سیاسی از یکسوی پیایی دعوت به آرامش میکنند و از سوی دیگر در افق بجستجویی پردازند تا مگر مقاصد آزادخواهانه، استعمار را بیابند.

مردم نیز برای حفظ ظرفیت انقلابی خود و برای آنکه از شکل نیفتند از بعضی از حادثه آفرینها در زندگانی اجتماعی استفاده میکنند. برای مثال: راهزنی که روزها و روزها ژاندارمها را بدنبال خود از اینجا بتانجام میکشاند و در این و آن ده می زند، در برابرشان مقاومت میکند، این یکی که دریت زد و حورود تن به تن پس از کشتن چهار و پنج پلیس از یاد میآید، آن یکی که برای "لوندادن" همه ستانش خود را میکشد، برای مردم حکم نورافکنی را دارند که راه ساده عمل را نشان میدهند. اینان قهرمانان ملت خود هستند و مسلم است که گفتن این حرف که این قهرمان دزدی پیش نیست، فاسد است و زدن است، از مقام قهرمانی آنها هیچ نمیکاهد. اگر این مرد بخاطر عملی که مستقیماً به شخص یا مال کثلی صدمه رسانده تحت تعقیب مقامات استعماری قرار گرفته است خود علامت صریح و آشکاری است که ارائه میگردد. فرایند و جریان تشخیص هویت خود بخودی است: عمل، هویت عامل را معلوم میکند.

در اینجا باید نقشی را هم که تاریخ مقاومت ملی در پیدایش پدیده بلوغ ایفا میکند نمایان کرد. چهره های بزرگ مردم استعمارزده همواره چهره هائی هستند که مقاومت ملی را به حمله مسلحانه رهنمون شده اند. بهائزن (۱) سون دیاتا (۲) سامری (۳) عبدالقادر، در دورانی پیش و نزدیک بعض در خاطره ها زنده میشوند، مردم دائم از آنان حرف میزنند، تو کوئی باردیگر زنده شده اند. این نشانه آنست که ملت آماده حرکت میشود تا بزمان تاریخ مرده ای که ره آور استعمار است پایان بخشد و تساریع را بسازد. قیام ملت نو، درهم گویند شالوده (۴) استعماری یا ثمره نبرد قهرآلود خود ملت مستقل و یا نتیجه فشار خردکننده عمل و قهر ملت های استعمارزده همسایه است.

خلق استعمارزده تنها نیست علی رغم تلاشهای استعمار مرز هادری ابراحباروشایه ها

و انعکاس صداها نفوذ پذیر است. استعمارزده پی میبرد که قهر در همه جا فشارا پوشاند و اینجا و آنجا چون رعد میخرد و صاعقه وار پیکر نظام استعماری را خاکستر میکند. این قهر پیروز تنها خبری نیست که شنیده میشود بل عملی نیز هست که سر مشق قرار میگیرد. بعبارت دیگر پیروزی بزرگ خلق و ستیام در دین بین فو<sup>(۱)</sup> تنها یک پیروزی برای و ستیامی ها نیست. از زمان این عمل قهرمانی به بعد، از ۱۹۵۴ باینطرف، سوالی که ملل استعمارزده برای خود مطرح نموده اند اینست: " برای بوجود آوردن یک دین بین فوی دیگر چه باید کرد، چگونه و از کجا شروع کنیم؟ " . درباره بوجود آوردن فو هیچ استعمارزده ای تردید بخود راه نمیدهد. مسالهای که مینماید، چگونگی آرایش قوا و سازمان دادن و انتخاب لحظه عمل است.

این قهر محیط تنها استعمارزده ها را تغییر نمیدهد. استعمارگرها را نیز که دین - بین فو های گوناگون رادیده و می بینند دگرگون میکند. باین دلیل است که ترس و وحشت که منظم افزایش می یابد وجود دولتهای استعمارگرا تسخیر مینماید. گفتگوهای که استعمارگران بین خود دارند در اطراف پیش گوئی ها و براست منحرف نمودن نهضتهای رهائی بخش و خلع سلاح خلق است: باید زود به مستعمره ها استقلال داد. پیش از آنکه کنگویک الجزایر دیگر بشود باید باو استقلال داد. باید قانون کادر<sup>(۲)</sup> را هر چه زودتر تصویب کرد. اما برای رضای خدا: تضرع مرا بپذیرید، استقلال بدهید، استقلال ۱۰۰۰ استقلال دادن چنان از شور بدر میشود که به هرفوات بوائی<sup>(۳)</sup> استقلال را تحمیل میکنند! ! در برابر استراتژی دین بین فو که استعمارزده ابداع و طرح نموده است استعمارگر استراتژی اصلی باید کار مردم مستعمره را بخود آنان سپرد و نیز اصل احترام بحق حاکمیت دولتها را پیش میکند.

به قهر به این قهر که جو فتنه را پر کرده، باین قهر که همه وجود استعمارزده را در برگرفته است و استعمارزده آنرا روی پوستش حس میکند باز گردیم. ما دیدیم در دوران بلوغ قهر بندها و زنجیرها خود عتانی این اسب سرکش نورسیده میشوند تا از صوله بخارجش بیاورند. علی رغم مسخ هائی که نظام استعماری بصورت جنگهای قبیله ای یا منطقه ای به قهر تحمیل میکند قهر راه خود را میباید. استعمارزده به هویت دشمن اصلی خود پی میبرد. بر همه تیره روزهای خود نامی مینهد و نیرو و توانی را که از خشم و کینه حدت و شدت می گیرد علیه این دشمن بکار می اندازد. اما چگونه از اتمسفر قهر به اتمسفر عمل باید رسید؟ دیک را چه چیز منفجر خواهد کرد؟ نخست باین امر باید توجه داشت که با توسعه و رشد قهر کلن در بهت باقی نماند او که بومی را "میشناسد" ملتفت میشود که چیزی در حال تغییر یافتن است. بومی های خوب بسیار کم و انگشت شمار میشوند. سکوت همه جارا میگیرد گاه نگاهها سخت و خشن و گفته ها آشکارا لحن پر خاش دارند. احزاب سیاسی به جنب و جوش می آیند و بیابانی میتینگ ترتیب میدهند و در همین زمان قوای انتظامی افزایش می یابند. نیروهای امدادی سر می رسند. کلن ها، بخصوص رگشت کارانی که در مزارع خود تنها هستند، اولین کسانی که خطر را احساس میکنند مضطرب میشوند و تقاهای اتخاذ تدابیر جدی و خشن مینمایند.

گردانندگان امور دست با عمل پر سرو صدا میزنند یکی دور رهبر ملی را میگیرند، رژه

۱ - Dien-Bien-Phu  
۲ - قانونی است که بمسال ۱۹۵۶ در زمان حکومت کیموله بابتکار دوفر بتصویب رسید. هدف این قانون این بود که کارها را بتدریج به بومیان تحویل دهند.

نظامی و مانورهای هوایی و تمرینات نظامی و تظاهرات جنگی ترتیب میدهند. این بوی گوگرد که فضا را آکنده است نمیتواند مردم را سر جای شان بنشاند. این سرنیزه ها این تشرها حالت تهاجمی را در مردم تشدید میکند. حالتی بوجود میآید که هر کس میخواهد ثابت کند تا همه جاو برای همه کارآماده است. در چنین اوضاع و احوالی است که گلوله ها خود بخود شلیک میشوند و ضربه فرود میآید زیرا که اعصاب یابی شده اند. و ترس برمسند حکومت نشسته است. انگشتا بر ماشه تغنک خود بخود فشار میآورند. یک تصادف عادی (آنگاه رگبار مسلسل شروع میباریدن میکند این ستیف<sup>(۱)</sup> در الجزایر کار برسانترال<sup>(۲)</sup> در مراکش و مورامانگا<sup>(۳)</sup> در مادگاسکار است که در خون غرق میشوند.

فشار و اختناق دیگر نمیتواند مانع از خیز و جنبش انقلابی شود. تنها کاری که میکند آگاهی و شعور ملی را توسعه و قوام میبخشد. در مستعمره ها فاجعه ها پس از طی بعضی مراحل که به مراحل رشد جنین میمانند، این وجدان و شعور را تقویت می کنند. زیرا که نشان میدهند میآیند ستم دیده و ستمگر هیچ چیز جز زور حل و فصل نمیشود. در اینجا باید خاطر نشان کرد که فرمان شورش مسلحانه را احزاب سیاسی صادر نکرده و آنرا تدارک نیز ندیده اند. رهبران هیچچیز از این اعمال را و همه این فشار و اختناق را که از ترس مایه گرفته نخواسته اند و به آن رضا نبوده اند. حوادث و واقعات ابتکار عمل و مجال انجام کاری را که آنان صحیح میدانند از ایشان میگیرند. در این هنگام است که استعمارگر میتواند تصمیم به توقیف رهبران بگیرد. اما امروز دولتهای کشور های استعمارگر خوب میدانند که محروم کردن توده ها از رهبران شان بسیار خطرناک است زیرا مردم دیگر بی لجامند و خود را در کام شورش ملی و عصیان و "کشتارهای سبانه" رها میکنند. توده ها "غریزه خونخوار" خود را رها میکنند و آزادی رهبران را به استعمار تحمیل مینمایند. استعمار ایشان را آزاد میکند تا کار سخت بازگرداندن آرامش را بعهده گیرند. دستور روز مردم استعمار زده که از روی غریزه قهر خویش را مایه تلاش بر عظمی برای ویران کردن نظام استعماری کرده اند ممکن است در شعار عمر و یازید را آزاد کنید<sup>(۴)</sup> خلاصه شود چه دستور روز بی معنی و بی ثمری! باری استعمار این مردان را آزاد خواهد کرد و با آنان بمباحثه خواهد پرداخت زیرا زمان گلوله های توده ای سر رسیده است.

در یک مورد دیگر دستگاه احزاب سیاسی میتواند دست نخورده بماند. اما بدنبال فشار و خفقان و عکس العمل خود جوش مردم، احزاب میبینند که اعضای آنان پیشرافتاده و حزب ها را پشت سر گذاشته اند. قهر توده ها بشدت با قوای نظامی اشغالگر درگیر میشود. وضع خراب میگردد و میبوسد. رهبران آزادند اما کارگذاشته شده اند و بناگاه در وقتی که خود و بوروکراسی شان و برنامه های خردمندانه شان بیهوده از آب درآمده است دور از وقایع بدروغ خود را زبان ملت قلمداد میکنند و "بنام مردم پوز بند زده شده" صحبت میکنند. بنابر قاعده کلی، استعمار با حرص و ولع خود را بر روی این نعمت غیر مترقب میاندازد. این بیهوده را به مخاطب تبدیل میکند و در چهار تانیه بآنها خود مختاری میدهد اینان ما موریتشان بازگرداندن نظم است. بدین ترتیب ملاحظه میشود که همه دنیا باین قهر شعور دارد و از آن آگاه است اما

۱ - Setif ۲ - Centrales ۳ - Moramanga  
۴ - گاه رهبر زندانی زبان اصیل توده های استعمار زده است. در این صورت از فرصت زندانی بودنش استفاده کرده رهبران جدیدی را جلو می اندازد.

همیشه مسأله پاسخ گفتن به این قهر یا قهری بزرگتر نیست بلکه رجحان دریافتن راهی برای برداشتن چاشنی از بحران است .

پس حقیقت این قهر چیست ؟ ما دیدیم که این امر درك توده های استعمارزده است . آنها از راه کشف و شهود درمی یابند که باید آزاد شوند و این آزادی بدست نیاید مگر با توسل به زور . کدام خبط دماغی <sup>(۱)</sup> این مردان بی فن و گرسنه و ناتوان و تعلیمات سازمانی ندیده را بخ در رخ قدرت اقتصادی و نظامی اشغالگر باین عقیده و نتیجه رهنمون میشود که تنها قهر میتواند آزادشان کند ؟ چگونه میتوانند به پیروزی امیدوار باشند ؟ افتضاح آور اینجاست ( به باور استعمارگر ) که قهر میتواند درعین اینکه شیوه ای است ، دستور روز يك حزب سیاسی هم باشد کادرها میتوانند مردم را به مبارزه مسلحانه دعوت کنند . باید این جنبه خاص قهر هم مورد توجه قرار گیرد . تصمیم میلیتاریسم آلمان به حل مسائل مرزی از راه زور ما را متعجب نمیکند ! اما وقتی مثلا مردم آنکولا تصمیم میگیرند که اسلحه بدست گیرند یا خلق الجزایر هر روشی را که قهر آلود نباشد طرد میکنند معلوم میشود که امری بخ داده یا در حال رخ دادن است . انسانهای استعمارزده : این بندگان عصرهای جدیدی قرار و ناشکیبایند . میدانند که تنها این جنون میتواند از سرستگري استعمار خلاصشان کند . در جهان نوع تازه ای از روابط برقرار شده است . ملتها توسعه نیافته زنجیر خود را به قرح قرح میاندازند . امر شگفت و دور از باور اینکه موفق به برید زنجیر میشوند ! میتوان ادعا کرد که در عصر قمر مصنوعی از گرسنگی مردن مصحک است اما برای مردم استعمارزده مصحک نیست . حقیقت اینستکه امروز هیچ کشور استعماری نمیتواند شکلی از اشکال مبارزه را بیابد که امکان موفقیت داشته باشد . و از این قبیل است مستقر نمودن طولانی قوای نظامی عمده در سرزمین اشغال شده .

کشورهای استعمارگر در داخله خویش خود را با خواستهای کارگران و تناقضاتی روبرو مینمایند که استعمال نیروهای انتظامی را یجاب میکند . علاوه بر این در اوضاع و احوال کنونی جهان این کشورها برای حمایت از رژیمهایشان به قوای نظامی خود نیاز دارند . بالاخره این افسانه را که نهضت های رهایی بختر از مسکو هدایت میشوند همه میشناسند ! در استدلالاتی که دیدیم برای ایجاد ترس ارائه میدهند : معنای این افسانه اینستکه " اگر اغتشاش ادامه یابد بیم آن میرود که کمونیستها با استفاده از اغتشاش در این مضائق رخنه کنند " .

این امر که استعمارزده در منتهای بیقراری و ناشکیبائی با تکرار کردن مشت استعمارگر را به قهر تهدید میکند ثابت میکند که او از خصلت استثنائی اوضاع و احوال روز آگاه است و در پی آن است که از آن استفاده نماید . از لحاظ تجربه نیز استعمارزده که دنیای جدید تا دو افتاده ترین واحدهای کشورس راه یافته است نسبت به چیز هایی که ندارد شعوری تیز پیدا میکند توده ها بانوعی استدلال ساده متقاعد میشوند که همه این چیز ها از آن ایشان بوده و بدیده شده است . باین دلیل است که در بعضی کشورهای رشد نیافته توده ها زود میفهمند و و یا سه سال بعد از استقلال درمی یابند که از حقشان محروم شده اند میفهمند که زود خورد کردن اگر هیچ چیز واقعا تغییر نیابد و هر آنچه بود ادامه یابد " بزحمتش نمی آریزد " . در انقلاب ۱۷۹۰ فرانسه و در پی این انقلاب بورژوازی ، کوچکترین دهقان فرانسوی بهره ای ولونا چیز از انقلاب بدست آورد اما شگفت اینجاست که در اکثر موارد ، استقلال موجب تغییر بلافاصله در قانون در اینجاست بخایه میگوید چه مطابق منطق استعمارگران مردان نمی باید بوجود راه قهر بی ببرند . ( م )



زندگی ۹۵ درصد از مردم کشورهای توسعه نیافته نمیشود. ناظر مطلع متوجه وجود عدم رضایتی میشود که تظاهرات گوناگون دارد. این ناراضی به شراره ها و نیمسوز هائی میماند که پس از اطفاء حریق برجای میمانند و هر دم ممکن است دوباره شعله ور شوند.

باری گفته میشود که استعمارزده میخواهد زیاده از حد تند بیرون رود. هرگز از یاد نبریم که از دوره ای که استعمارزده را تثبیل میگفتند و کند و قضا و قدری میخواندند، زمان درازی نمیگذرد ملاحظه میشود که وقتی درگیر و در نهضت رهائی بخش راههای قهر خوب مشخص شده باشند آتش قهر با سحر اعطای استقلال و بالا بردن پرچم ملی خاموش نمیشود. بتدریج که ساختمان ملی در چهارچوب رقابت تعیین کننده سرمایه داری و سوسیالیسم پامیگردد قهر بخاموشی میگریزد و این بخاموشی گرائیدن از حرکت سازنده کند تراست. از برکت این رقابت و مسابقه است که محلی ترین خواسته ها جنبه ای تقریباً جهانی می یابد. هر میتینگ و نیز هر عملی که متضمن فشار و اختناق باشد در صحنه منازعات بین المللی انعکاس می یابد. کشتارهای شارپ ویل<sup>(۱)</sup> ماه ها دنیا را تکان داده و افکار را بخود مشغول داشته است. در روزنامه ها در رادیوها در گفتگوهای خصوصی شارپ ویل موضوع اصلی بحث و گفتگو بوده است. این شارپ ویل بود که نظر مردان و زنان را به مسأله تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی جلب کرد. نمیتوان ادعا و تصور کرد که تنها عوام - فریبی موجب توجه ناکهانی کشورهای بزرگ به کوچکترین مسائل و وقایع کشورهای توسعه نیافته شده است. هر شور و در هقانی هر عصیان که در دنیای سوم رخ میدهد وارد معرکه جنگ سر میشود. دومرد در سالیسبری<sup>(۲)</sup> شلاق میخورند و در پی آن مجموعه یک بلوک بلرزه در میآید از این دومرد صحبت میکند و با استفاده از این شلاق زدن مسأله خاص رودزیا را پیش میکشد. با مربوط نمودن آن با مجموع آفریقا و مجموع انسانهای استعمارزده اما بلوک دیگر نیز با توجه به وسعت هجوم تبلیغاتی طرف مقابل ضعفهای محلی روش خود را اندازه میگیرد. ملتهای استعمارزده متوجه میشوند که بلوکها بمسائل محلی آنها ذی علاقه اند. افق دید این ملتها با توجه باینکه در بطن حوادث جهانی هستند و باشعوری که باین امر دارند با امور محلی و منطقه ای محدود نمیانند.

وقتی هر سه ماه یکبار خبر میرسد که ناوگان ششم یا هفتم بسوی این یا آن ساحل رهسپار شده است وقتی خروشف تهدید میکند که با موشک هایش کاسترو را در جای خود حفظ خواهد کرد و وقتی کندی برای حل مسأله لائوس راههای افراطی را بررسی میکند استعمارزده یاملتی که تازه با استقلال رسیده است چنین درت میکند که چه بخواهد چه نخواهد به راه و به نوعی حرکت و به حوادثی لجام گسیخته کشانده شده است. در واقع هم اکنون درگیر این حوادث است و قدم در راه ناشناخته ای گذاشته است. برای مثال حکومتهای کشورهای نو استقلال را انتخاب کنیم؛ مردانی که در این کشورها قدرت را در دست دارند دو سوم از وقت خود را صرف مواظبت از خویش میکنند تا مگر خطر هائی را که دائم تهدید شان می کنند رفع نمایند و بنا بر این بیش از یک سوم وقتشان را نمیتوانند بکار برای کشورشان اختصاص دهند. این مردان در همان حال که باتمام حواس باید مراقب باشند، برای خود بجستجوی حامی نیز میپردازند. این واقعیت و منطق حقایق است که نیروهای ملی و مخالفان رژیم استعماری را بر آن میدارد که تحقیرکنان از راه حلهای پارلمانی روی برتابند و در پی یافتن متفقانی برآیند که یاری آنان را در اقدام قهرآمیز و

شورش‌پذیرند. اتسفر قهر که دوران استعماری را فرا گرفته بود، بعداً نیز به تسلط خود بر حیات ملی ادامه می‌دهد زیرا همان‌طور که بیان کردیم دنیای سوم مطرود نیست بل بعکس در یطن و مرکز صوفان و آشوب قرار دارد. باین جهت است که سران کشورهای توسعه نیافته با بی اعتنائی در نطق خود لحنی پرخاشجو و خشم‌آلود بکار می‌برند، در حالیکه طبعاً این لحن باید از بین رفته باشد. این ادامه قهر است که بی ادبی نظریه را که غالباً از رهبران جدید دیده میشود توجیه میکند. این بی ادبی نیست رفتاری است باینکه یعنی با استعمارگران سابق که برای دیدار و یا تحقیق می‌آیند، استعمارزده سابق میداند که در اغلب موارد نتیجه این تحقیق باز پیش‌نویسته شده است. و آمدن و رفتن روزنامه‌نویسان یک ظاهر سازی بیش نیست. عکسهای که مقاله را مصور میکنند در عین حال نشان میدهند که از چه مطلبی سخن در میان است. مقاله شرحی است بر عکسها. غرض از تحقیق مسلم جلوه دادن این امر است که از وقتیکه دیگرمانیستیم همه چیز از مسیر درست خود خارج شده است. روزنامه‌نگاران غالباً شکوه دارند که پذیرائی خوبی از آنان نشده است. شرایط کارشان خوب نبوده است و بادیواری از بی اعتنائی و خصومت روبرو شده اند. همه اینها طبیعی است. رهبران ملی میدانند که افکار عمومی جهانی ساخته و پرداخته روزنامه‌های غربی است. باری وقتی یک روزنامه‌نگار غربی با مامصاحبه میکند به ندرت قصد خدمت بما را دارد. مثلاً در جریان جنگ الجزایر روزنامه‌نویسهای بسیاری آزاد یخواه برای تعیین هویت و ماهیت مبارزه ما از بکار بردن صفت‌های مبهم و دوپهلو باز نایستادند. اگر بدلیل این روش سرزنش شوند میگویند با داشتن منتهای حسن نیت بعلت عینی بودن قمایا و دیدن آنها آنطور که هستند نمیتوانسته اند روس دیگری در پیش گیرند. این عینی بودن این دیدن وقایع آنطور که هستند همواره علیه استعمارزده بکار رفته است، و باز ادامه قهر حالت کنشگری را که بر دیپلماسی بین‌المللی در سازمان ملل متحد مسلط است قابل فهم میکند. نمایندگان کشورهای استعمارزده پرخاشگر خشن و توهین‌کننده اند. اما کشورهای استعمارگر جز اینکه اینها اغراق میکنند، مطلبی برای گفتن ندارند. رادیکالیسم سخنگویان افریقائی موجب رسیدن دمل شده و اجازه داده است که خصلت قبول نکردنی و تسوها و گفتگوهای دولتهای بزرگ و بویژه نقش بس ناچیز یک بدنیای سوم واگذار شده است شناخته شود.

دیپلماسی‌ای که خلق‌های نواستقلال باب کرده‌اند، رنگارنگ و سیرو روش نیست. درس پرده تصمیم گرفتن نیست پاسهای مانیتیک<sup>(۱)</sup> نیست آنچه هست آنچه این سخنگویان از جانب ملت‌هایشان مامور دفاع از آنند وحدت ملت و پیشروی توده‌ها بسوی خوشبختی و حق آزاد زیستن و حق نان داشتن ملت‌ها است.

این دیپلماسی، دیپلماسی‌ای است در حرکت و خشمگین که به نحو شگرفی بادیای بیختر بادیائی که استعمارزدگی متحجرش نموده است متباین است. وقتی آقای خروشف در سازمان ملل متحد گفت خود را درست حرکت میدهد و با آن بر میز میکوبد، هیچ استعمارزده‌ای، هیچ نماینده کشور توسعه نیافته‌ای نمی‌خندد، زیرا آنچه آقای خروشف بنمایندگان کشورهای استعمارزده بخود کشورهای استعمارزده که نگاهش میکنند نشان میدهد این است که این موجب<sup>(۲)</sup> که از طرفی موشکها را در اختیار دارد، با سرمایه داران همان رفتاری را میکند که شایسته آنند. کاسترو نیز وقتی با در داشتن لباس نظامی در سازمان ملل حاضر میشود آبروی کشورهای توسعه نیافته

را نمیزند. آنچه این عمل نشان میدهد آگاهی‌ای است که کاسترو به‌لزام ادامه رژیم قهر دارن؛ تعجب اینجا است که او بسازمان ملل با سلسله‌نیامد. شاید با این کار مخالفت میشد؟ شورشی دهقانی، دسته‌های جبهه‌یکارد و تیر بر اثر مبارزه بی‌امانی که میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم در گرفته است پیروز میشوند و ملیت گمشده خود را بازیابند.

در ۱۹۴۵ میشد بدون آنکه دیده شود در کشتار ستیف ۴۵ هزار نفر را کشت، در ۱۹۴۷ نود هزار کشته در مادگاسکار میتوانست موضوع مقاله کوتاهی در روزنامه‌ها باشد، در ۱۹۵۲ ممکن بود که ۲۰۰ هزار قربانی ستمگری در کنیا<sup>(۱)</sup> بابی تفاوتی نسبی روبرو گردد. علت این امر آن بود که تناقضهای بین‌المللی بقدر کافی نمایان نشده و شکل قطعی نداشت؛ جنگ کره و جنگ هند و چین اندک اندک باب مرحله جدیدی را در روابط بین‌المللی میگشود. اما بخصوص سوئز و بوداپست وقایع تعیین‌کننده و قاصع این برخورد را تشکیل میدهند. استعمارزده، برخوردار و قوی از حمایت بی‌قید و شرط کشورهای سوسیالیست با سلاحها که دارند، علیه استعمار، علیه برج و باروی تسخیر نکردنی استعمار، بجنگ روی می‌آورد. اگر این دژ در برابر جاقو و مشت‌های عربان آهنین است، وقتی پای استفاده از شرایط محیطی ناشی از جنگ سرد میان می‌آید، دیگر استوار نیست.

در این اوناغ و احوال جدید، امریکائیان در مقام اربابی و سرمایه‌داری جهانی نقش خود را بعنوان ارباب بیش از اندازه جدی میگیرند: نخست بکشورهای اروپائی اندرز میدهند که مستعمره‌ها را از طریق دوستانه آزاد نمایند. اگر نشد تردیدی در اظهار احترام به اصل "افریقا برای افریقائی" بخود راه نمیدهند. امروز اتانزونی باکی ندارد از اینکه رسماً بگوید مدافع حق ملتها در تعیین سرنوشت خودشان است. سفر آقای می‌نان ویلیامس<sup>(۲)</sup> معنائی جز این ندارد که امریکا آگاه است و باین امر شعور دارد که دنیای سوم را نباید مورد بی‌اعتنائی قرار داد. از اینجا است که میتوان فهمید چرا با آنکه مقایسه انتزاعی قهر استعمارزده با ماشین جنگی ستمگران یاس‌آور است، در عمل چنین نیست، بعکس اگر این قهر را در جمع روابط قدرتهای بین‌المللی قرار دهیم مشاهده میشود که این قهر برای ستمگر چه تهدید مرگباری را در بر دارد. بایداری و شور و دهقانی و عصیان مائوماو توازن زندگانی اقتصادی جامعه استعمارگران مستعمره‌نشین را برهم میزند، اما مترویل را با خطر روبرو نمیکند. آنچه در نظر امپریالیسم بیش از همه مهم است امکان تبلیغ سوسیالیسم و نفوذ سوسیالیسم در توده‌ها و آلوده کردن آنهاست. شیوع سوسیالیسم که در مرحله جنگ سرد تا این اندازه مرگبار است، در صورت بروز جنگ گرم چه خواهد شد؟ بر سر این مستعمره که چرکهای آدمکش فاسدش کرده اند، چه خواهد آمد؟

سرمایه‌داری پی میبرد که استراتژی نظامیان در مقابل گسترش جنگهای میهنی هرگونه امید پیروزی را از دست میدهد. زمان آزادی همه مستعمرات فرا رسیده است و در نهایت امر سرمایه‌داری بحکم اجبار به بیطرفی احترام میگذارد. او میداند که آنچه باید از آن پرهیز کند عدم امنیت سوق الجیشی، گرویدن توده‌ها به دکترین دشمن وی و کینه ریشه‌دار دهها میلیون انسان است. ملتهای استعمارزده باین اجبارها، باین اصول اجباری که بر زندگی سیاسی بین‌المللی حاکم است وقوف کامل دارند. باین دلیل است که حتی آنها هم که علیه قهر فزاینده به آسمان است همواره با توجه و متناسب با این قهر که بر جهان دامن گسترده است تصمیم‌گیرند.

و عمل میکنند . امروز همزیستی مسالمت آمیز میان دو بلوت ، موجب تشویق قهر در کشورهای استعمارزده و حامی آنست . فردا پس از رهایی کامل سرزمینهای استعمارزده ، شاید تغییر میدان عمل این قهر را ببینیم . شاید شاهد طرح مساله اقلیتها باشیم . هم اکنون بعضی از این اقلیتها در ستایش شیوه قهر تردیدی بخود راه نمیدهند و باور دارند که راه حل مسائلشان قهر است و این تصادفی نیست که سیاهان افراطی (که بما میگویند افراطیستند) در ایالات متحده گروههای جریک تشکیل میدهند و مسلح میشوند و باز تصادفی نیست که دردنیای باصلاح آزاد برای دفاع از اقلیتهای یهودی ساکن کشور اتحاد جماهیر شوروی کمیته هایی تشکیل میشود و ژنرال دوگل در یکی از تعقیبهایش بخاطر ملیونها مسلمان که از دیکتاتوری کمونیستی ستم میبینند چند قصره اشک از دیده میریزد . سرمایه داری و امپریالیسم نهضت های رهایی بخش و مبارزه برعکس تبعیضات نژادی را آشوبهایی میدانند که از "خارج" تحریک شده و هدایت میشوند . در نتیجه تصمیم با استفاده از این تاکتیک موثر میگیرند . ایجاد رادیوی اروپای آزاد<sup>(۱)</sup> تشکیل کمیته حمایت از اقلیتها تحت انقیاد ۵۰۰ مبارزه با استعمار همانطور که سرهنگ های فرانسه در الجزایر با اس - آ - اس جنگ بی امان !! میکردند ایجاد سرویسهای روانشناسی<sup>(۲)</sup> اینها "ملت را علیه ملت بکار می برند" نتیجه این کار هم معلوم است .

این فضای آکنده از قهر ، تهدید ، این موشکهای آماده پرتاب ، استعمارزدگان را از راه گمراه نمیکند و بو حششتان نمی اندازد . ما دیدیم که سراسر تاریخ احیرشان راهنمای انسان در "درد و فهم" این وضعیت است . رابطه میان قهر استعماری و قهر در صلح که دنیا را سراسر گرفته اند ، رابطه دوشرکت جرم است و میان آنان نوعی همگی وجود دارد . استعمارزده ها با این اتمسفر هو گرفته اند و این برای بار نخست است که از زمان خود عقب نیستند . گاهی از اینکه استعمارزده ها بجای هدیه ، پیراهنی بزنشان ، یک رادیوی ترانزیستوری میخرند ، اظهار تعجب میشود . تعجبی ندارد . استعمارزده ها متقاعد شده اند که زمان تعیین سرنوشت فرا رسیده است تو گوئی پایان جهان نزدیک است و اینان در اتمسفر ساعت آخر جهان بسر میبرند و بر آنند که هیچ چیز نباید فراموش شود . باین دلیل است که فوما<sup>(۳)</sup> و فومی<sup>(۴)</sup> لومومبا<sup>(۵)</sup> و جمبیر<sup>(۶)</sup> آهی خو<sup>(۷)</sup> و مومیه را<sup>(۸)</sup> و کنیاتا<sup>(۹)</sup> و کسانی را که برای جانشین او شدن ، جلواند احمه میشوند از هم باز میشناسند . اینان را که جای آنان را گرفته اند خوب فهم میکنند ، زیرا اینان نقاب از چهره ، قدرتهایی بر میدارند که پشت سرشان است . استعمارزده ، انسان توسعه نیافته بمعنای بس وسیع کلمه ، حیوان سیاسی است .

البته استقلال روحیه ، استعمارزده ها را اعاده کرده برای آنان حاکمیت را بارمغان آورده است . اما استعمارزده ها هنوز مجال نیافته اند که جامعه ای را طرح ریزند و ارزشهایی را بسازند . کانونهای تابان و سوزانی که در آن انسان و همشهری در محیصهائی آزاد و باز هم باز تر رشد یابند و متنی شوند ، هنوز وجود ندارند . این انسانها ، مردد میمانند و آسانی متقاعد میشوند که درباره همه چیز و همه کس در جای دیگر تصمیم میگیرند . اما رهبران در برابر این اوضاع و احوال اقتصادی - اجتماعی بین المللی ، در تردید میمانند و بیطرفی را انتخاب میکنند .

----- Services Psychologiques\_۲

Radio-Europelibre\_۱

Tschombe\_۱

Lumumba\_۵

Phoumi\_۴

Phouma\_۲

Kenyatta\_۱

Moumie\_۸

shidjo\_۷

درباره بیطرفی مطالب بسیار میتوان گفت و نوشت. بعضی آنرا بنوعی نفع پرستی عفن مانند میکنند که بنا و اساسش برد و شیدن راست و چپ است. باری بیطرفی، این سیاست مخلوق جنگ سرد، اگر کشورهای توسعه نیافته امکان میدهد که از هردو طرف کمک اقتصادی دریافت دارند در عمل امکان نمیدهد که هر یک از این دو طرف آنطور که باید به ممالک توسعه نیافته کمک نمایند. این ارقام نجومی و سرسام آور که هردو طرف صرف تحقیق ها و کاوشهای نظامی میکنند، این مهندسان که تبدیل به تکنیسین های جنگ هسته ای شده اند، میتوانند ظرف ۱۵ سال سطح زندگانی کشورهای توسعه نیافته را تا ۶۰ درصد بالا ببرند. پس ملاحظه میشود که نفع کشورهای توسعه نیافته مقتضی دوام و تشدید جنگ سرد نیست. اما کسی عقیده اینانرا نمیبرد. از آنها نمی پرسند جنگ سرد خوب است یا بد؟ بنابراین تنها کاری که میتوانند بکنند این است که زربار جنگ سرد نروند و از این دایره پای بیرون گذارند. اما آیا واقعا باین کار قادرند؟ برای نمونه فرانسه در افریقا بمب های اتمی خود را آزمایش میکند. اگر از قصه نامه ها و مینگ ها و قطع رابطه ها بگذریم، نمیتوان گفت که ملل افریقائی بر رفتار فرانسه اثری گذارده اند.

بیطرفی در عرصه دنیای سومی، تمایلی معنوی ایجاد میکند که تظاهرش در زندگانی جاری و عادی بی باکی و غرور است سخت و خشن که به مبارزه طلبی شباهتی دور از باور دارد. این امتناع جدی و بی گفتو از سازش، این تصمیم استوار به عدم وابستگی، رفتار نوبالمان مغرور و محروم از همه چیز را بجای میآورد که بخاطر این کلمه حاضرند قربانی شوند. همه اینها خاطر ناظران غریب را مشوش میکند و از آنجا که از فهم و درک عاجز میمانند شرمنده میشوند. تراصاف و پوست کنده باید گفت بین آنچه این مردان مدعیند هستند و میان امروز و گذشته آنها تفاوت از زمین تا آسمان است. در این کشورها بدون واگون برقی، بدون قوای مسلح، بدون پول محلی برای غرور دور از اندازه باقی نمیماند. جای هیچ تردید نیست که این غرور دروغین و خود فریبی است. چنین مینماید که دنیای سوم به درام معتاد است و هر هفته باید مقدار معینی بحران بخورد.

به رهبران کشورهای عربی که محکم صحبت میکنند و بخشم میآورند و میل شدیدی بساکت و خفه کردن آنها هست، تعلق میگویند. چه دسته گلهای که به آنها هدیه نمیکند! از آنها دعوت میکنند، صبحیتر در جستجوی آنها از هیچ تلاشی دریغ نمیکند. چرا؟ برای آنکه بیطرفند. اینها همه از بیطرفی است. ۹۸ درصد این ملتها بیسوادند، باین وجود برای خود ادبیاتی وسیع دارند. مردم استعمارزده زیاد مسافرت میکنند. رهبران کشورهای توسعه نیافته و دانشجویان این کشورها مشتریان طلای شرکتهای هواپیمائی هستند. مسوولان کشورهای افریقائی و آسیائی در ظرف یکماه هم میتوانند در مسکو در درس برنامه ریزی سوسیالیستی حاضر شوند و هم در دانشگاه لندن یا کلمبیا دلایل رجحان اقتصاد لیبرال را از زبان استادان بشنوند. سندیکالیست های افریقائی بسهم خود با آهنگی شتاب گیر به پیش میروند. هنوز سمت های ریاست و مدیریت بآنها تفویض نشده، تصمیم میگیرند و دم از استقلال عمل میزنند.

اینها پنجاه سال سابقه کار سندیکاهای کشورهای صنعتی را ندارند اما میدانند که سندیکالیسم غیر سیاسی معنا و مفهومی ندارد. اینها با ماشین بورژوا رو در رو نشده اند و وجدان طبقاتی خود را با مبارزه طبقاتی پرورش ورش نداده اند. اما شاید این کار لازم نبوده است، شاید خواهیم دید که این اراده، مطلق، اراده ای که میخواهد همه چیز را دگرگون کند و گاه در دید کلی و کلی باقی خلاصه میشود، یکی از مشخصات و ممیزات اساسی کشورهای توسعه نیافته است.

به نبرد ویژه استعمارزده و کلن باز گردیم. این نبرد بطوریکه ملاحظه میشود نبرد خا  
 مسلحانه‌ای است. نمونه های تاریخی آن عبارتند از هندوچین و آندونزی و البته افریقای شمالی.  
 اما نباید از نظر دور داشت که مبارزه مسلحانه در همه جا میتواند رخ دهد. در گینه همانطور  
 که در سومالی. و باز امروز این مبارزه میتواند در هر جا که استعمار خیال ماندن و ادامه سلطه را  
 دارد - فی المثل در انگولا - روی دهد. مبارزه مسلحانه نشانه آنست که ملت تصمیم دارد جز به  
 قهر و مبارزه قهرآمیز اطمینان نکند. استعمارزده که دائم به او گفته اند زبانی جز زبان زور را  
 نمی شناسد، تصمیم میگیرد بزبان زور سخن گوید. در حقیقت (در صورتیکه استعمارزده بخواهد  
 خود را نجات دهد) کلن از مدتها پیش راه را به او نشان داده است: باز تاب ریشخند این  
 امر که استعمارزده چیزی جز زور سرش نمیشود، این است که استعمار گریزانی جز زبان زور نمیشناسد.

نظام استعماری قانونیت و مشروعیت خود را از زور گرفته است و در هیچ زمان روی وفا از زور  
 بر نمی تابد. هر مجسمه، مجسمه قدر (۱) یا لیوتی (۲) بوزود (۳) یا سرژان بلاندن (۴) است.  
 مجسمه همه این فاتحان که روی زمین استعمارزده برپا شده اند، همواره یک معنی همیشه همان  
 معنی را میدهد: "بزرگ سرنیزه هاست که ما اینجا ایم". در دوران شورش، هر کلن بر  
 اساس حساب دقیق استدلال میکند. منطق و استدلال او کلن های دیگر را دچار تعجب نمیکند  
 و مهم اینجا است که استعمارزده هارا نیز به شکفتنی اندازد. اثبات درستی این اصل "یا آنها  
 یا ما" با استدلال متقابل روبرو نمیشود و اصلا این اصل مخالفی ندارد. زیرا همانطور که  
 دیدیم استعمار دنیا را برپایه دوئیت سازمان داده است. دنیای استعماری دنیای قسمت  
 قسمت شده‌ای است. وقتی کلن با ارائه وسایل و شیوه های مشخص برای ادامه تسلط از هر  
 همنوع خود میخواهد که ۲۰ یا ۱۰۰ یا ۲۰۰ بومی را بکشد، ملاحظه میشود که هیچکس اظهار  
 نفرت نمیکند. در نهایت امر اگر حرفی هست - و این تمام مساله است - اینست که دانسته شود  
 آیا این کار را در یک وهله میتوان بانجام برد یا بتدریج و وهله بوهله (۵)؟

این استدلال که از روی حساب و یا منطق ریاضی نابودی و محو مردم استعمارزده را  
 پیش بینی میکند، استعمارزده را از نفرت و انزجار، دچار آشوب دلی نمیکند. او همیشه میدانست  
 و میداند که برخورد های او با کلن قهرآلود است و در عرصه این جنگ تن بتن او و استعمارگر  
 تنهاییند. و نیز استعمارزده وقت را با زاری و ندبه تلف نمیکند و تقریباً هیچگاه در محدوده  
 سلطه استعمار دنیال امری نمیرود که برایش عدالت را تامین کند. در واقع اگر استدلال کلن و قهر  
 او استعمارزده را نمیگزارد. بحاظ آنست که استعمارزده نیز برای حل مساله آزاد کردن خود به استدلال  
 مشابهی دست می یازد. گروه های ۲۰۰ نفری یا ۵۰۰ نفری تشکیل دهیم و هر گروه کاریت کلن را  
 بسازد. در چنین حالت روحی متقابل است که هر یک از دو طرف جنگ را آغاز میکند.

این قهر برای استعمارزده عملی است مطلق. سرباز انقلابی کسی است که کار میکند.  
 پرسش هایی که سازمان از سرباز انقلابی میکند با توجه باین امر و از این قبیل است "کجا کار  
 کرده ای؟ با چه کس؟ چه کاری انجام داده ای؟". سازمان انقلابی از هر فرد این توقع

۱- Faidherbe ۲- Iyautey ۳- Bugeaud ۴- Serjant Blandan

۵- مسلم است که این یک کردن کامی چیزی را که هدف نجات او بود از بین میبرد. این درست  
 همان است که سارتر میگوید نفس تکرار این فکر خود معلوم میکند (موضوع درباره نژاد پرستی است)  
 که اتحاد خود جوشی علیه بومیان سر نمیبرد و جز بد و زور خود چرچیدن نیست. از صرفی این اتحاد  
 بعنوان یک تروه فعال جز بحاضر نشان استعمارزده که وسوسه دانی و بی معنای کلن است  
 قابل اجرانیست و در صورتی که سر نمیبرد یکباره به حذف استعمار منجر خواهد شد.

را دارد که عملی انجام دهد که دیگر راه بازگشت برایش نماند . فی المثل در الجزایر همه مردانی که مردم را به جنگ رهایی بخش دعوت نموده بودند بمرگ محکوم شده یا پلیس الجزایر در تعقیب آنها بود . اعتماد نسبی در هر مورد با اندازه یاس از بازگشت تناسب داشت . وقتی یک سرباز انقلابی قابل اعتماد بشمار میرفت که دیگر نمیتوانست به زندگانی در نظام استعماری بازگردد . چنین طرز عملی ظاهراً در کنیا بین مائوئائوها معمول بوده است . مائوئائوها از فرد فداعصا گرو . میخواستند کسی را از یاد آرود . بنابراین هر کس مسوول کشتن یک قربانی بود . کارکردن یعنی کارکردن برای کشتن کلن . قهر بمحض آمدن از قوه بفعل ، به پرتوقع ها و نفی شدگان از سازمان مجال و امکان میدهد که باز آیند و جای خود را در گروه باز یابند و جزئی از جمع شوند . قهری که فعلیت یافته ، میانجی ای است که بالای حرفش حرف نیست . انسان استعمارزده در قهر و بوسیله قهر خود را آزاد میکند . این عمل قهر ، استعمارزده را روشن میکند ، زیرا وسایل و پایان را به او نشان میدهد . شعر سزر در منظر قهر و جلوه گاه روشن قهریت بیان پیامبران است سزاست که یکی از صفحات آنرا در اینجا بیاوریم صفحه ای که نقش تعیین کننده در این تراژدی را دارد . آنجا که شورشی (عجب ! ) خود را وصف میکند و رباره آنچه میکند توضیح میدهد :

شورشی ( بالحنی خشن )

اسم : دشنام شنیده . اسم کوچک : تحقیر شده . وضعیت حقوقی : شورشی  
سن و سالم : سن صخره و سنگ

ماد ر

نژاد : نژاد انسانی . مذهب : برادری . . . .  
شورشی

نژاد : نژاد زمین خورده . مذهب : . . . .

اما این شما نیستید که با خلع سلاح خود مذهب را برایم میسازید .  
این منم ، با شورشم ، با مشت های استخوانی گره کرده ام ، با سرم که موهای مجعد دارد ، آنرا میسازم .  
( با لحن بسیار آرام و آهسته )

آنروز ماه نوامبر را تصور میکنم که هنوز شش ماه نداشتم . ارباب همجوماه ، ماهی حنائی رنگ ، بدرون تنک و دود زده خزید . اعضای کوچک و عضلانی را باد ست میمالید . ارباب خوبی بود انگشتان نوا - ز شگرش را در صورت کوچک و پرچاله چوله اش گردش میداد . چشمان آبیش میخندید و لبانش برای گفتن سخنان شیرین باز و بسته میشد : این چیز خوبی از آب در خواهد آمد . این حرف را در حالی میگفت که نگاهش بمن بود . حرفهای دوست داشتنی دیگری هم زد . ارباب میگفت باید زود هر چه زود تریا کرد اخت . بیست سال برای اینکه این یک مسیحی خوب ، یک برده خوب ، یک رعیت خوب و وفداکار ، یک زندانبان برای محکومان به اعمال شاقه ، یک گارد محافظ خوب با چشمان باز و بازوان قوی برای فرماندهش بشود ، مدت زیادی نیست . این مرد فرزند ترا درگاهواره یک زندانبان میدید .  
خنجرها بدست میخزیدیم . . . .

ماد ر

دریغ تو خواهی مرد

شورشی

کشته ؟ . . . من خویشتن را با دستهای خودم کشته ام . . . .

آری مرگی بارور و پرثمر . . . .

شب بود . ما در میان مزرعه نیشکر میخزیدیم .

کارد هایمان به ستارگان میخندیدند و ستارگان را مسخره میکردند

مادر

من در ارزی فرزندی بودم که چشمان مادر را ببندد .

شورشی

اما من میخواهم چشمان فرزندم به خورشید ، دیگری باز شود .

مادر

۱۰۰۰ ای فرزند ! مرگی بد و بد فرجام

شورشی

مادر ! مرگی حیات بخش و پرشکوه

مادر

کینه تو از حد گذشته ، کینه

شورشی

محبتم ، عشقم از حد بگذشته ، عشقم

مادر

بمن رحم کن ! علائق من بتو ، پیوند هایم باتو ، مرا خفه میکند . از زخمهای تو خون من بیرون میجهد .

شورشی

اما این دنیا بمن رحم نمیکند . . . . در این دنیا حتی یک آدم نگوشت بخت که بی محاکمه کشته شد

یا مرد بینوای شکجه شده ای که من در وجود او کشته یا تحقیر نشده باشم وجود ندارد .

مادر

ای خدای آسمانها او را نجات بده

شورشی

قلب من ، تو مرا از چنگ خاضراتم نخواهی رها کرد .

یک شب ماه نو امیر بود . . . .

وناگهان فریادهائی در سکوت طنین افکند .

ما از جا پریدیم . ما برده ها ، ما تپاله ها ، ما حیوانها . . . .

ما از خشم بیخود میدویدیم ، صدای شلیک قطع نمیشد . . . . و ما میزدیم

عرق و خون ما را خنک میکرد . مادر میان فریادها میزدیم و فریادها گوش خراش تر میشد .

و غریبوی بلند از سوی شرق برخاست . این خانه های بزرگ بود که میسوخت و شعله هایش

گونه های ما را نوازش میداد .

یورشی بخانه ارباب بود

از پنجره ها شلیک میشد

ما به درها فشار می آوردیم .

درب اطاق ارباب گشوده بود . روشنی اطاق خیره کننده بود . ارباب آنجا بود . بسیار آرام . . . .

و ما ایستادیم . ارباب خودش بود . . . . من وارد شدم . ارباب با آرامی و نرمی بسیار من گفت

تویی ؟ . . . . کتم ، منم ، خودم هستم ، برده خوب ، برده وفادار ، برده ، برده و ناگهان چشمانش

بسان دو موش هراسان از باران ، بی قرار شدند .

روزهای بارانی . . . . من زدم و خون جهید . این تنها غسل تعمیدی است که من امروز بیاد میآورم .

بآسانی میتوان فهمید که در چنین اتمسفری زیستن ، بی آنکه امید یه فرد باشد غیر ممکن ،

میگردد . دیگر نمیتوان مانند گذشته ، فلاح یا دلال محبت یا الکلی بود . حسرت رژیم استعماری

و قهر متقابل استعمارزده باهم بربر میشوند و در نوعی همگی سنگت آور و متقابل بیگد یگر پاسخ



میگویند . هرناندازه باروری و زاد و ولد در مترویل بیشتر باشد ، سلطه و حکمرانی قهر بر مناسب و حشمتا کتر خواهد بود . گسترش قهر در میان خلق استعمارزده متناسب با خشونت است که رژیم استعماری علیه او بکار میبرد . حکومتهای مترویل در مرحله نخست دوره ، شورش ، مطیع و منقاد کلن ها هستند . کلن ها در عین حال هم استعمارزده و هم حکومتهای خودشان را تهدید میکنند . اینها علیه استعمارزده ها و حکومتهای خودشان شیوه های یکسانی را بکار میبرند . قتل شهردار اوپان<sup>(۱)</sup> در مکنایسم و علل ، نظیر قتل علی بومنجیل<sup>(۲)</sup> است . برای کلن انتخاب میان الجزایر الجزایری و الجزایر فرانسوی مطرح نیست ، انتخابی که مطرح است الجزایر مستقل و الجزایر مستعمره است . بقیه یا مقدمه چینی بمنظور حیانت و یا ظاهرسازی و عبارت پردازی است . منطق کلن منطق کامل و بیرحمی است . این منطق و منطق متقابل استعمارزده که در مشی او ظاهر و بیان میگردد ، اگر از پیش مکنایسم تفکر استعمارگر خوب شناخته نشده باشد ، نقل را حیران میکند . از همان زمان که استعمارزده برای مقابله با استعمارگر قهر را انتخاب میکند ، بصور مکنایکی انتقام گیری های پلیسی را با انتقام پاسخ میدهد . اما میان این دو انتقام ستانی توازن نیست زیرا که از هوا و زمین به مسلسل بستن ها ، گلوله بارانهای ناوگان دریائی ، از جهت مخافت و وسعت با پاسخی که استعمارزده میدهد ، درخور مقایسه نیست . این ترور متقابل ، از خود بیگانه ترین استعمارزده ها را متوجه میکند که دستشان انداخته بودند . اینها به چشم می بینند که در عمل آنهمه نطق ها درباره ، برابری بنی آدم قادر نیستند بر این ابتدال حمایتی باشند . ابتدالی که وقتی هفت فرانسوی در گردنه ساکامدی<sup>(۳)</sup> کشته یازخمی میشوند متوقع است وحدت انهای تمدن بخاطرشان برانگیخته و متاثر گردد . حال آنکه بخاک و خون کشیدن روستاهای جادر نشین کرکور<sup>(۴)</sup> در سراج<sup>(۵)</sup> مهم نیست گوئی آنها داخل آدم نیستند . ترور ، ترور متقابل ، قهر ، قهر متقابل . . . این است آنچه ناظران به تلخی از آن یاد میکنند و در گزارش های خود میآورند . حتی وسعت و دایره کینه و نفرتی بس آشکار و بس لجج را در الجزایر شرح میدهند و بوصف میآورند .

در مبارزه مسلحانه نقطه ای است که میتوان آنرا نقطه عدم بازگشت خواند . این فشار است که وقتی دامن همه را ، همه صیقات را گرفت ، نقطه عدم بازگشت را میسازد . الجزایریان سال ۱۹۵۵ با دادن ۱۲۰۰۰ قربانی در فیلیپ ویل و در ۱۹۵۶ با استقرار دسته های مسلح اروپائی و مسلح کردن اروپائیان در سهر و روستا بدست لادوست<sup>(۶)</sup> باین نقطه رسیدند .<sup>(۷)</sup>

- |            |                   |              |
|------------|-------------------|--------------|
| Evian - ۱  | Boumendjel - ۲    | Sakamody - ۳ |
| Gergur - ۴ | Dechra Djerah - ۵ |              |
- ۱- حاکم فرانسوی الجزایر و نمایندۀ نا ا اختیار و مصلی العنان این دولت در الجزایر بود .  
 ۲- برای اندازۀ نیروی اهمیت این تصمیم دولت فرانسه باید به عقب بازگشت . در شماره ۴ مورخ ۲۸ / ۳ / ۱۹۵۷ روز نامه رزسانس ال ژرین (که ترجمه فارسی آن مقاومت الجزایری است ) میخوانیم : دولت فرانسه بعنوان پاسخ به خواست سازمان ملل اخیراً تصمیم به تشکیل جرئت های مسلح از فرانسویان و نیز مسلح نمودن فرانسویان گرفته است . سازمان ملل میگوید خونریزی بسیار است . لاکوست در پاسخ میگوید گروههای جرئت مسلح را تشکیل دهیم . سازمان ملل اندرز میدهد و دعوت به آتش بس میکند . لاکوست با چشم فریاد میزند غیر نظامیان را مسلح کنیم . سازمان ملل هر دو طرف را به تفاهم و اخذ تماس برای رسیدن براه حل صلح حیوانه و دموکراتیکت فرامیخواند و لاکوست مقرر میدارد که همه اروپائیان مسلح نشوند و به روی هر کسی که به نظرشان مشکوک آمد شلیت کنند . از فرانسه درخواست میشود که بیدادگری وحشیانه و غیر عادلانه و قتل عام های از پیش تدارک شده موقوف گردند . لاکوست پاسخ میدهد که بیدادگری را تحت اسلوب و قاعده معینی در آوریم و به امر شکار الجزایری

معدالت برای آنچه از دست می‌دهد دفتر احصائیه ندارد. او قربانیانش را و جا های خالی که در صفوفش بوجود می‌آید، بد لازمی، درد لازمی به‌شمار می‌آورد. زیرا وقتی تصمیم گرفته است خشونت را با قهر پاسخ گوید نتایج و عواقبش را نیز می‌داند. تنها تقاضای او این است که دیگر از او نخواهند برای کشته های دشمن دفتر احصائیه نگاهدارد. به این سخن "تمام بومی‌ها برابر و یکسانند" پاسخ استعمارزده این است: "کلن‌ها همه مثل همدند". استعمارزده وقتی (دنباله)

سازمان دسیم و برای تجسم این فکر احتیارات نیروهای غیرنظامی را به نیروهای نظامی و بالعکس تفویض میکند. دایره بسته است الجزایریها، بی سلاح، گرسنه، گشت خورده، زیرورو شده، در این دایره محصور شکارچیان هستند و اکنون نوبت آنستکه به‌صرف سوطن کشته شوند. امروز در الجزایر بی‌فرانسوی نیست که اجازه کشتن نداشته باشد و با استفاده از سلاحش دعوت نشده باشد. یکماه پس از دعوت سازمان ملل به ارامش، بی‌فرانسوی نیست که اجازه نیافتد و با جیور نشده باشد که مظنونان را بیاید و توصیف کشف کند. یکماه پس از رای به قطعنامه سازمان ملل متحد در الجزایر بی‌اروایی هم نیست که از اقدام به بدترین انسان‌کشی‌ها و ناشنیده ترین قتل‌عام‌های دوران معاصر احتراز نکند یا نسبت بدان بیگانه باشد. با راه جل دموکراتیک؟ موافق. لاگوست میگوید موافق است به شرط آنکه کار با حذف و نابود کردن الجزایریان شروع شود. و باین علت است که غیرنظامیان را نیز مسلح میکند. داسیدستان میدهد که انسانها را درو کنند. روزنامه‌های پاریس تشکیل این گروههای مسلح را با احتیاط تلقی کردند. این گروههای مسلح را گروههای فاشیستی خواندند اما از لحاظ فرد و حقوق افراد، فاشیسم چیست بجز استعمار در قلب کنشورهای که برصق سنن استعماری اداره میشود؟ گروههای فاشیستی و آدم‌کشی که به‌طور مرتب و منظمی قانونی شده و توصیه میشوند در روزنامه‌ها عنوان میشوند. مگر الجزایری یکصد و سی سال نیست که بازترین زخمها، بیشمارترین زخمها و عمیقترین زخمها را بر تن دارد؟

آقای کی وین (Kenna-Vigne) عضو حزب M.R.P. (نهضت جمهوری فرانسه) و نماینده مجلس می‌رسند: وقت دقت آیا ایجاد این گروههای مسلح میان دو جامعه الجزایر مغالیه عمیق ایجاد نخواهد کرد؟ این فاصله هست. مگر اساسنامه استعمار بر پایه انقیاد کامل یک ملت تنظیم نشده است؟ انقلاب الجزایر درست اعتراضی است باین انقیاد، باین فاصله و لجه. انقلاب الجزایر به ملت اشغالگر خطاب میکند و میگوید: دند انهای بلند و تیز خود را از تن الجزایریان کوفته و زخمی بیرون بکشید. بگذرید ملت الجزایر صدای یک ملت آزاد را داشته باشد. میگویند ایجاد این گروههای مسلح از سنگینی بار ارتش می‌کاهد و به واحد های نظامی مجال میدهد که از مرزهای تونس و مراکش پاسداری کنند. یک ارتش نیرومند ۶۰۰ هزار نفری تقریباً همه نیروهای دریائی و هوائی فرانسه، پلیس دور از شمار، کاربر و سرعام‌العمل که حایزه های هنگفت میدهد تا شکنجگران سابق ملت های مراکش و تونس را نیز بخدمت بگیرد واحد های زمینی یک صد هزار نفری نیرومند. با این ارتش با این همه باز باید بار ارتش را سبک کرد. باز احتیاج به جریمه های مسلح در شهر و ده است. برآستی سببیت هستریک و جنایتکارانه لاگوست به فرانسویان روشن بین نیز تحمیل شده است. حقیقت این است که توجیه عمل ایجاد گروههای مسلح تناقض خاص خود را دارد. باین بیان که وظایف ارتش فرانسه پایان نایز بر است. از همان زمان که این ارتش مامور شد به هان الجزایریان بوزند بفری برای خود نگذاشت بخصوص که تحلیل و درت و فهم و اندازگیری عمیق و تراکم انقلاب الجزایر ممنوع شد. بجز، بلوک خانه ها، کوچه ها، ساختمانهای بزرگ، طبقه های بی‌ساختن، رئیس و مسوول پیدا کرد. همه جا زمین و زیروری آن چهارچشمی تحت مراقبت درآمد و بسر چهارخانه های روی زمین چهارخانه های در هوا نیز اضافه کردید.

ظرف ۸ ساعت دو هزار داوطلب ثبت نام کرده اند. اروپائیان مقیم الجزایر به تقاضای آدم‌کشی لاگوست بی‌درنگ پاسخ مثبت داده اند. از این پس اروپائی باید در محله های خود الجزایریهای را سرشماری کند که زنده مانده اند. بدست آوردن اطلاعات به پاسخ سریع به تروریسم، معرفی مضنونان، تسویه حساب، فراریان، تقویت سروسهی پلیسی، یاسخ آنها برای سبک کردن بار ارتش است. حتماً باید بار وظایف ارتش را سبک کرد. امروز نه تنها کوچه ها و حیابانها را بلکه حتی درون خانه ها و کلبه ها را از وجود الجزایریان پاک میکنند. اگر آدم‌کشی پیشه بود اکنون از روی نقشه و برنامه انجام میگیرد. سازمان ملل به فرانسویان توصیه میکند که خونریزی را متوقف کنند. لاگوست پاسخ میدهد بهترین نحوه عمل باین توصیه این است که دیگر خونی برای ریختن نماند. تا دیروز خلق الجزایر تسلیم واحد های ماسو

(۱) شکجه اش میکنند وقتی ز نشر را میکنند و یا بنا موسس تجاوز مینمایند پیش کسی شکایت نمی برد حکومتی که شکجه و زجر میدهد میتواند هر روز یک کمیسیون تحقیق و اطلاعات تشکیل دهد. استعمارزده این کمیسیونها را باور ندارد و برای او این کمیسیونها اصلا وجود ندارند. آری هفت سال پر از جنایت در الجزایر میگذرد و هنوز یک فرانسوی به جرم کشتن یک الجزایری بیای میز محاکمه خوانده نشده است. در هندوچین، در مادگاسکار، در سرزمینهای استعمارزده، همه میدانند که از ساحل دیگر انتظاری نباید داشت. کار استعمارگر این است که آزادی بومی را رویایی دست نیافتنی سازد و کار استعمارزده این است که تمام راههایی را که به نابودی کلن ختم میشود بیازماید. نتیجه منطقی اعتقاد کلن به ثنویت، باور استعمارزده به ثنویت است پاسخ به فرضیه، "بومی بد مطلق" است این فرضیه است که استعمارگر بد مطلق است. ظهور کلن مطلقا معنایش مرگ بومی است مرگ فرهنگ استعمارزده است، تخریب فرد و جامعه استعمارزده است. زندگانی شروع نمیشود مگر وقتی که لاشه کلن بر زمین افتد و پیوسد. چنین است رابطه این دو اعتقاد به ثنویت.

قهر خلق استعمارزده، قهری که تنها کار اوست، گاه خصلت های سازنده و مثبت پیدا میکند. این عمل قهرآمیز و وحدت بخش است زیرا که هر کس حلقه ای از زنجیر بزرگ نظام قهری بشمار میرود که واکنش خسونت استعمارگر علیه استعمارزده است. گروهها یکدیگر و هر گروه افراد خود را میشناسند و ملت آینده از هم اکنون تقسیم ناپذیر است. نبرد مسلحانه خلق را بسیج میکند یعنی او را در یک راه، در راهی میاندازد که یک طرفه است.

بسیج توده ها وقتی در فرصت جنگ رهائی بخش تحقق می یابد همه وجدانها را به آگاهی از وحدت انگیزه بر میانگیزد. سرنوشت ملی تاریخ مشترک را بیادها میآورد. وقتی نوبت به مرحله دوم یعنی مرحله ساختمان ملت میرسد بسیج توده ها ملاط جامعه میشود ملاطی ساخته و پرداخته از قهر و خون که کار ساختمان جامعه را سهل و آسان میکند. در این هنگام است که اصالت زبانی که در کشور توسعه نیافته بکار میرود بهتر درک میشود. در (دنباله)

بود و امروز به گروههای چریک مسلح نیز سرده شده است. لاگوست آشکارا اعلام میکند که او نخواهد گذاشت دست به ترکیب جنگ بخورد. لاگوست ثابت میکند که فساد و تباهی مرز وحدت نمیشناسد البته او اکنون زندانی اعمال خویش است اما چه کذا تی بالا تر از اینکه همه دنیا را با خود از بین ببرد! خلق الجزایر بعد از هر یک از تصمیماتش بر انقباض و انبساط عضلاتش و شدت نبردش میافزاید بدنبال هر یک از این قتل های توصیه شده و سازمان یافته، خلق الجزایر وجدانش بیدارتر و مقاومتش سخت تر میشود. آری بدلیل وحدت بی چون و چرای خلق الجزایر و بدلیل حد و مرز نداشتن این وحدت و وظایف ارتش فرانسه پایان ناپذیر است.

۱ - بر اساس همین نظر در آغاز خصومت کسی زندانی نمیشود. این تنها از راه سیاسی کردن کادرها است که رهبران موفق میشوند به توده ها بقبولانند که:

۱ - همه کسانی که از مترویل میآیند و او طلبان جنگ علیه او نیستند، بعضی از آنان از این جنگ نیز بیزارند.

۲ - نفع فعلی مبارزه در آن است که نهضت در عمل به بعضی قرارداد های بین المللی احترام بگذارد.

۳ - ارتشی که اسیر میگردد یک ارتش است و نباید خود را بیک گروه راهزن اشتباه کند.

۴ - در همه حال در دست داشتن اسیران وسیله فشاری است چشم نپوشیدنی برای دفاع از سربازان انقلابی که اسیر دشمنند.

دوران استعمار مردم به نبرد علیه زور و اجحاف دعوت میشوند و بعد از آزادی مبارزه علیه فقر علیه بیسوادى علیه عقب ماندگی . تاکید میشود که مبارزه ادامه دارد و مردم بمعاینه درمی یابند که زندگانی يك رزم جاودانی است .

همانطور که گفتیم قهر ملت استعمارزده را متحد میکند . در واقع استعمار بدلیل شالوده اش تجزیه طلب و تفرقه انداز و جانبدار خود کامگی منطقه ای است . استعمار تنها باین رضا نیست که شالوده اجتماعی قبایل بحال خود بماند بلکه آنرا تقویت میکند و میان قبایل اختلاف میاندازد . نظام استعماری به شیخ بازی و خان خانی جان تازه میدهد جمعیت های قدیمی راهبان را از نو فعال میکند . قهر در عمل یکی نما و متحد کننده و ملی است . قهر ایلوگری و خود کامگی منطقه ای را در آتش صمیمیت می سوزاند . بدلیل این قهر است که احزاب ملی بویژه به مخالفت با فائده های موروثی و روسای معمولی برمیخیزند . تسویه حساب و پایان کار شیخ های بزرگ و کوچک و روسا پیش در آمد وحدت ملی است .

اما در مزاج فرد قهر تریاقی است که سم ها را بی اثر میکند . قهر استعمارزده را بی پروا مینماید . در برابر چشمانش حیثیت او را اعاده میکند . در نبرد مسلحانه حتی اگر هم سلبیک باشد و با بعلت تفویض سریع استقلال خاتمه یابد مردم فرصت فهم این امر را می یابند که آزادی شمره اقدام جمعی و فرد فرد آنان بوده و رهبر دارای شایستگی ویژه ای نیست . قهر ملت را تا تمام رهبر بالا میآورد . نپذیرفتن توأم با پرخاشگری ماشین . آداب دانی . سازی که حکومت های کشورهای جوان بسرعت بکار میاندازد ، باز از قهر است . وقتی توده ها در قهر و در جنبش رهایی بخش شرکت میکنند به احدی اجازه نمیدهند خورا . آزاد کنند . خطاب کند . توده ها نتیجه عمل خود را عاشقانه دوست دارند و از اینکه آینده خود را ، سرنوشت خود را ، سرنوشت میهن خود را در اختیار يك خدای زنده بگذارند ، سخت پرهیز دارند . توده هائیکه تا دیروز بکلی از مسئولیت بدور بودند امروز همه چیز را میفهمند و درباره همه چیز تصمیم میگیرند . وجدان ملت که به نور قهر روشن شده است علیه هرگونه سازش و مسالمت جوئی شورش میکند . از این پس کار عوام فریبان و فرصت طلبان و ساحران سخت میشود . قهر و عملی که توده ها را بیک جنگ تن به تن و به تنها راهی کشانده است که برایشان باقی مانده است در آنها عظمی شدید و میل مفرط به واقعین بودن را بر میانگیزد .

# قهر در موقعیت بین المللی

در صفحات گذشته بارها یاد آورنده ایم که در کشورهای رشد نیافته مسولان سیاسی همواره ملت های خود را بمبارزه فرامیخوانند: مبارزه علیه استعمار، مبارزه علیه فقر و عقب افتادگی مبارزه علیه ستم غفیم کننده. کلمه ها و عباراتی را که بکار میبرند کلمه ها و عبارات یک رئیس ستاد ارتش است: " بسیج توده ها " " جبهه کشاورزی " " جبهه بیسواد " " شکستهای وارده " " پیروزیهای بدست آمده " . ملت جوان، در سالهای نخستین استقلال، در اتمسفر امید و جنگ تحول می یابد. این بخاطر آن است که رهبر سیاسی با وحشت راه دراز و سختی را که کشور توسعه نیافته اش باید طی کند اندازه میگیرد، منتشر را در جریان امر قرار میدهد و باو میگوید " تمرها را محکمتر ببندیم و کار کنیم " . کشور سخت درگیر جنون آفریننده، خود را در کام کوششی غول آسا و بیرون از توان رها میکند. برنامه و هدف تنها خارج شدن از حالت عقب افتادگی نیست بل درنوردیدن فاصله و رسیدن بکشورهای دیگر است آنها تنها بکمک وسائل و امکاناتی که خود در اختیار دارند. فکر میکند که اگر ملتهای اروپائی باین مرحله از رشد رسیده اند بعلمت کوششهایی است که بکار برده اند. میخواهند بدینا و بخودشان ثابت کنند که قادرند به این کوششها برخیزند. به نظر ما طرح مساله تحول کشورهای توسعه نیافته باین صورت نه درست و نه منطقی است.

دولتهای اروپائی زمانی بوحث ملی خود تحقق بخشیدند که بورژوازی ملی این کشورها اغلب ثروتها را در دست خود گرد آورده بود. تاجران و پیشه وران، عالمان و بانکداران، در قلمرو ملی، ثروتها و تجارت و علم را به انحصار داشتند. بورژوازی مرفه ترین و متحرکترین طبقه ها بود و قدرت رسیدن و باو امکان داد تا بعملیات قاصعی مبادرت ورزد: صنعتی کردن، توسعه وسائل ارتباطی و جستن و یافتن سریع بازار.

در اروپا اگر از چند تفاوت ناچیز بگذریم (فی المثل انگلستان تا حدی جلوتر بود) دولتهای مختلف در همان وقت که بوحث ملی خود جامه عمل میپوشاندند دارای وضعیت

اقتصادی کم و بیش مشابهی بودند. برآستی هیچ ملتی با ویژگیهای رشد و تحولش از دیگران متمایز نبود. امروز در کشورهای توسعه نیافته، استقلال و شکل گیری ملی دارای محتوی کاملانوی است. در این مناطق از چند عملکرد نظر گیر که بگذریم، کشورهای مختلف گرفتارند اشتن زیربانیند توده ها باین نوع فقر و فاقه مبارزه میکنند. تغلاهایشان مانند هم است، با شکمهای گرسنه خودشان نقشه جغرافیای گرسنگی را رسم میکنند. دنیای رشد نیافته، دنیای تیره بختی، دنیای غیر انسانی است. این دنیا، دنیای بی پزشکی، بدون مهندسان و کارشناس و حیره است. رو در روی این دنیا، ملتها اروپائی در ناز و نعمتی افسانه ای غوطه میخورند. این ناز و نعمت در عین حال رسوا کننده است زیرا که کلاخ تنعم بر پشت برده ها بنا شده و ثروتهای بیگران آنان از خونهای است که از اسیران مکیده اند و بکسر از زیر زمینهای کشورهای رشد نیافته آمده است. بنای رفاه و ترقی اروپا با عرق و جنازه سیاهان، عربها، هندیان و زردها برپاشده است. و این آن حقیقتی است که تصمیم داریم فراموش نکنیم. وقتی یک دولت استعمارگر از درخواستهای استقلال مستعمر ای بستمه میآید، خطاب برهبران ملی میگوید: استقلال میخواهید؟ بسیار خوب بفرمائید

استقلال را بگیرد و به قرون وسطی بازگردید. کشور نواستقلال مایل است به ستیزه جویی پایان بخشد و گذشته را فراموش کند. اما استعمار در عوض سرمایه ها و تکنیسین های خود را میبرد و دولت جدید را در حلقه فشار اقتصادی قرار میدهد (۱). ستایش از استقلال جای خود را به نگرین به استقلال میدهد. استعمار با قوای عظیم قهر به ملت جوان را به قهقرا رفتن محکوم میکند. روشن تر قدرت استعماری میگوید: «حال که شما استقلال میخواهید بگیرید و سقظ بشوید». رهبران ملی جز این چاره ندارند که بملت خود روی آورند و از اوانجام یک کار بزرگ را بخواهند. از این انسانهای گرسنه توقع ریاضت کشیدن میکنند، از این عسلا نزار و نحیف انجام کاری سواسته میشود که از تناسب و اندازه بیرون است. رژی برقرار میشود که تنها به منابع میننی تکیه دارد. هردولتی با وسائل اندکی که در اختیار دارد میکوشد که گرسنگی و تیره روزی بیحد منتشر را برطرف کند. به بسیج ملتی همت گماشته میشود که هم از ابتدا در برابر اروپای سیر و قهار خرد و ناتوان است.

برخی کشورهای دیگر دنیای سوم از انجام آزمایش فوق چشم میپوشند و به شرایط کشور استعمارگر کردن مینهند و با استفاده از موقعیت سوق الجیشی، موقعیتی که در مبارزه بک ها مقام و موقع خاصی به آنان میدهد، قرارداد هائی امضا مینمایند و قبول تعهد میکنند. کشوری که تا دیروز زیر سلطه بود امروز بکشوری بدل میشود که از لحاظ اقتصادی وابسته است. قدرت استعماری سابق که بازرگانش با کشور نواستقلال بر منوال گذشته ادامه دارد و گاه نیز حجمش افزون میشود و منافع بیشتری عایدش میکند، میپذیرد که به بودجه این کشورها آمولهای نفی کم اثری تزریق نماید. بصورتی که می بینید با استقلال رسیدن کشورهای مستعمره دنیا در برابر مسا اساسی و جدی قرار میدهد: آزادی و استقلال کشورهای مستعمره برده ها را میدرد و وضع و حال غیر قابل تحملشان را آشکار میکند. مقابله استعمار و ضد استعمار و حتی سرمایه داری و سوسیالیسم که اساسی ترین مقابله ها بنظر میآید اهمیت خود را از دست میدهد. آنچه امروز بحساب میآید، مساله ای که مسائل دیگر از آن زیاد می برد و همه افق دید را می گیرد، مساله ضرورت توزیع دوباره ثروتها است. اگر بشریت نمیخواهد در تزلزل بماند باید پاسخی برای این مشکل بیابد.

۱- در موقعیت کنونی بین المللی، سرمایه داری سلاح محاصره اقتصادی را تنها علیه کشورهای استعمارزده آسیائی و آفریقائی بکار نمیبرد. ایالات متحده با مبادرت به عملیاتی بر صد فیدل کاسترو در نیمکره امریکا فصل جدیدی در تاریخ رهائی و آزادی پر مشقت انسان میکشاند. سرنوشت امریکائی لاتین که کشورهای مستقل عضو سازمان ملل متحد و پول ساز را در بر میگیرد، باید برای آفریقا درسی بشود. این مستعمره های سابق، از استقلال بیعتد، قانونی مفرغ سرمایه داری غربی را در وحشت و محرومیت کامل تحمل کرده اند. آزادی آفریقا، بیداری و توسعه وجدان و شعور انسانها، به ملت های امریکائی لاتین امکان داده است تا از خیمه - شت بازی رفت و آمد دیکتاتور هائی که هیچ وجه امتیازی باهم ندارند چشم ببندند. در کوبا کاسترو قدرت را با زیر میگیرد و آنرا بملت میدهد. امریکائیان این عمل را الحاد و این الحاد را بلای ملی تلقی مینمایند، به تشکیل دسته ها و ارتش ضد انقلابی مبادرت مینمایند، به تشکیل دسته ها و ارتش ضد انقلابی مبادرت میکنند، حکومت موقت میسازند، مزارع نیشکر را آتش میزنند و سرانجام تصمیم میگیرند با بیرحمی تمام گلوی ملت کوبا را انقدر بغشند تا خفه شود. اما این اسان و شدنی نیست. ملت کوبا رنج خواهد برد اما پیروز خواهد شد. رئیس جمهور برزیل ژائوس کادروس در خطابه ای که اهمیت تاریخی دارد تاکید کرد که کشور او با همه وسائلی که در اختیار دارد از انقلاب کوبا حمایت خواهد کرد. ایالات متحده در برابر اراده ملت ها عقب مینشیند. آن روز ما به نشانه جشن و شادی برجهما بر خواهیم افراشت زیرا که امروز روز تعیین کننده ای برای زنان و مردان سراسر جهان خواهد بود. دلار که پائین آمده و سائلی که در اختیار دارد از انقلاب کوبا حمایت خواهد کرد. خاور میانه، معادن پرو و کنگو و کانجو و سرمایه گذارهای پراستون، و... است دیگر با همه قدرتی که دارد بر سرنوشت برده ها مسلط نخواهد بود. برده هائی که خالقش بوده و هنوز با وجود شک حالی بوی روزی میروسانند.

در همه جا این فکر پیش آمده است که برای دنیا وپوژه دنیای سوم زمان انتخاب میان نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی فرارسیده است . کشورهای رشد نیافته که برای پیروزی در مبارزه رهایی بخش خود از وجود رقابت خونبار دو نظام مزبور استفاده کرده اند باید از شرکت در این رقابت چشمپوشند . کشورهای دنیای سوم نباید باین قانع شوند که بوسیله ارزشهای تشخیص و توصیف شوند که از پیش وجود داشته است . برعکس باید بکوشند ارزشهایی را خلق کنند که ویژه خودشان است . باید روشها و شیوه های بیابند و بکار برند که بخود آنها تعلق دارد . مساله مشخصی که ما در پیش داریم آنطور که رجال قاره ها و قرون میگویند این نیست که بهر قیمت میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم یکی را انتخاب و اختیار کنیم . البته ما میدانیم که انتخاب کاپیتالیسم بعنوان « راه زندگی » مانع از آن خواهد شد که تلاش ملی و جهانی مائری ببار آرد . سرمایه داری بهره کش ، تراست ها و انحصارها ، دشمنان کشورهای رشد نیافته اند . در عوض انتخاب رژیم سوسیالیستی ، رژیمی که بطور کامل بر تمامی ملت روی میآورد ، ویراین اصل اصیل که انسان پرمهاترین ثروتها است تکیه دارد . بجا امکان میدسد که بسرعت برویم ، باهنگ منظم برویم ، جامعه قدیم یا بهتر بگوئیم کاریکاتور جامعه ای را که در آن تنی چند همه قدرتهای اقتصادی و سیاسی را برغم یک ملت در اختیار دارند دگرگون سازیم و آت را بجامعه ای واقعی بدل کنیم . اما برای آنکه چنین رژیم درست عمل نماید بنحوی که بتوان همواره اصولی را که پذیرفته ایم محترم بداریم ، چیزی جز سرمایه گذاری انسانی بر ایمان لازم است . برخی کشورهای رشد نیافته در کار سرمایه گذاری انسانی به توشی عظیم برخاسته اند . مردان و زنان ، جوانان و پیران با شور و شوق بکاری اجباری قیام نموده اند و خود را بندگان ملت میخوانند . هدیه خود به جامعه ، تحقیر هراشتغال خاطری که دسته جمعی نباشد ، روحیه ای بوجود آورده است که بانسان نیروئی میبخشد و او را نسبت به سرنوشت جهان مطمئن میکند و برده پوشتن ناظران را خلع سلاح مینماید . باین وجود به باور ما چنین کوششی باچنان آهنگ جهانی نمیتواند مدتی دراز بپاید . کشورهای جوان پذیرفته اند که پس از رفتن بی قید و شرط کشور استعمارگر دست از ستیزه جوئی بردارند . اداره این کشورها بدست گروه های جدیدی سپرده میشود . و همه کارها را باید از سر بگیرند . در واقع نظام استعماری بمنابع ثروت معینی چشم طمع داشت و احترام بمنابع و ثروتهائی علاقه داشت و دارد که خوراک صنایعش را تأمین کنند . تا کنون نه از منابع روی زمینی و نه از ثروتهای زیرزمینی ترازنامه درستى داده نشده است . باین گونه کشور نواستقلال خود را ناگزیر می بیند که جریان داد و ستد و اقتصادی را که از استعمار بجای مانده بپذیرد و ادامه دهد . البته میتواند کالای خود را به کشورها و گروه های پولی دیگر نیز صادر نماید اما اساس کار تغییر نمیکند و وضع صادرات و واردات همان که بود میماند . رژیم استعماری وضع اقتصادی خاصی بوجود آورده است که هرگونه تغییری در آن بمنزله فاجعه ای برای کشور نواستقلال است و بناچار باید در حفظ و ادامه اش بکوشد . شاید باید هرچیز را از نو شروع کرد و تنها به تغییر کشورهای مقصد صادرات اکتفا نکرد بلکه ماهیت صادرات را هم تغییر داد . رو و زیر زمین ، رودخانه و حتی خورشید را از نومطالعه کرد . باری انجام این کارها به چیزی جز سرمایه انسانی نیاز دارد . به سرمایه ها ، به تکنیسین ها ، به مهندسان ، به مکانیک ها و ... نیاز دارد . باور کنیم که اگر شرایط تغییر نکنند ، تلاش غول آسایی که بعضی کشورهای رشد نیافته بزعامت رهبران شان بآن دست زده اند نتایج بایسته را ببار نخواهد آورد . باید دید دنیائی که بدست امپریالیست ها تبدیل به دنیای بهائیس شده است به دنیای انسانها

تبدیل گردد (۱)

راستی آنست که ما نباید این شرایط را بپذیریم. ما باید از بدبختی و وضعیتی که در برابر ما می‌خواهند ما را بد اشتراک محکوم کنند سر باز زنیم. استعمار و امپریالیسم آنوقت هم که بر جهان مسلط را بر می‌چینند و قوای پلیسی خود را بیرون می‌برند یکسره رضایت‌مند. سرمایه‌داران در کشورهای رشد نیافته طی قرن‌ها رفتار جنایتکارانه داشته و مانند جنایتکاران واقعی جنگ عمل کرده‌اند. کشتارها، تبعیدها، تارهای اجباری، برده‌داری و وسایل عمده‌ای است که سرمایه‌داری برای افزودن بر ذخائر طلا و الماس و دیگر ثروتها و توسعه و تثبیت قدرت خویش بکار برده است. هنوز از آن هنگام که نازیسم سراسر اروپا را به مستعمره تبدیل کرد زمانی نمی‌گذرد. دولت‌های کشورهای مختلف اروپا تقاضای مرمت و استرداد پول و ثروت‌های طبیعی‌ای را داشتند که از آنها بغارت رفته و دزدیده شده بود. آثار فرهنگی، تابلوها، کنده‌کارها و... بصاحبانسان مسترد گردید. در فردای پایان جنگ بسال ۱۹۴۵ وارد زبان اروپائیان این بود: «آلمان خواهد پرداخت». آقای ادناتر نیز به‌هنگام محاکمه آیشمن یثرب دیگر از ملت یهود تقاضای عفو نمود. آقای ادناتر تعهد کشورش را به پرداخت منابع هفتت غرامت از بابت جنایات نازیها، بار دیگر خاصر نشان کرد. (۲)

همچنین ما معتقدیم که دولت‌های امپریالیست اثر باین مقدار هم اکتفا کنند که نیروهای نظامی و سرویس‌های اداری و کاربرد از خود را که کارشان یافتن و استخراج ثروت‌های ما و فرستادن آنها به مترویل است بیرون ببرند، اشتباه عظیمی مرتکب میشوند و عمل ظالمانه‌ای انجام می‌دهند. تنها استقلال خشت و خالی ما را کروکور نمی‌کنند و برایمان نان و آب نمی‌شود. ثروت کشورهای امپریالیست در مقیاس جهانی ثروت ما هم نیست. این تاکید بی‌گمان مطلق، بآن معنی نیست که تکنیک و اکتشافات غرب هم از ما است. خیلی واضح، اروپا پیش از اندازه از طلا و مواد اولیه کشورهای مستعمره باد کرده است. امریکای لاتین، چین، آفریقا و همه این قاره‌ها نیز امروز بر ثروت‌ها رو در رویشان با آسمان می‌کشند، قرن‌هاست که الماس‌ها، نفت، آب‌رشم، پنبه، انواع چوب، محصولات معضرا بسوی همین اروپا روان ساخته‌اند. اروپا بی‌چون و چرا مخلوق دنیای سوم است. ثروت‌هایی که دارند اروپا را خفه می‌کنند، ثروت‌هایی هستند که از کشورهای رشد نیافته بغارت رفته‌اند. بنادر هلند، لیورپول، باراندازهای برده و لیورپول که در اجیر کردن سیاهان تخصص دارند، شهرت خود را مدیون ملیونها برده‌ای هستند که از میهنشان تبعید یا آواره شده

۱- بعضی از کشورها که جمعیت اروپائیان آن‌ها است باد بوارها و خیابان‌ها به استقلال می‌رسند و جز شهرهایی که کشور و روستاهای گرسنه و تیره روز را فراموش می‌کنند. شوخی سرنوشت اینکه اینان با سگ که جز به شرکت در حرم تعبیر نمی‌شود، چنان می‌کنند و می‌مایند که گوشت شهرهایشان معاصر استقلال بوده است.

۲- آمار است استکه آلمان همه خسارات جنگ را جبران نکرد. عهه غراماتی که بملل مغلوب تحمیل شده بود مطالبه نشد زیرا که ملل آسیب دیده آلمان را وارد سیستم دفاعی صد کمونیستی خود نمودند. این امر اشتغال فکری دائمی است که کشورهای استعمارگر را امید دارد که وقتی نمیتوانند مستعمره‌های سابق را در سیستم غربی وارد نمایند سعی نمایند امتیاز پایگاه‌های نظامی یا پایگاه نظامی یا پایگاه اقتصادی تحصیل کنند. کشورهای استعمارگر در یک توافق همگانی تصمیم گرفته‌اند که بنام استراتژی پیمان ائتلاف و بنام دنیای آزاد از مطالبات خود چشم‌پوشند. و دیدیم که سیل بیایی دلار و ماشین به آلمان سرازیرند. برای اردوی غرب آلمان قدر راست کرد و قوای و نیرومندیک ضرورت بود. نفع اروپای با اصطلاح آزاد در این بود که آلمان ترمقی، تجدید ساختمان شده و در صورت برخورد با سرخها بعنوان خندقی بکار آید. آلمان بنحو شگفت انگیزی بحران اروپا را مورد استفاده قرار داد. امریکا و کشورهای اروپایی دیگر در برابر این آلمانی که دیروز برانو درآمده و امروز در رقابت در بازارها گوی سبقت می‌برد، تلافی‌های مشروعی را احساس می‌کنند.



اند . وقتی می‌شنوم که یک رئیس دولت اروپائی دست بر روی قلب می‌گذارد و میگوید که باید به کمک کشورهای رشد نیافته بشتاید ، ما از شادی نمی‌لرزیم و سجده و شکر بجای آوریم . بعکس با خود می‌گوئیم . جبران مافات است . همچنین نمی‌پذیریم که کمک به کشورهای رشد نیافته بعمل نیکوکارانه خواهد مقدس مانند باشد و از راه ترحم صورت گیرد . این کمک باید از بیداری وجدان حکایت کند . وجدان استعمارزده باید آگاه باشد که این کمک حق اوست که با و باز می‌گردد و وجدان قدرتها ی سرمایه داری نیز باید بیدار شود و بداند که این دینی است که باید ادا کند . (۱)

اگر حماقت و پال گردن کشورهای سرمایه داری بشود - حق ناشناسی بکارت و از ادا ی دین سر باز زند ، نظام خاصشان ، خود بحکم منطق نظامشان ، مأمور خفه کردن نشان خواهد شد . این واقعیتی است که ملت های جوان سرمایه های خصوصی کی را میتوانند جلب نمایند . دلائل متعددی امتناع انحصار را از سرمایه گذاری در این کشورها توجیه میکند . بمحض آنکه سرمایه داران بوبرند ( و مسلماً آنان نخستین کسانی که اطلاع می یابند ) که دولتشان دارد مستعمر ای را آزاد میکند . سرعت سرمایه های خود را از آن کشور خارج میکنند . فرار نمایان سرمایه ها یکی از دیرپا ترین پدیده های ناشی از استعمارزدائی است .

شرکت های خصوصی شرایطی را برای سرمایه گذاری در کشورهای مستقل عرضه میکنند که در عمل نپذیرفتنی و نه قابل اجرا است . سرمایه داران که بمحض یادگاردن به « ماورا » بحاره حریفان طالب سود بیشتر و بازدهی فزونترند ، از سرمایه گذاریهای دراز مدت امتناع میورزند . با برنامه های گروهی که قدرت را در دست دارند آشکارا دشمنی مینمایند . اگر بدولتهای نوپسند قرض میدهند از ناچاری است و پابین شرط است که پولی را که وام میدهند صرف خرید کالا های ساخته شده بوسیله خودشان بشود ، باشد که کارخانه هایشان در مترویل از کار نیفتد .

در حقیقت علت سوءظن گروههای مالی غربی ، دلواپسی از خطر و دغدغه پرهیز از آنست . این گروهها خواهان ثبات سیاسی و آب و هوای اجتماعی خوبی هستند که با توجه بوضعیت بار جامعه در فردای استقلال ، امری محال است . باری آنان برای آنکه مستعمره سابق قادر به تامین ثبات سیاسی گردد از او میخواهند یا ارتشی بوجود آورد و نگاهداری کند و یا در پیمانهای نظامی یا اقتصادی وارد شود . کمپانیها بدولتهای خود فشار میآورند که در اینگونه کشورها برای حفظ منافع آنان پایگاههای نظامی ایجاد کنند و بالاخره سرمایه ها را که میخواهند در این یا آن کشور رشد نیافته بکار اندازند تضمین نمایند .

کشورهائی که بتوانند به شرایط تراستها و انحصارها گردن گذارند و توقعات آنان را برآورند بسیار کم هستند . بناچار سرمایه ها بدلیل محرومیت از بازارهای مطمئن در اروپا بر روی هم انباشته میشوند و بیحرکت میمانند . رکود سرمایه تا آنجا میرسد که سرمایه داران حتی از سرمایه گذاری در کشورهای خودشان هم خودداری مینمایند . بازده سرمایه تا حد ریشخند آمیزی کم میشود و مالیات بی باکترین سرمایه داران را ناامید میکند .

در دراز مدت ، وضعیت بد و بدتر میشود ، فاجعه میشود . سرمایه ها دیگر گردش نمی دارند یا از سرعت گردش آنها بسیار کاسته شده است . بانکهای سوس دیگر سرمایه قبول

۱ - بنای سوسیالیسم در اروپا و تغییر روابط بانای سوسیالیسم از هم جدا و قابل تمیز نیست ، از ریشه جدا دانستن بنای سوسیالیسم در اروپا از تغییر روابط بانای سوسیالیسم و افتراق میان بنای سوسیالیسم و روابط بانای سوسیالیسم ، ( این فکر که رابطه ما اروپائی با بنای سوسیالیسم جز رابطه با خارجی نبود ) است . یعنی ، آگاهانه یا غیر آگاهانه ، ترجیح دادن نظم و نسق میراث استعماری بر آزادی کشورهای توسعه نیافته ، یعنی ساختن سوسیالیسم لوکس با ثروت هایی که امپریالیست ها غارت کرده اند . بنا بر قاعده ای که در میان راهزنان جاری است ، اینان مال غارتی را کم و بیش بطور مساوی میان خود تقسیم میکنند و بعنوان « کارنیک » اندکی به فقرا میدهند و فراموش میکنند که این ثروت را از آنان دزدیده اند .

نمیکند و اروپا خفه میشود . علی‌رغم وجود هتکفتی که صرف هزینه های نظامی میشود رقم سرمایه داری جهانی دارد بآخر میرسد .

اما خطر دیگری هم استعمار را تهدید میکند . درحقیقت بهمان میزان که خودخواهی و جاه طلبی و بی اعتنائی با ارزشهای اخلاقی، دنیای سوم را رها میکند، غرب به رفتن بقیه قرا و در هر حال برکود و بی حرکتی محکوم میشود . کشورهای توسعه نیافته تصمیم میگیرند که از لحاظ اقتصادی روی پای خود بایستند . صنایع غربی بسرعت بازارهای ماورا بحار خود را از دست خواهند داد . ماشینها در انبارها و بازارهای اروپائی برهم انباشته خواهند شد و بین تراستها و گروهها مالی ستیزی آمانی درخواهد گرفت . تعطیل کارخانه ها و بیکاری کارگران، پرولتاریای اروپائی را بیک مبارزه قصعی علیه رژیم سرمایه داری برخوایدانگیخت . انحصارها پی خواهند برد که نفع آنها در اینست که کمکهای عظیم با شرایط آسان در اختیار کشورهای توسعه نیافته قرار دهند . بنابراین میبینید که ملت های نواستقلال دنیای سوم نسبت به ضعفی که در برابر کشورهای سرمایه داری از خود نشان میدهند مقصرد . مابذلیل حقی که داریم و بعلت موقعیتی که داریم قوی هستیم . ما باید بعکس یکشورهای سرمایه داری بگوئیم و بآنان توضیح دهیم که اساسی ترین مساله عصر حاضر جنگ میان آنها و رژیمهای سوسیالیستی نیست . باید باین جنگ سرد که جز نکتت ببار نیآورد پایان بخشید . باید از تجهیز جهان بسلاحهای اتی چشم پوشید و بسا گشاده دستی در کشورهای توسعه نیافته سرمایه گذاری نمود و بآنها در زمینه های فنی کمک رساند سرنوشت جهان بپاسخی بسته است که باین مساله داده خواهد شد .

رژیمهای سرمایه داری سعی دارند کشورهای سوسیالیست را به سرنوشت اروپا و نه دنیائی پر از نژادهای رنگین و گرسنه ذیعلاقه نمایند . پیروزی گاگارین برخلاف ادعای دوگل . پیروزی اروپا نیست .

مذتی است که سران دولتهای سرمایه داری و مردان فرهنگ و ادبش در قبال اتحاد شوروی رفتاری دوپهلو در پیش گرفته اند . پس از آنکه همه زور خود را بروی هم گذاردند تا رژیم سوسیالیستی را سرنگون سازند اکنون پی برده اند که باید بحسابش آورد . و حالا خود را دوست داشتنی جلوه میدهند و با غنغ و دلال از آن دولت دلربائی میکنند و همواره بیاد ملت روس میآورند که اروپائی . است و به اروپا تعلق دارد .

با ایجاد آشفتگی در دنیای سوم باین بهانه که موجی است در حال برخاستن ، موجی است که اروپا را تهدید میکند ، نمیتوان میان نیروهای مترقی که میخواهند بشریت را بخوشبختی رهبری کنند جدائی انداخت . دنیای سوم قصد ندارد علیه اروپا جنگ بزرگ گرسنگی بسرا ه اندازد . انتظار دنیای سوم از اروپا که قرنهای رژیم بردگی را براو تحمیل نموده است این است که باو کمک دهد تا حقوق و شرف انسانی خود را باز یابد و انسانیت در همجاود در سراسر جهان پیروز گردد . روشن است که در لاهت و سادگی تابانجا نخواهیم رفت که باور کنیم این کار با کمک و معاضد ستوأم باحسن نیت حکومت های اروپائی بانجام خواهد رسید . این کار غول افکن یعنی از نوانسانرا وارد دنیا نمودن ، انسان کامل را ، باید باکار مصمم توده های اروپائی انجام گیرد . توده های ( این حقیقت را بداند ) که بارها در قبال مسائل استعماری از ارباب مشترکمان حمایت کرده اند . برای این کار باید نخست توده های اروپائی بیدار شوند . باید مغز های خود را بتکانند و از بازی نقش عروس خفته در جنگل <sup>(۱)</sup> باز ایستند .

# در عظمت و ضعف خود جوشی

تأمل درباره قهر موجب شد که به وجود فاصله و نیز اختلاف در آهنگ حرکت میان کادرهای احزاب و توده ها آگاهی و استشعار بیدار کنیم. در هر سازمان سیاسی یا سندیکائی علی الاصول میان توده ها که بهبود کامل و فوری وضع خود را می خواهند و کادر ها که بر اثر ارزیابی مشکلاتی که ممکن است کارفرما فراهم کند خواستهای خویش را محدود و مقید می کنند توده ها و کادر ها وجود دارد. بدین سبب است که غالباً نزد توده ها ناراضائی چشم گیری راز کادر ها میتوان مشاهده کرد. از پس هر روزیکه در طلب امری سپری میشود همانگاه که کادر ها جشن پیروزی بپا میکنند احساس توده ها اینست که بدیشان خیانت شده است. یک سندیکائی آشنا به سیاست کسی است که میداند: یک تعارض محلی با تسویه حساب قطعی میان او و کارفرما فرق دارد. و نیز تربیت سیاسی توده ها را آورد تظاهرات روز افزون برای تحقق خواستها و افزایش تعارضها و مبارزات صغی است. روشنفکران استعمارزده که در کشورهای مادر (متروپل) طرز کار احزاب سیاسی را مطالعه کرده اند بمنظور بسیج توده ها و نیز وارد آوردن فشار به سازمان اداری استعمارگران نظایر همان تشکیلات را بوجود می آورند. پیدایش احزاب ملی در کشورهای استعمارزده با شکل گرفتن نخبه های از روشنفکران و بازرگانان هم زمان است. نخبه ها برای تشکیلاتی فی نفسه اهمیت اساسی قائلند و از این رو اغلب راه ورسم پرستش تشکیلات جانشین مطالعه عقلانی جامعه استعمارزده میگردد. مفهوم حزب مفهومی است که از کشورهای مادر (متروپل) وارد شده است اما این وسیله مبارزاتی جدید در قلمرو واقعیتی در حال تغییر و نامتعدیل بکار میرود که در آن نظام بردگی و سواژ و داد و ستد بدون دخالت پول و پیسهوری و عملیات بورسی در کنار هم وجود دارند. ضعف احزاب سیاسی تنها در استفاده مکانیکی از سازمانی نیست که مبارزه پرولتاریا را در یک جامعه سرمایه داری فوق العاده صنعتی رهبری می کند. دست کم بایسته بود که در زمینه شکل و نوع سازمان به تطبیق ها و نوآوریهای دست یازیده میشد. لکن خطای بزرگ و عیب مادرزادی احزاب سیاسی مناطق توسعه نیافته اینست که برسم معمول، نایت و توجه به آگاه ترین افراد جامعه را مقدم میدارند. این کسان عبارتند از کارگران شهرها، پیشه وران و کارمندان یعنی معدودی که در جمعیت درصد جمعیت را هم تشکیل نمیدهند.

این پرولتاریا اگر تبلیغات حزب را هم میفهمید و انتشارات آنرا هم میخواند، باز برای احابت دستور کار روز یعنی مبارزه بوامان در راه آزادی ملی کمتر آمادگی نشان میداد. این امر بارها خاطر نشان شده است که در کشورهای استعمارزده پرولتاریا هسته ای از مردم است که رژیم مستعمراتی بیشتر از دیگران رعایت حال را میکند. پرولتاریای چینی شهرها به نسبت از امتیازهای بیشتری برخوردار است. در کشورهای سرمایه داری پرولتاریا برای از دست دادن چیزی ندارد بلکه این اواست که احتمالاً همه چیز را بدست می آورد. اما در کشورهای استعمارزده پرولتاریا برای از دست دادن همه چیز دارد. در واقع این پرولتاریا یعنی مردمی نظیر رانندگان تاکسی و تراموا و باربران بندر و مترجمان و پرستاران بخشی از مردم استعمارزده را تشکیل میدهند که وجودشان برای حرکت منظم ماشین استعمار ضرور و جبران ناپذیر است. با وفاترین مشتری های احزاب ملی، هم اینان هستند. این جمع با امتیازهایی که در بر تو نظام استعمار از آن برخوردارند، فراسیون، بورژوازی، مردم استعمارزده را تشکیل میدهند.

بدینگونه میتوان دریافت که مشتریان احزاب سیاسی ملی پیش از همه شهری‌ها هستند. ازین قبیلند استادکاران، کارگران، روشنفکران و بازرگانان که عموماً در شهرها زندگی میکنند. از بسیاری لحاظ طرز فکرشان، مهربانشان محیط فنی و نسبتاً مرفهی را دارد که در آن تحول میبایند. در این محیط، تجدید صلی، حکمروائی میکند. همین محافل و همین محیص‌ها هستند که میخواهند با سنتهای تاریکی را و کهن‌پرست مبارزه کنند و میخواهند در رسوم اجتماعی تغییر دهند و بدینسان پایه خارائینی را که شالوده جامعه بر آن استوار است ویران کنند.

اکثریت احزاب ملی نسبت به توده‌ها بسی بدبینند. در واقع می‌پندارند که توده‌ها در سستی غرقه اند و اسیر نازائی هستند. اعضای احزاب ملی (کارگران شهری و روشنفکران) درباره دهقانان بزودی به همان نظر تحقیرآمیز استعمارگران میرسند. اما اگر خواهیم سبب این بدبینی احزاب سیاسی را نسبت بد دهقانان دریابیم باید باین امر توجه کنیم که استعمار غالباً سلطه خود را از راه تحمیل جمود و بروستاها مستقر یا تقویت کرده است. توده‌های دهقانی که مرابطان و جاد و گران و روسا، مخلوق عرف و عادت احاطه شان کرده‌اند، هنوز در دوران فتودالی بسر می‌برند و مایه قوت و قوام شالوده نظام قرون وسطائی، عمال نظامی و اداری استعمارگرانند.

بورژوازی ملی جوان، بویژه بازرگانان، با ارباب‌های سازمان فتودالی، در زمینه‌های گوناگون بر رقابت برمی‌خیزند. از جمله این دسته اند: مرابطان و جاد و گران که راه را بر بیمارانی که میتوانستند به پزشک مراجعه کنند می‌بندند و جماعتی که بکارهای قصائی میرسد از نزد و محلی از ارباب برای وکلای دادگستری باقی نمیگذارند و قاضی‌ها، که نفوذ سیاسی و اداری خود را در برآوردن اختن تجارتی یا ایجاد خط حمل و نقلی بکار می‌برند و نیز روسای مخلوق عرف و عادت که بنام دیانت و سنت با داد و ستد‌های جدید و ورود فرآورده‌های نو مخالفت میکنند. طبقه جوان بازرگان استعمارزده برای رشد خود نیازمند از بین رفتن این سدها و منع‌ها است. خریدار بومی که شکار خاص فتودالها محسوب میشود و پیش و کم از خرید محصولات جدید منع شده است بازاری را که بر سر آن نزاع است تشکیل میدهد.

سران فتودال میان ناسیونالیستهای جوان غرب زده و توده‌ها حایلند. هر بار که نخبگان برای نزدیک شدن به توده‌ها کوشش میکنند، سران عشایر، روسای هیات‌های مذهبی و صاحبان قدرت سنتی بر شماره هشدارها و تهدیدها و تکفیرهای خویش میافزایند. این صاحبان قدرت سنتی که نیروی اشغالگر حمایتشان میکند، باناخرسندی نگران کوشش‌های نخبگان برای نفوذ در بروستاها نیستند. اینها میدانند افکاری که این عناصر شهری ممکن است وارد ده‌ها کنند و دام نظام فتودالی را نیز در معرض رد و انکار قرار میدهند. باین ترتیب دشمن اینان نیروی اشغالگری که بر روپهم باوی خوب تا میکنند، نیست بلکه این دشمن تجدید طلبانی هستند که در اندیشه متلاشی ساختن شالوده جامعه بومی و در نتیجه ربودن لقمه از دهان صاحبان قدرتند. احساساتی را که عناصر غرب زده نسبت به توده‌های دهقانی ابراز می‌کند احساساتی را بخاطر می‌آورد که پرولتاریای کشورهای صنعتی نسبت باین توده‌ها نشان میدهد. تاریخ انقلابهای بورژوازی و انقلابهای کارگری نشان داده است که توده‌های دهقانی در قبال انقلاب

اغلب بجای ترمز بکار رفته اند . در کشورهای صنعتی توده های دهقانی معمولاً از نا آگاه ترین و غیر متشکل ترین و هرج و مرج طلب ترین مرد مند . در آنها مجموعه ای از خصایص نظیر فرد پرستی و بی انضباطی و سود پرستی و قابلیت برای بخشش آمدنهای سریع و نویدی های بی حد وجود دارد و این کیفیات از جنبه عینی بیان کننده رفتاری ارتجاعی است .

دیدیم که احزاب ملی آئین ها و روشهای خود را از احزاب غربی تقلید میکنند و اغلب تبلیغات خود را متوجه توده های مذبذب میکنند . در حقیقت اگر تحلیلی عقلانی از جامعه استعمار زده بعمل می آورند می دیدند که دهقان استعمار زده در محیطی که زیر سیطره ستمهاست و شالوده های آن دست نخورده مانده است زندگی می کند . حال آنکه در کشورهای پیشرفته امر صنعتی شدن در شالوده ای که مبتنی بر ستمهاست شکاف هایی ایجاد کرده است . این در میان پرولتاریای چینی کشورهای مستعمره است که رفتارهای مبتنی بر اصالت فرد را میتوان یافت . دهقانان بی زمین ، روستا هارا - که افزایش جمعیت مسائل لاینحلی را در آنها پیشاوری مینهد - بسوی شهرها ترح میکنند . اینان لومین پرولتاریا را بوجود می آورند ، در زاغه ها متمرکز میگردند و میکوشند بداخل شهرها و بندر هائی راه یابند که زاده سلطه استعماری هستند توده های دهقانی به زندگانی در بی حرکتی ادامه میدهند . یافتن لقمه برای دهانهای بیرون از شمار ناممکن و جز مهاجرت به شهرها را می نمایند . دهقانی که در ده میماند با سرسختی از سنتهای خود دفاع میکند و در جامعه استعمار زده بخش بانضباطی است که شالوده (۱) اجتماعی بر پایه قومیت و خود تکافوتی استوار میماند . راست است که این زندگانی بی حرکت و محدود به چهار چوبی سخت شکن میتواند موجب جنگهای قبیله ای گردد و پانیهضت هائی را برانگیزد که پایه و مایه شان تعصب های مذهبی است . اما توده های دهقانی به ابتکار و از پیش خود به نظم و نوع دوست هستند . فرد در برابر قوم و جمع هیچ است .

دهقانان نسبت به شهری ها نوعی بی اعتمادی از خود نشان میدهند . شهری کلبا س ارویائی می پوشد و به زبان او تکلم میکند و با او کار میکند و گاه در محله ارویائی زندگانی میکند در نظر دهقان ، به کسی میماند که به دشمن پیوسته و از هر آنچه قومیت او را تشکیل میدهد بریده است . مردم شهر ، حائشان ، و خود فروشان ، هستند که با قدرت استغالگر جورشان جور است و سعهیشان اینست که در محدوده نظام استعماری کسب موفقیت کنند . بدین سبب است که اغلب دیده میشود که دهقانان شهری ها را مردمی عاری از اخلاق ، میخوانند . اینجا سخن از مخالفت دیرینه ده با شهر در میان نیست ، صحبت از مخالفت استعمار زده ماری از هرامتیاز و محروم از هرسودی در نظام استعماری است با کسی که جورش را ضروری جور میکند تا از بهره کشی استعماری سهی ببرد .

استعمارگران در مبارزه با احزاب ملی از این مخالفت استفاده میکنند . کوه نشینان و بادیه نشینان را علیه مردم شهرها بسیج میکنند و غیر شهری ها را برصد شهری ها می شورانند . عشایر را از نوبه جنب و جوش و امید آرند . جای شگفتی نیست اگر کالونجی دعوی شاهی کند و تاج سلطنت کازائی را بر سرگذارد . همانطور که چند سال پیش سرکشی مجمع امرای غنا در برابر

نکرومه نباید موجب تعجب میگردید .

احزاب سیاسی موفق نمیشوند تشکیلات حزبی را در روستاها مستقر کنند . اینان بجای استفاده از شالوده های موجود و دادن یک محتوی ملی یا مرفقی به آن ، در پی آنند که واقعیت مبتنی بر سنن را در محدوده نظام استعماری زیر و رو کنند . در فکر بحرکت آوردن ملتند حال آنکه حلقه های زنجیر نظام استعماری هنوز سنگینی میکند . پسوی توده ها رونی نهند ، دانش نظری خود را بخدمت مردم نمیگذارند ، ولی میگویند توده ها را در قالبی از پیش ساخته ، نظام دهند . از پایتخت رهبران گننام یا بسیار جوان را به دهکده ها گسیل میکنند و اینان در پی آن میشوند تا باتکیه بقدرت مرکز بر همان سیاق که حوزه های کارگاه ها را اداره میکردند قصبه و دهکده را نیز اداره کنند . وجود روسای سنتی را نادیده میگیرند و گاه آزارشان میدهند . مسائل و تاریخ ملت آتی ، باچیره دستی شگرفی برای تاریخچه های محلی یعنی تنهامسائل روز جانی نمیگذارد حال آنکه بایسته بود در قلمرو عمل تعیین کنند های که مردم را به انجام آن میخوانند مسائل ده ، منازعات قدیمی اقوام و ایل ها نیز گنجانده میشد . پیران که در جامعه های قدیمی و دارای سنن ، از احترام برخوردارند و معمولاً نفوذ اخلاقی غیر قابل انکاری دارند ، در ملاعام ریشخند میشوند . ماموران قدرت اشغالگر در استفاده از کینه هایی که ره آورد اینگونه اعمال است فخر غفلتی نمیکند . از تمامی تصمیمات این کاریکاتورهای رهبری آگاه میشوند و به برکت اطلاعات دقیق بدست آمده ، پلیس سرکشی آگاهانه ای را آغاز میکند : رهبرانی که از شهر اعزام شده بودند و عضو های برجسته جمع جدید ، دستگیر میگردند .

این شکستها ، صحت تحلیل نظری احزاب ملی را اثبات میکند . آزمون بد فرجامشان در متشکل کردن توده های دهقانی درجه بی اعتمادی را بالا میبرد و حس خشونت و پر خاشاگری با این بحر از مردم را در ایشان متبلور میکند . پس از پیروزی نبرد رهائیبخش ملی نیز همین خطاها تکرار میگردد و به کرایشهای خود مختاری و ضد مرکزیت میدان جولان میدهد . ایلی کروی دوران استعمار در عصر استقلال جای خود را به تمایلات خود مختاری منطقه ای یا ایسالتی میدهد که بیان نهادی و حقوقی آن ، فدرالیسم است .

و اما توده دهقانی با وجود سلسله کمی که احزاب ملی بر آنان دارند ، خواه در جریان بلوغ وجدان ملی ، خواه برای بسط دامنه عمل احزاب ملی و یا که - بندرت - برای گرفتن جای این احزاب نازا و بی ثمر ، با قاصصیت قدم در میدان عمل میگذارند . تبلیغات احزاب ملی در میان توده های دهقانی همواره انعکاسی را بر میانگیزد . حاصره مبارزه ضد استعماری در دیده ها زنده میماند . زن ها هنوز سرود هایی را که سلحشوران بهنگام پایمردی و مقاومت ، بهنگام نبرد با مهاجمان میخواندند ، در کوشش کودکان خود زمزمه میکنند . دهاتی های کوچولو در ۱۲-۱۳ سالگی نام پیر مردانی را که در روایتین شورش شرکت داشته اند میدانند . در قصبه ها و ده ها روای کودکان روای تجمل یا موفقیت در امتحان که روای کودکان شهری است ، نیست . روای خود را در جلد آن پهلوان دیدن است که داستان مرگ قهرمانانه اش هنوز اشک از دیده ها جاری میکند . هنگامیکه احزاب ملی سرگرم متشکل کردن طبقه کارگر جنبینی شهرها هستند ، در دیده ها انفجارهایی رخ میدهد که بظاهرو مطلقاً فهم نکردنی است . برای نمونه شورش مشهور

سال ۱۹۴۷ در ماداگاسکار، دوایر استعماری صوری هستند: این شورش را شورشی دهقانی نامیدند. امروز ما میدانیم که مثل همیشه موضوع در واقع بفرنج تر بوده است. توضیح آنکه طی جنگ جهانی دوم، کمپانی‌های بزرگ مستعمراتی قدرت خود را بسط دادند و تمامی زمینهای را که هنوز آزاد بود تصاحب کردند. در همین زمان صحبت از مستقر کردن احتمالی پناهندگان یهود فابیلی و آنتیلی در جزیره شد. شایعه هجوم نزدیک به وقوع سفیدپوستان جنوب آفریقای با همدمستی کلن‌ها نیز بر سر زبانها بود. پس از جنگ هم نامزد های ملیون در انتخابات پیروز شدند. بلافاصله پس از این پیروزی برنامه سرکوبی حزب جنبش د مکتاتیک برای تجدید حیات ملی ماداگاسکار با اجرا گذاشته شد. استعمار برای وصول به مقاصد خود از تمامی وسیله‌های معمول نظیر بازداشت‌های عمومی، تبلیغ نژاد پرستی، در میان قبیله، تشکیل حزبی با شرکت عناصر غیرمتشکل لومین پرولتاریا استفاده کرد. این حزب که خود را حزب محرومان ماداگاسکار مینامید با تحریکات موثر خود بهانه قانونی لازم برای استقرار نظم را بدست حثام استعمارگر میداد. باری تسویه حساب به حزبی که استعمارگران خود از پیش ساخته بودند محدود نتواند عمومیت یافت چه عمومیت یافتنی!

توده‌های دهقانی که از سه چهار سال پیش در حالت دفاعی بسر می بردند، ناگهان خود را در معرض خطر نابودی یافتند و اراده کردند که با سرسختی بمقابله نیروهای استعماری برخیزند. مردم، مسلح به نیزه و بیشتر به چوب و سنگ برای تحصیل آزادی ملی سر به شورش برداشتند. سرانجام کار را همه میدانند.

این شورش‌های مسلحانه یکی از وسائلی را نشان میدهد دهقانان برای شرکت در مبارزه ملی بکار میبرند. برخی اوقات وقتی پلیس احزاب ملی را زیر فشار میگذارد، توده‌های دهقانی مبارزه و تظاهرات در هم ریز و برهم ریز را به دیه‌ها منتقل میکنند. به دیه‌ها اخبار بزرگ و بزرگتر شده میرسد: رهبران توقیف شده‌اند، رگبارهای گلوله قطع نمیشوند، شهر در خون سیاهان غوطه میخورد و کلن‌ها در خون عرب‌ها. در این هنگام کینه متراکم ویی تاب مردم زبانه میکشد. پاسگاه پلیس مجاور اشغال میگردد، ژاندارم‌ها قطعه قطعه میگردند، معلم محل کشته میشود و اگر پزشک محل جان سالم بدر می برد بخاطر آنست که در خانه نبوده است و...

برای نظم قوایی به محل اعزام میگردد و نیروی هوایی دست به بمباران میزند. پرچم شورش افراشته میگردد و سنت‌های جنگی کهن جان میگیرند. زنان هلهله میکنند و مردان متشکل میشوند و در کوه‌ها موضع میگیرند. جنگ چریکی آغاز میشود. دهقانان با ابتکار خویش و سرخود موجبات ناامنی عمومی را فراهم میآورند. استعمار بوحشت میافتد و میان جنگ و مذاکره یکی را انتخاب میکند.

احزاب ملی در برابر این ورود ناگهانی و یکباره توده‌های دهقانی در مبارزه ملی چه واکنشی از خود نشان میدهند؟ در پیش دیدیم که اکثریت احزاب ملی در تبلیغات خود برای بحث از ضرورت اقدام مسلحانه جایی منظور نکرده‌اند. با ادامه و پایداری شورش <sup>لغت</sup> نمیتکنند اما در مقام عمل به اظهار اعتماد نسبت به جنبش خود جوش و سرخود دهقانان اکتفا مینمایند. رفتارشان در برابر این عنصر جدید چنانست که گوئی مائدهای از آسمان نازل شده

است. کارشان مسألت دوام آن از تقدیر است. اینان از این مائده بهره برداری میکنند اما برای متشکل کردن شورشی کوششی بعمل نمیآورند. برای تربیت سیاسی دادن به توده و برای روشن کردن ذهن ها و برای تعالی بخشیدن به سطح پیکارا افراد ورزیده ای به روستاها اعزام نمیکند. امیدشان اینست که عمل توده ها زیر تاثیر حرکت طبیعی خود مانع از کند شدنش گردد. جنبش روستائی بوسیله جنبش شهری آلاش نمی یابد. در تحول، هریک از منطق ویژه خود پیروی میکند.

احزاب ملی برای بردن شعارهائی بمیان توده های دهقانی که اکنون آمادگی کامل دارند، کوششی بکار نمی برند. به آنها هدفی پیشنهاد نمیکند و امیدوارند که جنبش تا به ابد دوام یابد. می پندارند که بمبارانهای هوائی کاری از پیشتر نخواهند برد. باین ترتیب احزاب ملی حتی در این فرصت نیز از امکائی که در اختیارشان قرار گرفته است برای پیوستن به توده های دهقانی و برای تربیت سیاسی دادن به آنها و برای بالا بردن سطح پیکارشان استفاده نمیکند. موضع گیری جنايتکارانه، یعنی بدبینی نسبت به ديه ها ادامه می یابد.

افراد ورزیده و برجسته سیاسی یا خود را در این گوشه و آن گوشه شهرها پنهان می کنند تا باستعمار حالی کنند که با شورشیان رابطه ای ندارند و یا عازم خارجه میگردند. بندرت اتفاق می افتد که در کوه به مردم پیوندند. برای نمونه در زمان قیام مائوماو در کینا هیچیک از ملی های سرشناس ادعای وابستگی به این جنبش را نکرد و کسی کوششی در دفاع از این مردان بکار نبرد. از روشنگری بارآور، از رو در روئی لایه های مختلف مردم خبری نیست. درسی استقلال که بدنبال سرکوب شدید توده های دهقانی و بر اثر توافق میان استعمار و احزاب ملی تحقق می یابد، این عدم تفاهم تشدید میگردد. درست بدان دلیل که مسئولان کنونی درد و ران استعمار اهداف های حزب و آینده ای را که برای کشور در نظر گرفته اند و نیز مسائل بین المللی را به عامه مردم توضیح نداده اند و... دهقانان در برابر اصلاحات پیشنهادی دولت دربار ترکیب و شالوده جامعه و نیز در مقابل هرگونه نوآوری که بصور عینی مرفی باشد، از خود بی میلی نشان میدهند.

آن بدبینی که دهقانان و فئودالها در زمان سلطه استعمار نسبت باحزاب سیاسی از خود نشان میدادند در دوران حکومت ملی، جار به خصوصت میدهند. دواير مخفی استعمار که پس از استقلال نیز ابع سلاح نشده اند، عدم رصایت را دامن میزنند و موفق به ایجاد مشکلات بزرگی برای حکومت های جوان میشوند. حکومت به ناچار تاوان کاهلی های دوران نبرد رهائی بخش و بدبینی و ائشی به دهقانان را پس میدهد. ملت ممکن است سری عاقل و نیز مرفی داشته باشد اما پیکر عظیمش سست و نافرمان و عاری از روح همکاری است.

در این هنگام وسوسه درهم شکستن این پیکر از راه مرکزیت و تمرکز اداری و ایجاد قیود و محدود برای مردم بوجود می آید. یکی از دلایل اینکه گاه شنیده میشود در کشورهای عقب افتاد حدی از دیکتاتور ضرور است، همین است. رهبران نسبت به توده های دهقان بی اعتمادند. این بی اعتمادی حتی میتواند شکلهای خضرناکی پیدا کند. برای نمونه بعضی از حکومت ها مدت ها پس از کسب استقلال، قسمتهائی از کشور را که از شهرها بدورند جزو مناطق نا امن محسوس



میدارند و رئیس حکومت و وزراء جز برای حضور در مانورهای ارتش جرات پا گذاشتن بآن حدود را ندارند. این قسمتهای کشور عملاً ناشناخته میمانند. برخلاف انتظاری که باید داشت حکومت ملی در پاره‌ای از ویژگی‌های رفتارش نسبت به توده‌های دهقانی، به قدرت استعماری شباهت می‌یابد. گاهی شنیده میشود: «خوب دانسته نیست که عکس العمل این توده چه خواهد بود» و رهبران جوانتری پروا اظهار نظر میکنند: «اگر بخواهیم این کشور را از حالت قرون وسطائی بیرون کشیم چنان لازم است» ولی در پیش دیدیم که در دوران استعماری - اعتنائی احزاب سیاسی نسبت به توده‌های دهقانی جز صد مزدن به وحدت ملی کاری نمیکرد و نتیجه‌ای جز مانعیت از به حرکت درآمدن سریع ملت نداشت.

گاه استعمار میکوشد تانیمروی ملی را بندازد و بگسلد و دچار پراکندگی نماید. بجای تحریت سران و شیوخ علیه «انقلابیان» شهرها، ایل‌ها و هیات‌های مذهبی را در حزب مجتمع میکند. در برابر حزب شهری که دارد مظهر اراده ملت میشود و برای نظام استعماری ایجاد خطر میکند گروه‌های کوچکی پیدا میشوند و احزابی برپایه تیره‌ای و قومی یا منطقه‌ای یا نژادی بعرضه وجود می‌آیند. بیکباره تمامی ایل درحالی که از طرف استعمار هدایت میگردد در شکل یک حزب سیاسی به حرکت درمی‌آید. اکنون میتوان دور میز مذاکره نشست. حزب واحد گرفتار گرایش‌های گوناگون میگردد. احزاب که در واقع همان عشیره‌ها بودند به مخالفت با مرکز و وحدت قد علم میشوند و به دیکتاتوری حزب واحد حمله میکنند.

بعد از استقلال مخالفان دولت نیز از این شیوه استفاده میکنند. اشغالگران سابق از میان دوسه حزب ملی که در زمره درهائی بخیر شرکت داشته‌اند، یکی را انتخاب میکنند. در انتخاب از صرق معمول اقدام میکنند. زمانیکه حزبی مظهر وحدت ملی باشد و موجودیت خود را بعنوان تنها مخاطب باشغالگران بقبولاند، اشغالگران بر مانورهای خود میافزایند و زمان مذاکره را ناممکن است به عقب می‌اندازند. این به عقب انداختن وسیله است برای سر و گوش بردن از پیشنهاد های این حزب و با جلب موافقت رهبری با برکناری پاره‌ای از عناصر «افراطی». و اگر هیچیک از احزاب نتوانند خود را به مثابه مظهر اراده ملت بقبولانند، استعمار برای مذاکره به سراع «حرف شنود» ترین آنها می‌رود و امتیاز سائی باو میدهد. در این وقت آن عده از احزاب ملی که در گفتگوها شرکت نداشته‌اند به توافقی که میان اشغالگران و حزب مزبور بعمل آمده است حمله‌ور میگردد. حزبی که اشغالگران حکومت را باو داده‌اند با اطلاع از خسر مواضع عوامفریبانه و مبهم حزب رقیب میکوشد تا بسوی مبارزه غیرقانونی سوق دهد و متلاشی‌ش کند. حزبی که مورد تعدی قرار میگیرد، جزینا بردن به حوالی شهرها و درون دیه‌ها چاره‌ای نمی‌بیند. این حزب میکوشد توده‌های دهقانی را علیه «خود فروختگان ساحل نشین و مردم فاسد پایتخت» به قیام وادارد. از همه دستاویزها استفاده میکند: مذهب و مقررات تجدیدخواهان حکومت ملی جدید که از سنت‌ها بریده و با آنها نمیخوانند و از تمایلات کهنه - پرستانه توده‌های دهقانی بهره‌برداری میشود. در اینجا آئین باصطلاح انقلابی برمنش‌سگرا و هیچان‌یاب و خودجوش روستائیان تکیه میکند. اینجا و آنجا زمزمه میشود که کوه به حرکت آمده است و روستاها ناراحتند. شنیده میشود در فلان نقطه ژاندارمها بسوی دهقانان تیراندازی

کرده‌اند و نیروی امدادی اعزام گردیده است. چیزی به سقوط رژیم نمانده است. احزاب مخالف دولت که هیچ برنامه روشنی ندارند و جز برجای دسته‌ای که بر سر کار است نشستن هدفی ندارند سرتو خود را بدست توده‌های دهقانی می‌سپارند که منشی خود جوش و میهم دارند.

گاه بعکس جبهه مخالف نه بر توده‌های دهقانی بلکه بر عناصر مرفعی و سندی‌کاهای ملت تازه مستقل، تکیه میکند. در اینجا این دولت است که به سراغ توده‌ها می‌رود و از وجود آنها برای مقاومت در برابر خواسته‌های کارگران - که مانورهای جمعی ماجر احو مخالف آداب و سنن قلمداد - شان میکند - استفاده مینماید. آنچه درباره احزاب سیاسی آمد، با در نظر گرفتن بعضی تغییر هاء در باب سندی‌کاهان نیز صادق است. در ابتدا تشکیلات سندی‌کائی چیزی جز شعبه‌های معمولی سندی‌کاهای کشورهای مادر در سرزمینهای مستعمره نیستند و شعارهایشان نیز جز شعارهای سندی‌کاهای کشورهای مادر نیست.

زمانی که مرحله سرانجام بخش نبرد رهاییبخش ملی در میرسد، جمعی از سندی‌کالیست‌ها بوسی تصمیم به تشکیل سندی‌کاهای ملی میگیرند. توده‌ها، سازمانهای قبلی را که از کشور استعمار تقلید شده بوده به سرعت ترک میگویند. سندی‌کای ملی عامل فشار تازه‌ای به شهرنشینان و استعمار است. گفتیم که پرولتاریای کشورهای مستعمره جنبی است و بخشی از مردم است که از رفاه بیشتر برخوردار است. این سندی‌کاهان مولود مبارزه هستند در شهر تشکیل میگردند و برنامه آنها پیش از همه برنامه‌ای است سیاسی و ناسیونالیستی. این چنین سندی‌کائی که در مرحله سرانجام بخش نبرد رهاییبخش تشکیل میگردد در واقع صورت مبارزه قانونی عناصر ملی آگاه و متحرک است.

توده‌های دهقانی که مورد تحقیر احزاب سیاسی هستند اینجا نیز کنار گذاشته میشوند. البته سندی‌کای کارگران کشاورزی هم تشکیل میشود اما هدف از تشکیل آن تنها پاسخی است به ضرورت صوری تشکیل جبهه واحد ضد استعمار. مسئولان سندی‌کاه که راه و رسم مبارزه را از سندی‌کاهای کشور مادر آموخته‌اند، قادر به سازمان دادن توده‌های شهری نیستند و قدرت هرگونه راهبهای راباد هقانان از کف نهاده‌اند. بنا بر این پیش از هر کار دیگر کوشش خود را مصرف کارگران فلزکاری، باربران بندر و کارمندان برق و گاز وغیره میکنند.

در دوران سلطه استعمار سازمانهای سندی‌کائی ملی نیروی صریحی شگرفی هستند. سندی‌کاهان هر آن میتوانند در شهرها اقتصاد استعماری را متوقف و یا لاقلاً مختل سازند چون سکه اروپائی معمولاً در شهر متورکزند، تاثیرات روانی تظاهرات سندی‌کائی بر آنها قابل ملاحظه است. برق نیست، گاز نیست، خاکروبها برده نمیشوند و کالاهای خوراک در باراندازها در انتظار تخلیه و حمل، فاسد میشوند.

این جزیره‌های کوچک کشور مادر، این شهرها که در کشور مستعمره واقعند، و با آن پیوندی ندارند، از اقدام سندی‌کائی شدت متاثر میشوند. تحمل چنین ضرب دستی برای پایتخت که به منزله دژ استعمارگر است بسی دشوار است. اما داخله کشور، توده‌های روستائی، از این درگیری همچنان بیگانه و برکنار میمانند.

بدینگونه ملاحظه میگردد که در قیاس کشوری، عدم تناسبی میان اهمیت سندی‌کاهای باقی مردم وجود دارد. پس از استقلال مردمی که بنظر مبارزه عضو سندی‌کاهان شده‌اند، احساس میکنند

که چرخ مبارزه و نیز سندیکایشان میچرخد اما برای هیچ . افق تنگی که از لحاظ هدف برای خویش در نظر گرفته بودند ، به محض تحصیل ، در مقایسه با وظیفه بزرگ تجدید ساختمان ملی بسیار ناچیز جلوه میکند . رهبران سندیکا در مییابند که در برابر بورژوازی ملی که معمولاً با قدرت حاکمه ارتباط نزدیک دارد دیگر نمیتوانند فعالیت خود را به تظاهرات آسایش برهمن کارگری محدود کنند . سندیکاها که بحکم سرشتشان از توده های دهقانی جدا هستند و از رساندن شعارها به خارج از حومه شهرها عاجز دارند بیش از پیش به اتخاذ مواضع سیاسی ناگزیر میگردند . در واقع داوطلب در دست گرفتن قدرت میشوند و بهر وسیله میکوشند بورژوازی ملی را در بن بست قرار دهند : با اعتراض به بقا ، پایگاه های بیگانه در خاک کشور ، با حمله به قراردادهای تجاری و با جهت گیری علیه سیاست خارجی دولت . کارگران — حالا دیگر مستقل — عاقل میمانند . در فردای انقلاب سندیکاها احساس میکنند که اظهار خواسته های کارگران باقی مردم را بر ضد شان برخواند انگیزت . در واقع کارگران بیش از دیگران از همراهی و مساعدت رژیم سهم دارند و مرفه ترین مردم هستند . هرگونه تظاهر برای طلب بهبود وضع کارگران و باربران بندر صورت گیرد نه تنها مردم را سوش نمیآید بلکه ممکن است شتم و دشمنی توده های محروم د یه سارانیز برانگیزد . سندیکاسا که می بینند راه هرگونه اقدام سندیکائی سداستناگرتن به سکون میدهند .

این ناتوانی مادی و معنوی سرور عینی یک برنامه اجتماعی را میرساند که نفع عموم ملت را شامل گردد . سندیکاها ناگهان متوجه میشوند که مردم روستاهای کشور نیز باید روشن و متشکل گردند . سندیکاها هیچ زمان بفکر برقراری رابطه با توده های نیفتاده اند و از آنجا که توده های دهقانی تنها نیروی انقلابی بمعنای دقیق کلمه خود جوش را تشکیل میدهند ، بدینسان بی تأثیری و خصلت عقب مانده برنامه شان به محض آزمایش میرسد .

گردش کار رهبران سندیکائی را که سرگرم تظاهرات سیاسی — ناگرگی هستند به تدارک کودتا میکنند . این بار نیز داخله کشور در تارکود بحال خود رها میشود . این یک تسویه حساب خصوصی میان بورژوازی ملی و سندیکا است . بورژوازی ملی به سنت های کهنه استعمار توسل میجوید و نیروهای نظامی و پلیس خود را به رخ میکشد . سندیکاها مظاهره ها تشکیل میدهند و ده ها هزار نفر از اعضای خود را بسیج میکنند . دهقانان در قبال این بورژوازی و آن کارگران که برویهم شکمشان سیراست به نشانه بی اعتنائی شانه بالا میاندازند . شانه بالا میاندازند زیرا که احساس میکنند که هم اینها و هم آنها در ایشان به چشم یک نیروی کمکی مینگردند . سندیکاها ، احزاب یا حکومت با نوعی ماکیاولیسم ضد اخلاقی ، توده های دهقانی را همچون نیروی مانور و نیروی بی اراده و کوریکار می برند . بمانند ماده خام .

در اوضاع و احوال معینی ، توده های دهقانی بگونه ای برزند و سرانجام پخت در نبردها تثبیت پخت ملی و هم در طراحی طرح شالوده آینده ملت شرکت میکنند . این پدیده برای کشورهای عقب افتاده دارای اهمیتی حیاتی است و بدین سبب ما آن را با دقت بیشتر تجزیه و تحلیل میکنیم . دیدیم که در بین احزاب ملی اراده در هم شکستن استعمار مونس اراده ای دیگری است که اراده دوستانه با استعمار کنار آمدن باشد . در داخل این احزاب گاه دو جریان بوجود میآید . نخست بعضی عناصر روشن فکر که درباره واقعیت استعماری و اوضاع بین المللی تحلیلی پیکیر انجام داده

اند، خلا، ایدئولوژیک موجود در احزاب ملی و فرتائیککی و استراتژیکی آنها را انتقاد میکنند. بطور خستگی ناپذیر اساسی ترین سؤالها را بارهبران مطرح میکنند. میپرسند: ناسیونالیسم یعنی چه؟ شما از این کلمه چه میفهمید؟ محتوی آن چیست؟ استقلال برای چه؟ تازه چگونه میخواهید انرا بدست آورید؟ ایشان میخواهند مسائل مربوط به شیوه عمل دقیق بررسی گردد و میخواهند علاوه بر وسایل انتخاباتی استفاده از هروسيله دیگر مجاز گردد. رهبران هم در برخورد اول خود را از شر این جوش و خروش که بزم آنها از عوارض جوانی است و ناشی از اقتصادی سن، آسوده میکنند. اما از آنجا که این خواستها نه جوش و خروش است و نه از عوارض جوانی، آن عده از عناصر انقلابی که از این مواضع دفاع میکنند به سرعت منفرد میشوند. رهبران ضمن برج کشیدن تجربه های خود، این ماجراجویان هرج و مرج طلب را بایستی رجمی به دور میاندازند. ماشين حزب عصيان خود را نسبت به هر نوع نوسازی نشان میدهد. رهبری حزب بیضا و مضطرب است که نکند به ماجرائی کشانده شود که جوانب مختلفش را نسجیده است و دامنه و نیرو و جهت آنرا نیز نمیتواند حدس زند. اقلیت انقلابی حزب در برابر این چنین رهبری تنها میماند. جریان دوم به کادرهای دست دوم مربوط است که به سبب فعالیتشان از پلیس و استعمار ستم و آزار دیده اند. تذکر این نکته بجا و جالب توجه است که این قبیل افراد با ابراز فداکاری و میسن دوستی نمونه به دستگاه رهبری راه یافته اند. این افراد که غالباً مدارج ترقی حزبی را از پایه شروع کرده اند، معمولاً کارگران یدی و فصلی و گاه از بیکاران واقعی بوده اند. برای آنها عضویت در حزب برای پرداختن به سیاست نیست، تنها وسیله ارتقاء از حالت حیوانی به حالت انسانی است. این افراد که قانون پرستی افراطی حزب را خار راه می بینند در قلمرو فعالیتها که بایشان واگذار شده است، چنان روحیه ابتکار، مبارزه جوشی و شهامتی از خود ظاهر میسازند که بناچار وی آنکه اجتناب ممکن باشد، توجه قوای قهریه استعمار پسوشان جلب میشود. توقیف میشوند، شکنجه میشوند، محکوم میشوند، بخشوده میشوند. دوران زندان را صرف برخورد عقاید و آراء و تحکیم عزم و اراده میکنند. در اعتصاب غذاها و در هم بستگی قهار که میوه دخمه های عمومی زندانهاست روز آزادی خویش را بسان فرصتی میگذرانند که برای آغاز مبارزه مسلحانه بانهاده میشود. درست در این زمان، در پیرون از زندان، استعمار که از هرسوی آماج حمله است چشمش زدن به ملی های میانه رور آغاز میکند.

بدینگونه دو جناح: جناح جانبدار مبارزه در چهارچوب قانون و جناح جانبدار مبارزه آزاد از قید این چهارچوب، بعدائی از هم میل میکنند. غیرقانونیها احساس میکنند غیر قابل تحمل شده اند و فراری میشوند. قانونیهای حزب با احتیاط تمام بکمکشان می آیند اما دیگر آنها خود را بیگانه حس میکنند. اکنون دیگر غیرقانونیها سعی میکنند با عناصر روشنفکری تماس گیرند که چند سال پیش بانظرشان آشنا شده بودند. این تماسها به تشکیل یک حزب مخفی در کنار حزب قانونی میانجامد. باری به همان اندازه که حزب قانونی با استعمار نزدیک میشود و در تغییر آن از داخل تلاش بکار میبرد، سرکوب عناصر از دست رفته شدت میگیرد. گروه غیرقانونی خود را مواجه با بن بست تاریخی می بیند.

این گروه که از شهر رانده شده اند در مرحله اول در حومه نزدیک شهر گرد هم می آیند.

آنجام در دام پلیس میافتند و ناگزیر میشوند شهرها را برای همیشه ترک گویند و از محیط های مبارزه سیاسی بگریزند . به روستاها، به مناطق کوهستانی و به توده های دهقانی روی میکنند . توده ها نخست در برشان میگیرند و از تعقیب پلیس حفظشان میکنند . مجاهد ملت خواهی که تصمیم میگیرد به جای قایم باشن با پلیس شهرها سرنوشت خود را در دست توده های دهقانی گذارد، هرگز نمی بازد . بالا پوش دهقانی او را با محبت و یاد قتی دور از تصور میپوشاند . این افراد که بحال تبعید بسر میبرند و یا شهر و مفهوم ملت و مبارزه سیاسی که در آنجا آموخته بودند را بپهلو برده اند، به جنگلی های واقعی تبدیل یافته اند . برای فرار از چنگ پلیس ناگزیرند مرتب تغییر محل دهند، برای آنکه جلب توجه نکنند ناچار فقط شب ها حرکت میکنند . بر اثر اجبار در تغییر محل کشور را گردش میکنند و آنرا میشناسند . کافه ها و قهوه خانه ها و بحث و گفتگو درباره انتخابات آینده و بی چشم و روئی فلان و بدجنسی فلان مامور پلیس را فراموش می کنند . گوششان صدای ملت واقعی را میشوند و چشمشان فقر بزرگ و دور از انداز مردم رای بیند . بارش وقتی که در تفسیر های بی ثمر از رژیم استعماری به در رفته است پی میبرند و بالاخره میفهمند که دیگر گونی در اصلاح و در بهبود وضع خلاصه نمیشود . در نوعی سرگیجه که عادت ثانویشان در پی یابند تنها تظاهرات در شهرها همراه از تغییر دادن و واژگون ساختن رژیم استعماری عاجز است . اینان طرز صحبت با دهقانان را یاد میگیرند و به این امر پی میبرند که توده های دهقان همواره مساله آزادی ملی را به جز از راه قهر قابل حل ندانسته اند . زمینهای که باید از خارجیان باز پس گرفت و مبارزه ملی و قیام مسلحانه، اینها همه بسیار ساده و طبیعی است . مردمی را کشف میکنند بهم پیوسته که هر چند در نوعی بی حرکتی بسر می برند اما ارزشهای اخلاقی دست نخورده ای دارند و در ایمان و دبستگی شان به ملت خللی نیست . بوجود مردمی پی میبرند جوانمرد و آماده برای هرگونه فداکاری و مہیای ایثار و آماده جانبازی و بی قرار مبارزه و باغروزی چون غرور عقاب . میتوان فهمید که از تماس مبارزانی که تحت تعقیب پلیس بسر میبرند و این توده های پر جوش و خروش و بطور غریزی باغی، چه مخلوط قابل انفجاری و پاچه قدرت خارق العاده ای بوجود خواهد آمد . این مردان که از شهر آمده اند در مکتب خلق به شاگردی می نشینند و هم در همان حال بمرم تعلیم سیاسی و نظامی میدهند . درس زیاد طول نمیکشد زیرا که توده ها با توجه دادن بآمادگی و بیقراری عضلات خویش، رهبری را به تسریع و امید دارند . مردم سلاح ها را صیقل میدهند و نبرد مسلحانه آغاز میشود .

قیام، احزاب سیاسی را پریشان خاطر میکند زیرا که آئین آنها همواره بیهودگی هرگونه زور آزمائی را تاکید کرده است . همیشه وجود این احزاب خود یعنی محکومیت هرگونه قیام برخی از احزاب سیاسی در دل در خوشبختی کلن هاشریکند و از اینکه در این کار جنون آمیز و در این قیام که بزودی در خون سرکوب خواهد شد شرکتی ندارند، احساس خرسندی میکنند . اما آتش افروخته پسان بیماری مسری، تیز خرام سراسر کشور را میگیرد . زره پوش ها و هواپیما ها به پیروزی ای که انتظار میرفت دست نمی یابند . استعمار در برابر وسعت گرفتن بیماری بفکر فرو میرود . از میان مردم کشور استعمارگر صدهائی بلند میشود که توجهمعمومی را به وخامت وضع جلب میکند . مردم نیز بنوبه خود در کلبه های حصیری و خواب و بیدار، خود را با این حرکت جدید

ملی در رابطه میگذارند. در دل به آهنگی آرام بافتخار سلحشوران سرود میخوانند. قیام تمامی ملت را در بر گرفته است. اکنون نوبت تنها ماندن احزاب است.

ولی سرانجام رهبران قیام روزی به ضرورت گسترش آن به شهرها پی میبرند. این آگاهی تصادفی نیست. بدلیل منصفی است که توسعه مبارزه مسلحانه رهائی بخش ملی از آن منابت میکند. گرچه روستاها ذخیره ای تمام نشدنی از نیروی انسان دارند و گرچه دسته های مسلح قادر ناامنی را بر آنها چیره سازند، اما استعمار در استواری نظام خود تردید نمی کند و خوش را در معرض خطری اساسی و جدی نمی بیند. اینست که رهبری قیام ضروری بیند و تصمیم میگیرد که جنگ را به مأمور دشمن یعنی شهرهای مجلل و آرام ببرد.

استقرار قیام در شهرها، رهبری را در برابر مسائل دشواری قرار میدهد. گفتیم که پیشتر رهبران که در شهرها متولد شده و تعلیم و تربیت یافته اند به سبب تعقیب پلیس استعماری و عدم تفاهم با کادرهای (عضوهای مدیر) محتاط و سربراه احزاب سیاسی ناچار از فرار از محیط طبیعی زندگی خود شده اند. روی آوردن آنها به روستاها در عین حال نتیجه فرار از برافشار استعمار و نشانه عدم اعتماد به سازمانهای فرسوده سیاسی است. وسیله طبیعی ارتباط این رهبران در شهر باید ناسیونالیستهای باشند که در احزاب شناخته اند. ولی ما دیدیم که فعالیت های اخیرشان در بیرون از دایره اطلاع این رهبران دست به عصائی، انجام گرفته است که در یافتن معنا و مفهوم استعمار دائم سر در جیب تفکر فرو برده اند.

از این گذشته نخستین کوشش جنگلی ها برای گرفتن تماس با رفقای سابق یا دقیقت تر بگوئیم برای تماس گرفتن با آنها که از همه چپ تر می نمودند، ایشان را بیعناک تر میکند و هرگونه میل به دیدار آشنایان سابق را هم از ایشان سلب میکند. در واقع قیام که از روستاها شروع شده است بوسیله آن قسمت از دهقانان به شهر میرسد که ممنوع از ورود به شهرها و در اطراف آنها ناگزیر از توقف شده اند. مردمی که در نظام استعماری تکه استخوانی هم نصیبشان نمیشود. این جماعت که بر اثر افزایش جمعیت روستاها و تصرف زمین ها شان مجبور از ترک خانه و زمینهای آب و اجداد - دیشان شده اند، بامید آنکه بتوانند روزی به شهرها راه یابند و جایی برای خود باز کنند، دائم در اطراف آنها در گردشند. پیش قراولان شهری قیام از میان همین توده ها، همین سگه زافه ها و همین لومین پرولتاریا برمیخیزند. لومین پرولتاریا، این خیل کرسنگان از ایل و عشیره بریده، یعنی از خود روترین و برنده ترین نیروهای انقلابی مردم استعمارزده است.

در گنیا، در سالهای قبل از شورش مائو مائو دیدیم که مقامات مستعمراتی انگلیس بر تضییق و فشار بنظر ارباب لومین پرولتاریا افزودند. در سالهای ۵۱ و ۵۲ نیروهای پلیس و واماوران کشوری برای مقابله با سبیل عظیم جوانان گنیا که از دیه ها و جنگل ها بسوی شهرها سرازیر میشدند و با ناامیدی از یافتن کار به دزدی و فسق و فجور و بد مستی مشغول میشدند، عملیات و فعالیت های خود را هماهنگ کردند و غیره. در کشور های استعمارزده جنایت های خرد - سالان از نتایج مستقیم وجود لومین پرولتاریاست. در کنگو نیز از سال ۱۹۵۷ به بعد اقدامات حادی برای بازگرداندن اوایشان خرد سال - که نظم عمومی را مختل میکردند - به روستاها بعمل آمد. برای اسکان مجددشان در دیه ها اردوهای تشکیلی گردید و اداره آنها به

هيات های مذهبی مسیحی - البته زیر حمایت ارتش بلژیک - واگذار گردید .

تشکیل لومپن پرولتاریا پدیده ای است تابع منطق ویژه که نه تلاش خارج از اندازه هیات های مذهبی و نه احکام صادر از قدرت مرکزی نمیتواند مانع از رشد آن گردد . لومپن پرولتاریا مانند سیل موشهای صحرائی به رغم لگد ها و بارش سنگ ها بجویدن ریشه درخت ادامه میدهد . زافه ها بیابان کننده عزم بیولوژیکی استعمارزده به اشغال دزد دشمن است . بهر قیمت و اگر باید با فعالیت های زیرزمینی . لومپن پرولتاریا که پس از پیدایش امنیت شهرها راقوباه خطر میاندازد ، گدازگی و خوره علاج ناپذیری است که در قلب سیطره استعمارید امی شود . باری این ولگردان و این باج بگیران و این بیکاران و این مجرمان همانند کارگران و مردان ورزیده بمعمر که نبرد رهایی بخش وارد میشوند . این بیکاران از طبقه گسیخته از راه مبارزه اجتماعی به آغوش ملت باز میگردند . آنها در محدوده جامعه مستعمراتی و موازین اخلاقی استیلاگران ، اعاده حیثیت نمیخواهند . برعکس اقرار دارند که از ورود بشهر جز بزرز تپانچه و نارنجت عاجزند . این بیکاران این دون انستاس Sous Hommes حیثیت خویش را خود در برابر تاریخ اعاده میکنند . فواحر آنها هم و خد متکارهای بیست فرانکی هم و نا امیدان و همه مردان و زنانی که میان جنون و خودکشی دست و پا میزنند هم تعادل خود را بازمی یابند و به تلاش برمیخیزند و با قاطعیت در حرکت بزرگ ملت بیدار شد خود شرکت میکنند . این پدیده نو که تلاش احزاب ملی را سرعت میبخشد ، برای این احزاب قابل درک نیست . نفوذ قیام به درون شهر قیافه مبارزه را عوض میکند . قوای نظامی استعمار که به تمامی پروستاها رفته بودند ، دفعه مجبور میشوند برای تامین امنیت اشخاص و اموال به شهرها بازگردند . قوای مامور سرکوبی پراکنده میگردند ، خطر در همه جاحضور دارد . سراسر کشور مستعمره دستخوش تشویش میشود . دسته های مسلح دهقانان ناگهان می بینند که فشار نظامی که بر آنها وارد میشد تخفیف می یابد . گسترش قیام به شهرها در حکم هوای تازه غیرمنتظره ای برای جلوگیری از خفه شدن قیام است .

رهبران قیام با مشاغل شور و هیجانی که مردم در وارد کردن ضربه های مرکب بر ما شین استعمار از خود ظاهر میکنند ، نسبت به سیاست ، سیاسی که سنت جاری است ، بدبین تر میشوند . هر پیروزی جدید دلیلی است تازه بردشمنی آنان با آنچه از این پس بر حرفی ، لفاظی ، مزاح و تظاهرات عظیم میخوانند . با سیاست و عوامفریبی کینه پیدا میکنند . از اینجاست که درابتدا کار کیش ، خود جوشی ، پیروزی واقعی بدست میآورد .

قیام های دهقانی بیشمار که در روستاها زاده میشوند ، در هر جا که روی میدهند ، گواه حضور مسیح وار<sup>(۱)</sup> انبوه ملتند . هر استعمارزده مسلح ، قطعه ای است از ملتی که از این پس زنده است . این قیام های دهقانی رژیم استعماری را با خطر میاندازند . نیروهای آنرا در عین بخش و بلا کردن و در هر لحظه تهدید به خفه کردن و ادا ر به سیح شدن میکند . این قیام از قاعده ساده ای پیروی میکند : کاری باید کرد که ملت موجودیت پیدا کند . نه برنامه ای و نه نظمی و نه قطعنامه ای و نه گرایشی در کار است . مسأله ساده است خارجیان باید بروند . برای اینکار باید جبهه مشترکی علیه ستمگران تشکیل دهیم و با نبرد مسلحانه تقویتش کنیم . تا زمانی که ادامه

سلطه استعماری خاطرها مشغول و پریشان میدارد، آرمان ملی نیز همه گیر میشود و به آرمان فرد فرد مردم تبدیل میگردد. • فکراقدام برای تحصیل آزادی تمامی مردم کشور را بخود مشغول میدارد در این دوران حکومت با اعمالی است که مردم بابتکار خود انجام میدهند. • ابتکار جنبه محلی پیدا میکند. • بر فراز هر کوه دولتی مینیاتورها مانند تشکیل میگردد و قدرت را در دست میگیرد. • در دره ها و بیشه ها، در جنگلها و دیه ها، خلاصه در همه جا مقام های تصمیم گیرنده بومی پیدا میشوند. • هر یک پاکارهای خود به ملت موجودیت میدهند. • ملت یعنی مردم محل و او بر خود فرض میداند که ملت را پیروز گرداند. • ما بایک استراتژی که نجات کشور را در نجات محل خلاصه میکند سرو کار داریم. • هدف و برنامه تمامی دسته هائیکه سر خود تشکیل شده اند کسب آزادی محلی است. اگر ملت در همه جا است پس در اینجا است. • یک قدم دیگر، ملت جز در اینجا نیست. • تاکتیک و استراتژی با هم مخلوط میشود. • خیلی ساده هنر سیاست در هنر نظامی خلاصه میشود. • مبارز سیاسی، چریک انقلابی است. • جنگیدن و به سیاست پرداختن، این دو یک کارند.

مردم محرومی که پزندگی در دایره محدود نزاع ها و رقابت ها خور گرفته بودند اکنون در فضائی آکنده از ایهت و شکوه به پیرایش و آرایش سیمای محلی ملت خود میپردازند. • در نشسته اجتماعی کاملی، خانواده ها تصمیم میگیرند دشمنیهای قدیمی را از یاد ببرند. • هر روز عده بیشتری بهم دست آشتی میدهند. • کینه ها و عناد های خفته بیدار میشود تا بهتر ریشه کن گردد. • معراج ملت وجدان را و شعور را رشد میدهد. • وحدت ملی در ابتدا، یعنی وحدت گروهی، یعنی ختم نزاع های قدیمی، یعنی خاتمه دادن به کدورتها. • در همین زمان عده ای از مردم بومی نیز که با فعالیتهاشان و یا همدستی شان با اجنبی حیثیت کشور را لکه دار کرده اند نیز صاف و منزه میگردد. • در عوض خائنان و فروخته شدگان محاکمه و تیغ می بینند. • مردم ضمن حرکت دائمی خود قوانینی وضع میکنند، از وجود خود آگاه میشوند و برای استقرار حاکمیت خوش مجاهدت میشوند. • بر همه مناطقی که از خواب استعمار بیدار شده اند تب سوزانی عارض میگردد. • یک محیط یک ملاطفه دائمی ملاطفتی خلق سلاح کننده، یک روحیه عالی جوانمردی و یک عزم خلل ناپذیر به جانبازی در راه تحقق آرمان. • در دیه ها حکمروا میگردد. • این روحیه به روحیه هیائی میماند که به قصد تقرب یا تصفیه روح تشکیل شده است. • به نوعی عرفان شباهت میبرد. • هیچ بومی نمیتواند نسبت باین حرکت تمامی ملت را بدنبال میکشد بی تفاوت بماند. • بایل های همسایه قاصدانی اعزام نمیگردند. • این قاصدان اولین شبکه ارتباطی قیام را تشکیل میدهند و به مناصفی که هنوز بحرکت نیامده اند جنبش و حرکت به ارمغان میبرند. • ایل هائی که دشمنی سرسختانه شان زیان زدعموم بود در آنحال که اشک شادی از چشم میریزند، سلاح کین پرز مین میگذارند و از یاور و حمایت یاد میکنند. • در این پیکار مسلحانه است که دشمنان دیروز در آنحال که دست برادری در دست هم دارند یکدیگر را در کار هم می یابند. • هر روز جمع ملت جمع تر میگردد و از برکت ورود هرایل که تا زه قدم در صحنه نبرد میگذارند، دایمی جدید در پیش پای سربازان دشمن گسترده میشود. • هر دیهی پی میبرد که نماینده مختار و مامور ابلاغ فرمان رستاخیز به دیهی دیگر است. • همبستگی ملی همبستگی روستاها و همبستگی عشایر را از شماره غرباتی که هر روز بر دشمن وارد میگردد میتوان برآورد کرد. • هر گروهی که تشکیل میشود، صدای هر گلوله ای که طنین میاند از دحالی از آنست



که هرکس در تعقیب دشمن است که همه برضد او بپا خاسته اند .

این همبستگی در مرحله دوم نبرد یعنی شروع اعمال تهاجمی دشمن ، بروز و ظهور و جلوه‌ای بس روشن تر دارد . قوای استعماری پس از پراکندگی نخستین ، جمع میشوند ، از سرسازمان می‌یابند و از شیوه‌های جنگی جدیدی استفاده میکنند که بانوع قیام متناسب باشد . این هجوم ، فضای بهشتی و آسایش مطلق طلبی را که ویژه مرحله اول بود ، منوش میکند و قوای بسیار در باره‌ای از نقاط معین متمرکز میکند . قدرت گروه‌های محلی به سرعت روبه تحلیل مینهد و این امر بیشتر ناشی از آنست که در آغاز هر گروه میخواهد به جنگ رخ در رخ باد دشمن بپردازد . روحیه خوش بینی که در مرحله اول بر همه استیلا داشت سبب بی اطلاع ماندن و بی باکی گروه‌های محلی میگردد . هر گروه باور دارد که کشور همان کوهی است که بر آن حکومت میکند اینست که حاضر نیست آنها را رها کند و زیر بار جنگ و گریز نمیرود . تلفات روز بروز سنگین تر میشود و رفته رفته تردید برد لها چیره میگردد . گروه ایستادگی سخت خود را در برابر حمله محلی دشمن آزمایشی تعیین کنند ، سرنوشت می‌پندارد . طرز عملش چنانست که پنداری سرنوشت کشور در هم آنجا و همان لحظه تعیین میگردد .

اما ما فهمیدیم که این حرکت تند و تیز ، این حرکت که ناشی از برتری دادن احساس و عمل <sup>(۱)</sup> بر فکر پخته است و هدفش یکسره کردن کار استعمار است ، بعنوان آئین آنیت و سرعت محکوم به ناکامی و نغی است . واقع بینی حاصل از اعمال روز مره جای فوران دیروزی احساسات را و جای ابدی انگاشتن آن حالت روایی را میگیرد . درس‌هایی که واقعه‌ها میدهند و مشاهده تن‌هایی که رگبار مسلسل‌ها مشبك میسازند ، ضرورت تفسیری دیگر و عمومی تر از وقایع را آشکار میکنند . حتی غریزه ساده حیات هم حکم میکند که در جنگ روشی مبتنی بر از اینجای آنجا و دائم در حرکت بودن اتخاذ گردد . این تغییر شیوه و فن جنگی خصیصه نبرد های رهایی بخش ملت آنگولا در ماه‌های اول است . بخاطر داریم که روز پانزدهم مارس ۱۹۶۱ دهقانان آنگولا در دسته‌های دوسه هزار نفری به مواضع پرتغالیها حمله آوردند . مرد ، زن ، کودک ، مسلح ، بی سلاح در کمال شجاعت و با حرارتی وصف ناکردنی همچون توده‌های متراکم و موجهای پیاپی به نواحی زیر سلطه کلن‌ها و سربازان که پرچم پرتغال بر فراز آنها به اهتزاز بود هجوم کردند . روستاها و فرودگاه‌ها محاصره و زیر حمله‌های بیشمار قرار گرفتند اما در عوض رگبارهای مسلسل‌های استعمارگران هزاران نفر از مردم را بر زمین ریختند . سران جنبش بنزودی پی بردند که اگر از صمیم دل خواهان رهایی کشورند باید راهی دیگر در پیش گیرند . از پی این آگاهی ، از چند ماه باین سوی هولدن روپرتو <sup>(۲)</sup> باتوجه به نبرد های رهایی بخش مختلف و با پیروی از قواعد جنگ چریکی به تجدید سازمان ارتش ملی آنگولا پرداخت .

در جنگ چریکی نبرد در آنجا رخ میدهد که چریک میخواهد نه در آنجا که چریک مستقر است . هر جنگ جوشی هر جا می‌جنگد میهن در میان پایهای عریان قرار دارد . به دیگر سخن پاهایش به زمین چسبیده نیست . ارتش ملی رهایی بخش ارتشی نیست که از آغاز تا پایان یکبار باد دشمن به جنگی سرانجام بخشد دست می‌زند . ارتش رهایی بخش ده به ده پیش میرود به جنگ‌ها

عقب نشینی میکنند و وقتی گرد و غبار حرکت دشمن را در عمق این یا آن دره می بینند از شادی پای بر زمین میگویند. ایل ها از اینجابه آنجا چون رنگ روانند. دسته های مسلح جاعوض میشوند و قرارگاه خود را تغییر میدهند. آنها که در شمال مستقرند بسوی غرب میروند و آنها که در جلگه اند به کوه ها میروند. هیچ موضع سوق الجیشی بر موضع دیگر رجحان ندارد. دشمن خیال میکند که چریک را تعقیب میکند اما او چنان عمل میکند که پشت سردشمن قرار گیرد و درست در لحظه ای که بگمان دشمن نابود شده است ضربه کشنده را بردشمن وارد کند. حالا دیگر چریک دشمن را تعقیب میکند. پنداری که دشمن برغم همه تجهیزات فنی و قدرت آتش در لجن مانده و هر لحظه بیشتر فرو میبرد. چریک سرود میخواند، سرود ظفر میخواند.

رهبران ضمن عمل متوجه میشوند که باید گروه ها را روشن کرد، باید آنها را تعلیم داد، باید بآنها آموزش نظری داد باید، ارتشی بوجود آورد و باید قدرت و فرماندهی را متمرکز کرد. وضع این جز کوچک از ملت که مظهر ملت زیر سلطه است، نیازمند اصلاح است و اصلاح این وضع با ید پشت سر گذاشته شود. رهبرانی که از بازیهای سیاسی معمول در شهر گریخته بودند، بار دیگر سیاست را کشف میکنند. اما این سیاست وسیله خواب کردن و فریفتاری نیست بلکه تنها وسیله تشدید مبارزه و آماده کردن مردم برای اداره آگاهانه کشور است. رهبران قیام پی میبرند که شورش دهقانی را حتی وقتی در عالی ترین شکل خود واقع میشود، نمیتوان بحال خود رها کرد باید زمام آنرا در دست گرفت و هدایت کرد. سرانجام رهبران قیام ناگزیر شورش دهقانی را مردود و آنرا به جنگ انقلابی بدل میسازند. رهبران باین امر پی میبرند که موفقیت منوط است به روشن بودن سدی ها، و وقت در انتخاب شیوه ها و بویژه منوط است به آگاهی توده ها بر قوانینی که بر حرکت های لزوما بهم پیوسته ای حاکم است که کوششهایشان القاء و ایجاد میکنند. باتکیه بر کینه توده ها نسبت به دشمن شاید بتوان سه روز و حداکثر سه ماه به نبرد ادامه داد. اما بدون بالا بردن میزان آگاهی مبارزان محال است پیکار ملی به پیروزی برسد، محال است بتوان ماشین جنگی غول آسای دشمن را از کار انداخت، محال است بتوان انسانها را منقلب کرد. نه شجاعت در حد اعلای خود و نه شعار رمنتهای زیبایی خویش، کافی نمیتواند بود.

گسترش دامنه نبرد رهایی بخش به اعتقاد رهبری ضربه ای سرانجام بخش وارد میکند. دشمن شیوه خود را عوض میکند. اقدام های در ظاهر رسالت جوانه ویرس و صدا و مانور های نفاق افکنانه و بالاخره آنچه. عملیات روانشناسی خوانده میشود، بر سیاست فشار و اختناق اضافه میگردد. دشمن سعی میکند در همه جا به گت جمعی فریبکار نزاع های ایل را زنده کند، به اصطلاح به. ضد افشناس. دست میزند و نتیجه هم میگیرد. استعمار برای اجرای مقاصد خود از وجود دودسته از مردم بوی استفاده میکند. دسته اول همدستان قدیمی او یعنی سران و قاض ها و جاد و گران هستند. دیدیم که توده های دهقانی در عین حال که بزندگانی بی حرکت و آرام خود ادامه میدهند در احترام به روسای مذهبی و افراد خانواده های قدیمی یا برجها میمانند. ایل همچون تنی واحد در جهتی که رئیس سنتی اش تعیین میکند براه میافتد. استعمار بازور و دادن عواید، بهای خد متکاری این افراد معتقد را می پردازد.

استعمار دسته دوم را از میان لومین پرولتاریا پیدا میکند. در میان این جماعت استعمار توده قابل ملاحظه ای برای مانور دادن مییابد. از اینجا است که هر جنبه رهایی بخش ملی باید

به لومین پرولتاریا منتهای توجه را بنماید . لومین پرولتاریا همیشه از دعوت به قیام استقبال میکند اما اگر بگمان آنکه بدون لومین پرولتاریا نیز قیام میتواند دامن گسترده ، این گروه بحال خود رها گردد ، این توده کرسنه و از جامعه گسیخته به مبارزه مسلحانه وارد خواهد شد و بزد و خورده خواهد پرداخت اما در کنار ستیزگران و ضد انقلاب کنندگان . ستیزگران که هیچ فرصتی را برای بجان هم انداختن سیاه پوستان از دست نمیدهند ، با منتهای خوشحالی از ناآگاهی و نادانی که از جمله معایب لومین پرولتاریاست استفاده میکنند . اگر قیام این ذخیره آماده انسانی را به سرعت سازمان ندهد و یکار نشیرد اینان بعنوان سرباز مزدور<sup>(۱)</sup> در کنار قوای استعمارگر با انقلاب به نبرد خواهند پرداخت . در الجزایر دسته های مسلح ضد انقلاب و مسالی حاجی ها از همین لومین پرولتاریا بودند . در انگولا نیز هم اینها بودند که برای ستونهای مسلح پرتغالی که در قفایشان حرکت میکردند ، راه را باز میکردند . در کنگو افرادی از لومین پرولتاریا دیده میشوند که در یک جا ، در کازائی و کاتانگا ، در تظاہراتی دیده میشوند که برای درخواست خود مختاری برپا میشوند و در جاه دیگر ، در لئوپولدویل ، برای برانداختن تظاهرات ، خود جوش ، صد لومومبا بکار میروند .

دشمن که نیروهای قیام را بررسی میکند ، که دشمن را یعنی مردم استعمارزده را مطالعه میکند ، به ضعف ایدئولوژیک و بی ثباتی اخلاقی و معنوی برخی از لایه های مردم پی میبرد . دشمن در کنار پیشتر تازان انقلابی سرسخت که بنای کارشان شالوده ای محکم دارد به وجود انبوه افرادی پی میبرد که بر اثر ضعف و زبونی بدنی خو گرفتن به خواری و حقارت و عادت کردن به عدم احساس مسئولیت هر لحظه ممکن است تعهد خود را زیر پا گذاشتند . دشمن از این توده ها ولو باپرداختن بهائئ هنگفت استفاده خواهد کرد . بزور سرنیزه و بعد مجازات های عبرت انگیز ، خود جوش ، خواهد آفرید . دلارهای امریکائی و فرانکهای بلژیکی به کنگو سرازیر میشوند . جنایع بر ضد مردم<sup>(۲)</sup> هوای ماداگاسکار از شماره بیرون میرود . در الجزایر کروگانها و افرادی که به سرپازی گرفته شده اند ، بخدمت نیروی نظامی فرانسه درآورده میشوند . رهبر قیام سقوط ملت را در برابر چشم می بیند . ایل هائی چند ، دسته های مسلح به سلاح نوس تشکیل میدهند و به ایل رقیب که در اوضاع و احوالی خاص به ناسیونالیسم گرویده است حمله میکنند . اتفاق و اتحادی که در آغاز قیام آنها به با عظمت و شریخش بود آسیب می بیند . وحدت ملی از دست میرود و قیام بر سر گذرگاه تعیین کننده ای قرار میگیرد . در این هنگام است که ضرورت تاریخی تربیت سیاسی توده ها باز شناخته میشود .

این اعتقاد به رجحان احساس و عمل بر اندیشه ، که میخواست و بر آن بود یک ضرب ملت را به حاکمیت مطلق رساند ، این یقین که همه اجزاء ملت را میتوان با سرعتی یکسان و در پرتو خواستی واحد به حرکت آورد و بدنبال کشاند . این قدرت که امیدها همه بر آن بنا شده بود ، از بوته آزمایش ، ضعف بزرگی بیرون میآید . استعمارزده تازمانی که تصور کند بدون مرحله گذار میتواند از حالت یک انسان استعمارزده بحالت عضو پر خورده از حق حاکمیت جامعه ای مستقل درآید ، تا زمانیکه فریب پیقراری عصله های خود را بخورد که او را به خیال این امر که بی طی مراحل ازین حالت بآن حالت میتواند درآید می اندازند ، در راه شناسائی و معرفت گامی برنداشته است . شعورش ابتدائی مانده است . دیدیم که استعمارزده با سری پر شور وارد مبارزه میشود ، بویژه اگر

این مبارزه مسلحانه باشد. دهقانان در پیوستن بقیام بهمان اندازه ای شور و شعف از خود نشان میدهند که در طرز زندگی عملاً ضد استعمار مانده باشند. از دیرباز دهقانان بانواع حیل و موازنه جوشی هایی که تردستی شعبده بازان را بخاطر میآورند، همواره توانسته اند ثنیت خود را تاحدودی از گزند تحمیل های استعمار حفظ کنند. از تلاشی در حفظ ثنیت و طرز زندگی خاص خود، باین باور رسیده اند که استعمار پیروز نشده است. غرور دهقان، تعدی که در نرفتن به شهرها و در دوری از دنیای ساخته و پرداخته خارجی نشان میدهد، احتراز دائمی اش از دستگاه اداری استعماری، همواره بدان معناست که او در برابر استعمار که جز نیکی از چهره خود را نشان نمیدهد، عمل به مثل میکند.

نژاد پرستی ضد نژاد پرستی و اراده دفاع از پوست که جز پاسخ استعمارزدگان به ستم استعماری نیست، دلیلی کافی برای قیام به مبارزه است. اما کسی به جنگ بر نمیخیزد و زجر و ستم بیرون از طاقت را تحمل نمیشوند و نابودی همگی افراد خانواده را نظاره نمیکند تنها برای آنکه نژاد پرستی یا کینه پیروز گردد. نژاد پرستی، کینه، میل مشروع انتقام گیری، نمیتواند مایه قوام و دوام یک نبرد رهایی بخش گردد. این برقی ها که در وجدان میزند و تن را به راه های پراشوب می افشاند و آدمی را بدامن خواہبهای آشفته و بیخستگی های بی اندازه که در آنجا قیام دیگر، شخسر را دچار سرگیجه میسازد و خون، خون دیگری را میطلبد و مرگی بدلیل ساده، حس باختگی، مرگ دیگری را سبب میگردد، این شور و هیجان وصف ناپذیر ساعت های نخست، در صورتی که تنها از مایه بخورد نابود خواهد شد. راست است که تحمیلات پایان ناپذیر قوای استعمارگر اسباب و علل عاطفی تازه ای بر اسباب و علل مبارزه خواهد افزود و راست است که انگیزه های جدیدی برای کینه توزی در اختیار مبارز میگذارد که همچون دلایلی تازه است برای آنکه بجستجوی کلن مهدورالدم، برود، اما رهبری هر روز بیشتر باین امر می برد که کینه برای مبارزه برنامه نمیشود. تنها باید فاسد بود تا باین امر دل بست که دشمن هرگز دست از ارتکاب جنایت نخواهد شست و از عمیقتر کردن گودالی که میان وی و مردم استعمارزد وجود دارد، می نخواهد آسود و اینها خود موجب میگردد که مردم یکجا وارد قیام گردند. همانطور که معلوم کردیم دشمن همواره در صدد است که بعضی از گروه های مردم و یا بعضی از نواحی و یا جمعی از سران را بسوی خود جلب کند. در جریان مبارزه به کلن ها و نیروهای پلیس در این خصوص دستور ها و تعلیماتی داده میشود. طرز رفتار، ظرفیت و انسانی، ترس میگردد و تا مرحله بکار بردن عناوینی نظیر آقا و خانم در روابط کلن و استعمارزد، نیز، پیش میرود. برادب و خوشروئی افزوده میشود. استعمارزد احساس میکند که پنداری تعبیرها ئی نمایان و مشخص رخ داده است.

استعمارزد که تنها برای آن دست به اسلحه نبرده است که از گرسنگی میمرد یا ملتشی مضحل شده بلکه برای این امر نیز بوده است که کلن او را حیوان میدانسته و با او معامله حیوان میکرده است، در برابر این اقدام ها از خود حساسیت بسیار نشان میدهد. این تدابیر روانی بخور و کینه او را تخفیف می بخشد. صاحبان فن و جامعه شناسان، مانورهای استعمارگران را از نقص عاری می کنند و برداشته مطالعه های خود پیرامون عقده های روانی، نظیر عقده

محرومیت، عقده ستیزه جویی و عقده استعمارپذیری میافزایند. استعمارزده را ارتقاء درجه میدهند و سعی میکنند یکمک روانشناسی و البته مقداری پول خلع سلاح کند: این ظاهر سازیه‌ها و این تدابیر ناتوان که حدود آن عالمانه تعیین میشوند به موفقیت‌هایی چند میانجامند. گرسنگی استعمارزده چنان است، گرسنگی به هر آنچه ویرا انسان کند چندان است، که این صدقه‌ها نیز در مقیاس موضعی میتواند در منزلت ساختن او موثر افتد. وجدان او هنوز چندان کدر و نارس است که اندک جرعه‌ای را روشنایی‌ای بزرگ می‌پندارد. عطش سوزانی که او هم از آغاز به روشنایی دارد در معرض خطر فریفتاری است. توقع‌های جامع و متکی به قهری که در شماره‌سر به فلک میزدند، تخفیف و تقلیل می‌یابند. اگر مبارزه به درازا کشد، که می‌کشد، بیم آن می‌رود که گرک بیقراری که می‌خواست همه چیز را بدرد و تندبادی که می‌خواست انقلابی اصیل را بانجام رساند، چندان عوض شود و تغییر کند که باز نتوان شناخت. استعمارزده هر آن در معرض این خطر است که درازا، کمترین امتیازی خلع سلاح گردد.

رهبران قیام با وحشت این بی‌ثباتی استعمارزده را کشف میکنند. با وجود گنجی اولیه که این کشف در آنها بوجود می‌آورد به ضرورت کار توضیحی پی می‌برد و درمی‌یابند که نجات قطعی وجدان‌هایی که در لب پرگاه قرار دارند، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. زیرا که: جنگ بدرازا می‌کشد و دشمن متشکل میشود و بر قدرت خود میافزاید و سراز استراتژی استعمارزدگان درمی‌آورد. نبرد رهائی بخش ملی، در به یک خیز از یک ورطه جهیدن خلاصه نمیشود. این حماسه، روزانه و سخت است و رنج‌هایی که به همراه دارد از تمامی رنج‌های دوران استعمار جانکاه‌تر است. آنجا، در شهر، پنداری که کلن‌ها عوض شده‌اند و مال‌ها (۱) خوشبخت ترند، احترامشان میکنند. روزها یکی از پس دیگری میگذرند. اما استعمارزدگانی که با معرکه نبرد گذارده‌اند و مردمی که باید به حمایت خویش ادامه دهند، نباید تعادل خود را از دست بدهند. نباید تصور کنند که بمقصود رسیده‌اند. وقتی هدف‌های اصلی مبارزه بر اثر توضیح بر ایشان معلوم میشود، نباید رسیدن بدانها را غیر ممکن بدانند. تکرار کنیم که کار توضیحی ضرورت است دائمی. باید مردم بدانند یکجا میروند و چگونه باید رفت. جنگ یک زد و خورد، تنها نیست، یک رشته نبرد‌های محلی است که هیچکدام به تنهایی نقش تعیین‌کننده ندارند.

بنابراین باید در فکر نیروهای خود بود و در مصرف آنها صرفه جو. هرگز نباید آنها را به تمامی روانه میدان کرد. قوای ذخیره استعمار غنی‌تر و مهم‌تر از ذخایر استعمارزدگان است. جنگ ادامه می‌یابد و خصم از خود دفاع میکند. تسویه حساب قطعی کار امروز و فردا نیست. این کار در حقیقت از همان نخستین روز قیام شروع شده و اگر به پایان نرسیده است نه برای آنست که دیگر دشمنی در برابر نیست بلکه برای آنست که به علل بسیار دشمنی پی میبرد که سرانجام بخشیدن باین نبرد و شناختن حق حاکمیت ملت استعمارزده به مصلحت خود اوست. مقاصد مبارزه نباید در وضع مبهم و چندپهلوی روز اول باقی بمانند. اگر نسبت باین امر توجه کافی مبذول نشود هر آن این خطر وجود دارد که امتیاز ناچیزی از جانب استعمار، مردم را درباره ضرورت ادامه مبارزه به تردید اندازد. مردم از اشغالگر تحقیر بسیار دیده‌اند و باین دلیل باور دارند که

۱ - Lesnötven اشاره است به رابطه آفائی و بندگی میان کلن و استعمارزده. کلن استعمارزده را مال خود میداند.

وی بهر قیمت جنبش را سرکوب خواهد کرد . اینست که سرعمل او را که از آن بوی جوانوردی به مشام رسد و هر خوش رفتاری او را باشکستگی و بهجت به حسن قبول پذیرا خواهند شد . استعمار زده از خوشحالی به زیر آواز میزند . باید دامنه کار توضیحی را گسترش داد و به مبارزان فهماند که درخشندگی امتیاز های دشمن نباید کورشان کند . این امتیاز ها که بهر صورت چیزی جز امتیاز نیستند ناظر به مورد دعوا و موضوع اصلی نیستند . از دیدگاه استعمار زده میتوان تاکید گفت: یک امتیاز در صورتی که اساس نظام استعماری را برهم نزنند ، اساسی را نه این نظام بر آن بنا شده است ، ناظر به موضوع اصلی نیست و نزاع در محل خود باقی است .

روشن است که صور خشن حضور اشغالگر میتواند کاملاً ناپدید گردد . این ناپدید گشتن پر سرو صدا ، در واقع برای تخفیف هزینه های قوای اشغالگر و دوری جستن از بهر دادن قوا است . اما این ناپدید شدن به بهائی سنگین تمام خواهد شد . دقیقتر ، به بهائی اسیر شدن کشور در گیر قیودی سخت تر . شواهد تاریخی را باید به مدد خواندگان مردم به شک آنها متقاعد کردند که ظاهراً راسته و نقاب امتیاز و اجرای اصل امتیاز دادن به هر قیمت ، بعضی کشور ها را با سارتی نامرئی اما کاملتر مبتلا کرده است . مردم و همه مبارزان باید این قانون تاریخی را بشناسند که میگوید : برخی از امتیاز ها نیستند مگر غل و زنجیر . وقتی کار توضیحی انجام نگرفت رهبران بعضی از احزاب سیاسی با چنان سهولتی به اعمال بی قدر سازشگرانه دست میزنند که شخص در شگرت میماند . استعمار زدگان باید کاملاً متقاعد شوند که استعمار هیچ عطیه ای به آنها اعطاء نخواهد کرد . آنچه که استعمار زده با مبارزه سیاسی و نبرد مسلحانه بدست میآورد هرگز شوره خیم خواهی و خوش قلبی کلن ها نیست بلکه نشانه عجز کلن ها در به تاخیر انداختن اعطای امتیاز است . بعلاوه استعمار زدگان باید بدانند که استعمار نیست که به آنها امتیاز میدهد ، اعطاء کننده امتیاز خود آنها هستند . برای مثال وقتی دولت انگلستان حاضر میشود چند کرسی اضافی در مجلس کنیا به اختیار افریقائیان گذارد ، باید پس بیشرم و نادان بود که ادعا کرد انگلستان امتیاز داده است . کیست که نداند امتیاز دهنده مردم کنیا هستند ؟ ملل استعمار زده ، مردمی که همه چیز خود را از دست داده اند باید آن طرز تفکر را که تا شون صفت میزه آنها بوده است رها کنند . در صورتی که هیچ گرمزی نباشد ، استعمار زده تنها مجاز است که با استعمار مصالحه کند اما هرگز نباید تن به سازش دهد .

تمامی این توضیح ها ، این روشنگری های مکرر وجدان ، این طی صریح ها در شناسائی تاریخ جامعه ها ، شدنی نیستند مگر در محدوده یک سازمان ، منراز راه متشکل کردن مردم . این سازمان با استفاده از عناصر انقلابی که در ابتدای قیام از شهر به ده آمده اند و نیز با استفاده از کسانی بوجود میآید که طی گسترش دامنه مبارزه به تدریج به روستاها روی میآورند . این هسته است که ارگانیسم سیاسی جنینی قیام را تشکیل میدهد . دهقانان نیز که ضمن تحصیل تجارب عملی ، معلوماتی هم کسب میکنند ، به نوبه خود در هدایت مبارزه توده ای شایستگی نشان میدهند . میان مردمی که میجنگند و رهبرانشان جریان برقرار میشود که برای هر دو ظرف آموزنده و شمر بخش است . نهاد های سنتی قوام و قدرت میکینند و گاه بکلی تغییر شکل میدهند . محاکم حل اختلاف ، جماعت های ده ، به محاکم انقلابی ، به کمیته های سیاسی - نظامی ، تبدیل میگردد .

کمیسرهای سیاسی از هردو و از میان هرفوج جنگده سردر میآورند. مردم که تازه با سنگلاخ غواض مواجه میشوند، بدستکاری کمیسرهای سیاسی روشن میشوند. باین ترتیب که کمیسرهای سیاسی مسائلی را که مبهم ماندنشان ممکن است به انحراف مردم کمک کند بی محابا با مردم در میان میگذارند. مشاهده این که عده کثیری از مردم بی اعتنا به آنچه درکوه ها میگذرد در شهرها به زندگانی عادی خود ادامه میدهند، چنانکه پنداری نمیدانند نهضت اصلی آغاز گشته است، مبارزان مسلح را سخت برآشفته میکند. با ملاحظه آرامش شهرها و ادامه زندگانی عادی در آنها، به دهقانان این احساس ناگوار دست میدهد که قسمت عمده ای از مردم منتظرند ببینند برد باکیست. این ملاحظه ها، دهقانان را عاصی میکند و آنان را نسبت به مردم شهر ها بدگمان تر میسازند و در ایشان میل به تحقیر و محکوم کردن شهرنشینان را برمیانگیزند. کمیسر سیاسی باید آنان را از این حقیقت آگاه کند که منافع ویژه بعضی از گروه های جامعه با مصالح ملی انطباق ندارد و از این طریق مبارزان را رهنمون گردد که همه را بعیت چشم ننگرد در قضاوت قائل به تفصیل گردند و در موضع گیری به تفاوت هایی که در مردم است توجه کنند. تنها در این صورت، مردم پی میبرند که استقلال ملی واقعیت های بسیاری را که گاه متفاوت و متضادند از پرده بیرون میاندازد. درست در این مرحله از مبارزه کار توضیحی تعیین کنند است زیرا که مردم را از مرحله ناسیونالیسم کلی و بی عنایت به تفاوتها، به مرحله آگاهی و شعور اجتماعی و اقتصادی میرساند. مردم که در ابتدای مبارزه آئین ثنویت کلن ها را پذیرفته بودند؛ این را که سفید پوست و سیاه پوست، عرب و رومی، از یک سرشت نیستند، رفته رفته پی میبرند که بعضی از سیاه پوستان از سفید پوستان سفید ترند و بدست آوردن احتمالی یک پرچم ملی و امان ارتقا به مقام یک ملت مستقل بخودی خود موجب نمیگردد که بعضی از لایه های مردم چشم از منافع و امتیاز های خود ببوشند. مردم متوجه میشوند که بومی هایی که در بومی بودن مانند خود او هستند، نه تنها در جنگ چیزی از دست نمیدهند بلکه در تحکیم موقعیت مادی و قدرت تازه خود از آن استفاده هم میکنند. بومی هایی پیدا میشوند که با استفاده از موقعیت جنگ معامله های پرسودی انجام میدهند. این سودها را از معامله با مردمی بدست میآورند که مثل همیشه بغد اکاری بیدریغ خود ادامه میدهند و خاک میهن را با خون خود آبیاری میکنند. مبارزی که باوشایل ابتدائی بمقابله ماتین جنگی استعمار برخاسته است متوجه میشود که ضمن برانداختن ستم استعماری به برپا کردن یک دستگاه بهره کشی دیگر کمک میکند. پی بردن به این امر ناگوار و درد آور، عصیان انگیز است. قضیه در ابتدا، چقدر ساده به نظر میرسید؟ در این سوء فهم خوب بودند و در آن سوء فهم بد. روشنائی شاعرانه و رویائی روز های نخست جای خود را به سایه روشنی میدهد که وجدان را مشوین میکند. مردم کشف میکنند که پدیده نابرابری جو استعمار میتواند در جلد یک سیاه یا یک عرب هم درآید. بدنبال این کشف مردم فریاد میکنند آی خائن. اما این فریاد را باید تصحیح کرد. خیانتی که میشود خیانتی است اجتماعی و نه ملی. بنا براین باید ب مردم آموخت فریادشند: آی دزد. مردم در طی طریق پرزحمت معرفت عقلانی، باید به ساده اندیشی که وجه تمیزه درن و فهمشان از استیلاگر است پایان بخشند. این نوع کلن، استیلاگر، در برابر چشمشان به اجزائی این و آن گون تجزیه میگردد. دریرامون

خود می بینند که چسان بعضی از کلن ها از شرکت در جنون تبهکارانه هم رنگان خود امتناع میکنند و جقدر با آنان فرو دارند . این افراد که بدون تمیز در شمار خارجیان بوده اند ، جنگ مستعمر را محکوم میکنند . کار رسوائی این جنگ وقتی بالا میگیرد که جمعی از این آدمها باین سو می آیند ، به سیاه پوستان می پیوندند ، یار اعراب میشوند و پسر رنجی و شکجه ای و مرگ نیز تن میدهند .

این نمونه ها کینه ها را که استعمار زده نسبت به جمع خارجیان در دل داشت خلع سلاح میکنند . استعمار زدگان این افراد کم شمار را از محبتی بیدریغ برخوردار میکنند . در مهرورزی و حسن ظن بدیشان براه افراط و به مرز اعتماد مطلق میروند . از کشور مادر که در چشم استعمار زده نه مادر ، نامادری ای سنگدل و خون آشام بود ، صداهائی با اعتراض بلند میشوند . این صداها که گاه اعتراض مشاهیر را هم منعکس میکنند ، سیاست جنگ دولت مرکزی را یکسره محکوم میکنند و توجه به خواست و اراده مردم استعمار زده را توصیه مینمایند . عده ای از سربازان از شرکت در جنگ استعماری امتناع میکنند ، بعضی مخالفت خود را با جنگ بر صد آزاد ی ملت مظلوم صریحا اعلام میدارند . به زندان میروند و بخاص حق ملتی در تعیین سرنوشت خود رنجها و مرارتها تحمل میکنند .

دیگر همه کلن ها مستحق مرگ نیستند . از میان استعمارگران کسانی بر میخیزند که به مردم مبارز و مبارزه آنها از بعضی فرزندان ملت بسیار نزد یکتند . مرحله نژاد و عصر نژاد پرستی در دو طرف بسر آمده است : هر مسلمان یا هر سیاه پوست دیگر نمیتواند جواز اصلت دریافت کند . استعمار زده دیگر با مشاهده هر کلن پسر آغ تغنگ و قمع خود نمیرود . وجدان او با تلاش بسیار بر حقایق جزئی و محدود و بی ثبات دست می یابد . و اینهمه تابخواهی مشکل است . این مشکل را انجام وظیفه ، رشید و بالغ گردانیدن یک ملت ، نظم و دقت سازمان توأم با درجه آگاهی رهبران سازمان آسان میکند . درجه آگاهی ایدئولوژیک یا به پای گسترش مبارزه و مانورهای دشمن و پیروزیها و ناکامیها تعالی می یابد . قدرت و آمرت رهبری در بر ملا کردن اشتباه ها است ، در استفاده از هر مراجعه ای به گذشته برای گرفتن پندی از آن و تأمین شرایط تازه پیروزی است . هر شکست موضعی را برای صرح مسأله در مقیاس عموم روستاها و تمامی شبکه ها باید مغتنم شمرد . هر بار که توضیح درباره یک مورد آگاهی مردم را تعالی بخشد نشان میدهد که بنای کار قیام بر عقل و درایت است و گواه آنست که قیام با مرحله بلوغ و پختگی گذاشته است . به رغم جمعی از اصراریان که گاه آگاه کردن مردم را از چند وجوهی ها ، خسران و موجد شکاف در صف مردم می بیند ارند ، رهبری باید به اصولی که ره آورد مبارزه ملی و مبارزه عمومی انسان در راه تحصیل آزادی است وفادار بماند . نوعی خشونت و تحقیر نسبت به زرنکیها و اعمال فردی وجود دارد که خصلته انقلابی است . اما نوع دیگری از خشونت وجود دارد که در عین شباهت شکست آموزش با اولی ، در خصلت کاملا ضد انقلابی ، ماجراجویانه و هنج و مرج طلبانه است . اگر پدید زنگ با این خشونت مبارزه نشود ، بی تردید ظرف چند هفته موجبات شکست نهضت را فراهم خواهد کرد .

مبارزه ملی که بر اثر بجان آمدن از مانورهای عوام فریبانه و اصلاح طلبانه رهبران و سرخوردن از " سیاست از شهر گر ریخته بود ، سخن کار مشخص و عمل میرا از ابهام نسوع



جدیدی از سیاست را کشف میکند که هیچ شباهتی بانوع سابق ندارد . این نوع سیاست ویژه انسانهایی است که دارای حس مسئولیت اند . این سیاست ویژه رهبرانی است که قدم به عرصه تاریخ نهاده اند و نبردهائی بخت را به نیروی مغز و عضله های خود هدایت میکنند و پیش میبرند . این سیاست سیاستی است ملی ، انقلابی ، اجتماعی . این واقعیت جدید که استعمار - زدگان در حال شناختن هستند ، جز بدست عمل لباس و سود برتن نمیشد . این مبارزه است که بامنفعرجردن بنای واقعیت استعماری سابق ، یعنی از وجوه ناشناخته رادیرتوشناسی قرار میدهد . معانی و مفاهیم جدیدی را عرضه میکند و انگشت روی تناقض هائی میگذارد که واقعیت استعماری بر آن سایه انداخته بود . مردمی که می جنگند ، مردمی که دیرتو مبارزه براین واقعیت جدید دست می یابند و آنرا میشناسند ، پیش میروند ، آزاد از زنجیر استعمار ، از پیش آگاه و فارغ از همه وسوسه های فریفتاری و ملت ستانی پیش میروند . تنها قهری که مردم بکار برند و تنها قهری که رهبری آنرا سازمان و تعلیم دهد به توده ها امکان میدهد که از واقعیت اجتماعی سردرآورند . بدون این مبارزه و بدون این شناسائی که از عمل حاصل میشود ، آنچه میماند کارناوال است و ساز و دهل . یک حداقل تلفیق و تطبیق و چند اصلاح در بالا است و یک پرچم و آن پائین توده ای است یک دست و همچنان « قرون وسطائی » که به حرکت دائمی خود ادامه میدهد .

پایان جزء اول

# دوزخیان روی زمین

اثر  
فرانس فانون

مقدمه

از ژان پل سارتر

ترجمه - دکتر علی شریعتی

جزء دوم



## انجمن سیاست‌های وجدان ملی

این نکته را که نبرد ضد استعماری یکسره ملت‌گرای (۱) نیست تاریخ بما می‌آموزد. مدتها دراز استعمارزده تلاش خود را وقف از میان برداشتن نابرابریهای از گونه کار اجباری، تنبیه های بدنی، نابرابری مزد ها، محدودیت های حقوق سیاسی و... میکند. این مبارزه در راه مردم-سالاری (۲) و بر ضد ستم بر انسان از ابهام آزادی طلبی جهانی نو (۳) خارج میشود تا گاه بزحمت به مبارزه در راه استقلال ملی بیانجامد. باری تن به خود سازندادن نخبه هائبودن پیوستگی ارگانیک میان آنان وتوده ها و چرا نگوییم؟ تنبلی ایشان! خام دستی و بی‌کارگی و بزدلی که این نخبه ها در رینگ مبارزه از خود نشان میدهند، منشاء نابختراریهای شومی میگردد.

وجدان ملی بجای آنکه تبلور صاف و یکدستی از قلی ترین مکونات و خواسته های مجموع خلق باشد، بجای آنکه لمس کردنی ترین شعره بواسطه بسیج توده باشد، باین واپان صورت شکلی بی-محتوی، زودشکن و درخست است. این رگه ها که در آن دیده میشوند و حاصل روی هم قرار گرفتن لایه هایباشند، چه خوب چرائی سهولت از ملت پریدن و به نژاد و تبار گرائیدن، از دولت روبر تافتن و به ایل و قبیله روآوردن را روشن می کنند. این رگه ها از واپس گرائی های خبر میدهند که برای خیزش و رشد ملی توده ای و برای وحدت ملی پس زحمت افزا و زیان بخش اند. خواهیم دید که این ناتوانی ها و خطرات بزرگی که بسیار میآورند نتیجه تاریخی عجز بورژوازی کشورهای از توسعه مانده در عقلانی کردن عمل بینش و دانش زای توده است یا به دیگر سخن، عجز در بیرون کشیدن اندیشه و خرد از آنست. در کشورهای از توسعه مانده ناتوانی در بین و تقریباً مادرزادی وجدان ملی تنها نتیجه مثله کردن انسان استعمارزده و وسیله نظام استعماری نیست، این ناتوانی زاده تنبلی بورژوازی فقر کامل وی و شکل بندی روحیه جهان وطنی او نیز هست.

بورژوازی وطنی که هنگام بسرآمدن رژیم استعماری قدرت را بدست میگیرد طبقه وای-مانده ای است. قدرت اقتصادیش نزدیک به صفر است و با قدرت اقتصادی بورژوازی مادرشهر (۴) که وی در خیال جانشینی اوست هیچ همسنگ و هم آورد نیست. طبقه بورژوازی وطنی با نیروی عشق بخود، با نیروی این عشق که احساس و عمل را براندیشه و خرد رجحان میدهد، با آسانی خوش راقانع میکند که توان جانشینی بورژوازی مادرشهر را دارد. اما وقتی استقلال پای دیوارش میگردد، چه زود در او واکنشهای مضیبت بار بر میانگیزد و چه زود ناگهیرش میکند که دست زاری و التماس بسوی استعمارگر سابق دراز کند. خصیصه دانشگاهیان و تاجران که روشن بین ترین فراکسیون دولت جدید را تشکیل میدهند عبارتست از کمی تعداد و تراکم در پایتخت و نسوع فعالیت هایشان از قبیل سوداگری، کشتکاری و مشاغل آزاد است. در این طبقه اهل صنعت و خبره امور مالی وجود ندارد. بورژوازی کشورهای از توسعه مانده به تولید، به ابداع، به سازندگی و به

کار رهبری نشده است. این طبقه در خط فعالیتهائی از قماش دلالی انداخته شده است. هنر اصلیش ماندن در در و روزد و بند است. بورژوازی وطنی، سوداگر و کلاش است و روحیه مدیريت صنعتی را ندارد. راستی آنست که حرص دُشمنانه کلن ها و نظام حرکت منوی که استعمال برقرار داشته به وی هرگز امکان انتخاب نداده است.

در نظام استعماری برای بورژوازی سرمایه اندوز مجال پیدایش و زیست نیست. باری در یک کشور از توسعه مانده، استعداد و هنر تاریخی یک طبقه بورژوازی اصیل وطنی در اینست که وجود خوش رابغنوان بورژوازی، بعنوان ابزار سرمایه نغی کند و بند و وار خود را یکسره در خدمت سرمایه انقلابی، یعنی مردم قرار دهد.

در یک کشور از توسعه مانده، بورژوازی اصیل وطنی باید وظیفه خطر خویش را، دل کندن از هنر زد و بند و سوداگری و رو آوردن به مکتب خلق قرار دهد. به دیگر سخن بخواهست که سرمایه فکری و فنی خود را که بهنگام تحصیل در دانشگاههای مستعمراتی اندوخته است در خدمت مردم قرار دهد. خواهیم دید که بدبختانه این طبقه در بیشتر موارد از این راه قهرمانی، مثبت، پرتغر و سراسرست رومیگرداند تا با خیال راحت در راه بدفرجامی پیش رود، راهی ضد ملی، راهی که ویژه یک بورژوازی کلاسیک، یک بورژوازی سودجواست راه طبقه ای که خرف نالایی و خواری طلب است. همانطور که دیدیم هدف احزاب ملت گرا، از یک مرحله بعد، ملی به مفهوم دقیق کلمه است. اینان مردم را با شعار استقلال بسیج میکنند و قیام را بآینده میگردانند. وقتی از این احزاب درباره برنامه دولتی که درخواست تشکیلش را دارند سوال میشود، وقتی درباره رژیمنی سوال میشود که در نظر دارند برقرار کنند از پاسخ عاجز میمانند چرا که یکی از اقتصاد کشور خود بی اطلاع مانده اند. این اقتصاد همواره بدوین دخالت این بورژوازی توسعه یافته است. آگاهی اینان از منابع بالفعل و بالقوه زمین و زیر زمین کشورشان کتابی و تقریبی است بنابراین از آن ها جز بطور کلی و انتزاعی نمیتوانند گفتگو کنند. پس از استقلال، این بورژوازی از بلوغ مانده و اندک شمارویی سرمایه که از گزینش راه انقلابی سرباز میزند چه زود و به چه طرز اسف باری تسلیم رکود میشود. این طبقه نمیتواند به نبوغ خود میدان آزادی بدهد. بهنبوغی که میتواندست (هرچند اندکی مبالغه آمیز است) بگوید بر اثر سلطه استعماری مجال شکفتن و بارور شدن را نیافته است. نقص و قلت وسائل و نادر بودن کادرها و پرا به واپس روی ناگزیر میسازد و سالهای سال به اقتصادی از نوع اقتصاد پیشموری پایبندش میکند. در افق دید وی که لاجرم محدود است اقتصاد ملی، اقتصادی است قائم به تولید فرآورده های محلی. درباره پیشموری خطابه های مهی ایراد میشوند. بورژوازی که نمیتواند و بیاری ایجاد کارخانه هائی را که بازده بیشتری برای کشور خودش دارند، ندارد همانند یک عاشق وطن و چنانکه گوئی پیشموری همان وطن و قار ملی است، بآن مهر میوزد. سبب این مهرورزی گذشته از ناتوانی در ایجاد صنعت، سودها و منافع گوناگونی است که به ین رونق کار پیشموری عاید بورژوازی میگردد. این پرستش کالای وطنی، این عدم امکان کشف افق ها و جهت های تازه منجر به روی آوردن بورژوازی وطنی به تولید کشاورزی میشود که خود نیز حصیه دوران سلطه استعماری است. اقتصاد ملی دوران تجدید استقلال، جهت تازه ای نیافته است. محصول ها همانند که بودند: بادام کوهی - کاکائو - زیتون - کم و کیف مواد خام مورد داد و ستد نیز همان که بود مانده است. هیچ صنعتی در کشور مستقر نشده است. صدور مواد خام ادامه دارد. رعایای خردمپای ارباب اروپائی و خیره تولید مواد اولیه بودن ادامه دارد. بالاینهمه بورژوازی وطنی از تقاضای ملی کردن اقتصاد و تجارت دست برنمیدارد این تقاضای مصرانه از آنرواست که برای

این طبقه، ملی کردن بد آن معنی نیست که مجموع اقتصاد در خدمت ملت قرار گیرد، مقصود وی از ملی کردن برآوردن تمامی نیازهای ملت نیست. ملی کردن بمعنی سامان دادن و نظام بخشیدن به دولت متناسب با روابط اجتماعی جدید، بد انسان که رشد و ارتقاء جامعه مستقل ملی آسان گردد، نیست. برای این طبقه ملی کردن بطور دقیق بمعنی انتقال تبعیصهای مارتک دوران سلطه استعماری به بومیهاست. از آنجا که بورژوازی وطنی وسائل مادی و فکری و علمی (دیفن، تکنیسین و مهندس) در اختیارند، تقاضای خود را به بازگرفتن تجارتخانه ها و دفاترهای نمایندگی محدود میکند که در دست کلن است. بورژوازی وطنی جانشین اروپائیان یعنی پزشکان، وکلای دادگستری، بازرگانان عاملان کل و حق العمل کاران میگردد. بنابراین تشخیص این طبقه، حیثیت ملی و حفظ و حراست حقوق و سیطره طبقه اش ایجاب میکند که این مشاغل را خود متصدی گردد. از این پس از شرکت های بزرگ خارجی توقع دارد که اگر نایشان بر ماندن است یا اگر میخواهند به کشور راه یابند، باید از طریق این طبقه عمل کنند. بورژوازی وطنی ماموریت تاریخی خود را آشکار میکند و این ماموریت چیزی جز واسطه بودن و دلالتی شرکت های خارجی نیست. به این گونه بورژوازی وطنی ماموریت تاریخی خود را دلالتی قرار میدهد. همانطور که دیده میشود استعداد و رسالت دیگرگونی ملت در میان نیست بل بی کم و کاست این استعداد و هنر به مثابه سیم نقاله ای بکار میرود که به سرمایه داری نیرو میسراند. سرمایه داری که گریزی جز بزرگ ندارد امروز با نقاب استعمار نو چهره آرائی میکند. بورژوازی وطنی در عین منیت و وقار و پلید و نفاق عقده حقارت از پعه گرفته غایت و نمایندگی فروش بورژوازی غریبی لذت میبرد. این نقش سود آور این حرکت تابعی در ازاء ریزه خواری، این تنگ نظری، این فقدان بلند پروازی نشان و مظهر بی کفایتی بورژوازی وطنی در ایفای نقش تاریخی است که بایسته این طبقه است. این طبقه تا بخواهی پویائی و پیشقدمی و ابداع یافتن افق های جدید را که خصیصه هر بورژوازی است، فاقد است. روحیه سلطه بر بورژوازی کشورهای استعمار زده، روحیه تمتع است. از جنبه روانی به بورژوازی غریبی شباهت دارد و هر آنچه میداند و آموخته است، از او است پیرو و دنباله رو بورژوازی غریبی است اما در جنبه های منفی و منحطش. بی آنکه از مراحل نخستین کند و کاو و اکتشاف و ابداع که بهر حال دست آورد همین بورژوازی غریبی است گذر کند، اوائل کارش به اواخر کار بورژوازی غریبی شبیه است. نباید باور کرد که بسان باد مراحل را درمی نورد بلکه در واقع از پایان، آغاز کاری کند. زوارش در رفته، حال آنکه نه جنب و جوش، نه تهور و بی باکی، نه مرحله برتری احساس و عمل بر خرد جوانی را و نه شور و شرنو جوانی را دیده و شناخته است. در جنبه منحطش بورژوازی غریبی مدد کار بورژوازی وطنی است. بورژوازی غریبی بعنوان جهان گرد و عاشق عجایب و غرائب، شکار و قمار و کازینو باین کشورها می آیند. بورژوازی وطنی بخاطر بورژوازی غریبی عشرتکده و استراحتگاه بوجود می آورد. این فعالیت "جلب سیاح" نام می گیرد و بنا بر اوضاع و احوال صنعت ملی قلمداد میشود.

اگر برای این استحاله عناصر بورژوازی که در روز زیر سلطه استعمار بسر میبرد و امروز بر پا دارند، "پارتی ها" برای بورژوازی غریبی است بخواهیم علت بیابیم باید زحمت بیاد آوردن آنچه را که در امریکای لاتین گذشته است بخود بدیم. کازینوهای هاوان، مکزیکو، پلازهای بو، دخترکان مکزیک، برزیلی، دورگه های سیزده ساله، Copacabana و Acapulco، اثرهای زخم های چرکین فساد و انحطاط بورژوازی وطنی است. این طبقه از آنجا که صاحب اند نیست، از آنجا که در بروی خویش بسته، از آنجا که از مردم بریده و از آنجا که بی کفایتی مادر زاد

در اندیشیدن به مجموع مسائل، در رابطه با کلیت و جامعیت ملت ویرا به تحلیل برده است، یکسره نقشش در عاملیت شرکت های غریب خلاصه میشود و عملاً دارد کشور خود را به فاحشه خانه اروپا بدل میکند. یکبار دیگر باید منظره غم انگیز و اسف آوری بعضی از جمهوریهایی آمریکا را تین رایش چشم آورد. هواپیما در یک چشم بهم زدن مدیران بنگاه های اقتصادی اتانونی، بانکداران و فن سالاران را در فرودگاه های زیر استوایی (۲) پیاده میکند و اینان به برکت اندوخته هایشان هفت هشت روزی در عیش شیرین غرق میشوند.

رفتار مالکان وطنی عملاً با رفتار بورژوازی شهرها همانندی میجوید و هسان میشود. بعضی اعلام استقلال، کشتکاران بزرگ، تقاضای ملی کردن بهره برداریهای کشاورزی را میکنند. بکک زد و بند های جورا جور، زمین های تیراکه در تصرف کلن ها بودند تصاحب میکنند و بدینگونه سلطه خود را بر منطقه خویش تحکیم می بخشند. اما سعی نمیکنند کشاورزی را نوسازند یا بازدهش را بالا ببرند و آنرا در اقتصادی و اجتماعی ادغام نمایند. در واقع مالکان از اولیاء دولت میخواهند که تسهیلات و حقوق ویژه ای که در گذشته کلن ها را آنها برخوردار بودند صد چندان در حق آنان مری دارند. بهره کشی از کارگران کشاورزی بیشتر میشود و صورت قانونی می یابد. این کلن های جدید بایس و پیش کردن دیاسه شعار بنام تلاشی ملی، از کارگران کشاورزی، توقع کاری عظیم دارند. اونسازی کشاورزی و برنام توسعه و ابتکار خبری نیست چرا که اینکارها از آنجا که متضمن قبول حداقلی از خطرها است، در این محافل ایجاد هراس میکنند و بورژوازی زمین دار مردود و محتاط را در چار هزیمت مینمایند. این طبقه بیش از پیش خود را بداخل مداری که از دوران سلطه استعماری بر جای مانده است میکشد. در این کشورها ابتکارها ویژه حکومت ها است. این حکومت است که ابتکار میکند، ابتکارها را تشویق و سرمایه لازم را برای عملی کردنشان تأمین میکند. طبقه زمین دار از پذیرفتن خطر هر چند ناچیز سرباز میزند. اهل شرط بندی و سودا جویی نیست، حال پایه بنا بر آب نهادن را ندارد، خواهان سود مطمئن و زود رس است. منافع که به جیب میزند در مقایسه با درآمد ملی هنگفت است اما این منافع در سرمایه گذاری بکار نمیروند. روحیه نقدینه اندوزی در مالکان روحیه سلطه است. مالکان وطنی، در بعضی موارد پیوسته در سالهای اول پس از استقلال در سپردن منافع حاصل از زمین به بانکهای خارجی، ترددید خود راه نمیدهند. سود های هنگفت صرف خرید اتومبیل ها و ویلاها و وسایلی میگردد که اقتصاد دانان دبستگی بآنها را از جمله خصیصه های طبقه بورژوازی از توسعه مانده می شمارند.

گفتم بورژوازی استعمار زده که بقدرت میرسد پر خاشگری طبقاتی خود را صرف احتکار مقام هائی مینماید که سابقاً در اختیار خارجیان بودند. در واقع هم در فرودای روز استقلال باقیه — السیف مستعمره نشینان که در کشور مانده اند از قبیل وکلای دادگستری، تاجران، مالکان ارضی پزشکان و کارمندان عالی رتبه سرشاخ میشود. به مبارزه سختی علیه اینان که به آبرو و حیثیت ملی لطمه میزنند بر میخیزد و شعار ملی کردن کادرها و افریقائی کردن کادرها را با قدرت غلظ میکند. در این مطالبه تا بدانجا پیش میرود که اقداماتش بیش از پیش رنگ نژاد پرستی بخود میگیرد. در برابر حکومت خود ساله دقیق و مشخصی را عنوان میکند: باید که این مقام ها از آن ماشود و تا وقتی همه مقام ها را اشغال نکرد ما دست از سماجت نخواهد شست. از سوی دیگر طبقه کارگر

1 — Technocrate

2 — Sous les Tropiques منظور کشورهای آمریکای جنوبی است که زیر خط استوا قرار دارند

شهرها، توده بیکاران، پیشه‌وران جز، تمامی کسانی که بنا بر عادت کسبه جز خوانده میشوند به این تمایل ملت‌گرا می‌پیوندند. میتوانیم این قضاوت را در حق آنها بکنیم که این طبقه یا جای‌بای طبقه بورژوازی کشور خود میگذارد. وقتی بورژوازی وطنی بر رقابت با اروپائیان برمیخیزد، پیشه‌وران و صاحبان مشاغل جز علیه افریقائیانی که اهل کشور نیستند وارد مبارزه میشوند. در ساحل عاج شهرشهای که علیه داهومه‌ای<sup>(۱)</sup> ها و ولتائی<sup>(۲)</sup> ها به وقوع می‌پیوندند خالص نژاد پرستانه است. داهومه‌ای‌ها و ولتائی‌ها که بخش عمده خرده‌فروشی را در دست داشته‌اند، از فردای استقلال با تظاهرات خصمانه مردم ساحل عاج روبرو شده‌اند. کار از ملت‌گرایی گذشته به ملت‌گرایی افراطی به وطن‌پرستی افراطی<sup>(۳)</sup> و به نژاد پرستی رسیده است. تقاضای رفتن این خارجی‌ها میشود، مغازه‌هایشان را آتش می‌زنند، دهک‌هایشان را خراب میکنند، بدون ثبوت تقصیری بر تقصیر آنها را می‌کشند. دولت ساحل عاج ناگزیر ایشان را مجبوره رفتن میکند تا ملت گرایان را راضا گرداند. در سنگال، این تظاهرات بر ضد سودانی‌هاست که آقای مامادو<sup>(۴)</sup> را ناچار از گفتن این سخنان میکند. "در حقیقت مردم سنگال اعتقاد به ندراسیون مالی را بخاطر تعلق خاطر به رهبران می‌پذیرفتند. تنها ارزش الحاق سنگال به مالی آن بود که اقدام تازه‌ای از جانب سنگالی‌ها به نشانه ایمان به سیاست رهبران شان صورت می‌گرفت. سرزمین سنگال بر اثر این الحاق سنگال ماند خصوصاً که حضور سودانی‌ها در داکار<sup>(۵)</sup> بیش از آن چشم‌گیر بود که سنگالی‌ها سنگالی بودن را فراموش کنند. این امر خود توضیح میدهد که چرا از میان رفتن اتحادیه راتوده‌های سنگالی بدون اظهار تأسف و با آراش خاطر استقبال کردند و در هیچ جا کمتر حمایتی از اتحادیه نشد و حرکشی برای حفظش روی نداد."

در همان زمان که بعضی از قشرهای مردم سنگال میخواستند با استفاده از فرصتی که رهبران نشان در اختیار آنها گذاشته بودند از سر سودا نیانی خلاصی یابند که درباره‌ای از بخش‌های تجارت یا در سازمان اداری مزاحیشان بودند، کنگوئی‌ها که با نابوری شاهد رفتن گروه‌های بزرگی از بلژیکی‌ها بودند، تصمیم گرفتند که سنگالی‌های ساکن لئولیدویل و الیزابت ویل را تحت فشار قرار دهند تا ناچار از ترك كنگو گردند.

همانطور که دیده میشود در هر دو مورد، پدیده‌ها، مکانیسم همانندی دارند. اگر مانع کاجوئی حرص و آرزو شغف‌گران و سوداگران ملت جوان اروپائیانند، رقیب عمده توده شهر هیل افریقائیانی هستند که از کشورهای دیگر افریقائی آمده‌اند. رقیب در ساحل عاج داهومه‌ای‌ها در غنا نیجره‌ای‌ها و در سنگال سودانی‌ها.

وقتی که خواست زندگی ساختن<sup>(۶)</sup> یا عربی کردن کادرها که بورژوازی عنوان میکند اقدام اصیل در جهت ملی کردن نیست، وقتی ملی کردن در سپردن قدرتی که تا دیروز درید خارجیان بود به بورژوازی وطنی خلاصه میشود، ناگزیر توده‌ها نیز در حد خود با محدود کردن مفهوم عرب یا آسیایه به حدود قلمرو کشور، همان خواست را دارند. میان دم از وحدت افریقازدن‌ها و تصدیق این وحدت از یکسو و این رفتار<sup>(۷)</sup> که کادرها به توده‌ها القا میکنند از سوی دیگر، گرایشهای چند

Voltaire — ۲  
Mamadou-Dia — ۱  
Négrification — ۶

Dahomei — ۱  
Chauvinisme — ۳  
Dakar — ۵

۷ — یعنی محدود کردن مفهوم عرب و سیام به عرب و سیاه هوطن (م)



چند را میتوان تمیز و شرح داد. در این جا ما میان وحدت افریقا که بیشتر از پیش در تاریکی مرگ تدریجی فرو میرود از یکسو و بازگشت یاس آوریلیدترین و تندخوترین و تعصب آمیزترین میهن پرستی ها، از سوی دیگر باتاوی دایمی روبرویم.

در آنچه به سنگالی ها مربوط میشود، رهبران سنگالی که نظر سازان<sup>(۱)</sup> اصلی وحدت افریقا بودند و در فرصتهای مختلف سازمانهای سیاسی محلی و موقعیت های شخصی خود را فدای این فکر کرده اند، مسوولیت های انکارناکردنی برعهده دارند. هر چند آنچه را کرده اند از روی صدق و کمال حسن نیت بوده است. اشتباه اینها، اشتباه ما در این بود که به بهانه مبارزه با قطعه قطعه کردن افریقا<sup>(۲)</sup> از توجه به این امر اساسی ماقبل دوران استعماری که عبارت از مرز بوم گرائی<sup>(۳)</sup> غافل ماندیم. اشتباه ما این بود که در تحلیل های خود باین پدیده (تجزیه افریقا) که گرچه ثمره استعمارزدگی بود، امری علم اجتماعی نیز بشمار میرفت، چنانکه سزا بود، توجه نکردیم. نظریه وحدت هر قدر هم مورد علاقه و ستایش باشد نمیتواند این پدیده را نادیده بگیرد. ما بخود اجازه دادیم مفتون و جذوب سراب رضایت بخش ترین ساختمان ها یعنی ساختمان افریقای متحد گردیم و با واقعیت انگاشتن آرمان خود باور کردیم که برای پیروزی بر مرز و بوم گرائی و ثمره طبیعی ملت گرائی خرد<sup>(۴)</sup> و نیز برای تأمین موفقیت عزم واهی خود، کافی است که مرز و بوم گرائی و ملت گرائی خرد را محکوم کنیم.

از میهن پرستی تعصب آمیز تا ایل گرائی<sup>(۵)</sup> اوئولوف<sup>(۶)</sup> فاصله زیادی نیست. و در واقع همه جا و هر وقت که بورژوازی وطنی با رفتار لئیمانه اش و با ابهام مواضع دگرگونی اش نتوانسته است جملگی مردم را روشن نماید، هر وقت نتوانسته است بمسائل، ابتدا از درجه رابطه ای که با مردم دارند نگاه کند، هرجا که از انبساط افق دیدش عاجز مانده و نتوانسته است دید جهانی خود را بحد کافی توسعه دهد، ما با فروکشها و پس رفت هایی به مواضع ایل گرائی روبرویم.

خشم در دل، ناظر پیروزی عظیم قوم ها و تیره ها هستیم. چرا که تنها دستور روز بورژوازی نیست جای خارجی ها را بگیریم و با شتاب در تمامی بخش ها درین تحصیل حق و گرفتن جاها است. ملت گرایان خرد ما: رانندگان تاکسی، شیرینی فروشان، واکسن زن ها... نیز میخواهند داهومه ای ها بخانه شان باز گردند از اینهم بیشتر میخواهند فول به<sup>(۷)</sup> و پهل<sup>(۸)</sup> به بیابانشان یا کوهستانشان برگردند.

با این دید است که میتوان سبب پیروزی اتحادیه گرائی<sup>(۹)</sup> را اینجا و آنجا، در کشور های جوان مستقل بیان کرد. میدانیم که سلطه استعماری به بعضی از منطقه های بیشتر میرسد و از امتیاز های بیشتری برخوردار میکند. اقتصاد مستعمره جز مکمل اقتصاد ملت استعمارزده نیست. اقتصاد مستعمره همواره روابط تابعی با اقتصاد مادر شهر دارد و مکمل آنست. استعمار تقریباً هیچگاه تمامی منابع را مورد بهره برداری قرار نمیدهد. به استخراج و صادر کردن آن قسمت از منابع طبیعی که بکار صنایع مادر شهر میخورند پسند میکند. به این ترتیب در مناطقی که

- |                        |                     |
|------------------------|---------------------|
|                        | Théoricien - ۱      |
|                        | Balkanisation - ۲   |
| Micro-Nationalisme - ۳ | Territorialisme - ۳ |
| Ouolof - ۴             | Tribalisme - ۵      |
| Peuhls - ۸             | Foublés - ۷         |
|                        | Fédéralisme - ۹     |

یعنی بماتند کشورهای بالکان فضا به منته کرد

منابع طبیعی به بهره برداری میشوند، ثروت نسبی ای پدید میآید حال آنکه بقیه مستعمره گرفتار فقر و واپس ماندگی باقی می ماند و چه بسا فقرش تشدید می یابد.

در فردای اعلام استقلال، ساکنان مناطق پیشرفته به اقبال خود پی می برند و واکنش های غریزی عضلات شکم و روده ها، این واکنش های ابتدائی مانع از آن میشود که بقیه هبوطناشان را تغذیه نمایند. مناطقی که به پن بادام کوهی، کاکائو، الماس غنی هستند در برابر منظره خالی که از بقیه ملت تشکیل شده است چهره نمائی میکنند. ساکنان مناطق ثروتمند از وختاب مردم مناطق فقیر به میل و اشتها<sup>۱</sup> و اشتیاق آنان به آدم کشی پی می برند و به آنان با کینه نگاه میکنند. رقابت های کینه پیش از دوران سلطه استعماری، کینه های بین قبائل دوباره جان میگیرند. بالوبائی <sup>(۱)</sup> ها از تغذیه لولوا<sup>(۲)</sup> ها خودداری میکنند. کاتانگا دولت تشکیل میدهد و آلبرت کالونجی<sup>(۳)</sup> بدست خود تاج سلطنت کازائی<sup>(۴)</sup> را بر سر میگذارد. وحدت افریقا این شعار مهمی که زنان و مردان افریقا عاشقانه بآن دلبسته بودند و ارزش عظیمش این بود که میشد استعمار را زیر فشار شدید و مقاومت ناپذیر قرار داد، حجاب از چهره واقعیش بر میدارد و حتی در درون مرز های ملی منطه گرائی<sup>(۵)</sup> خرد میگردد. یوروزای وطنی از آنجا که یکسره حواسش جمع منافع آنسی خویش است، از آنجا که از نوک ناخنهایش دورتر ترانی بیند عجز خود را در تحقق یک وحدت ساده ملی، در ساختن یک ملت برپایه های محکم و بارآور، آشکار مینماید. جبهه ملی که استعمار را هزیمت داده بود متلاشی میشود و از پا در میآید.

این مبارزه آرام نشدنی که تیره ها و قوم ها و ایل ها بآن سرگرمند، این میل پرخاشگر به اشغال پست هائیکه با رفتن خارجیان خالی شده اند، سرانجام به رقابت ها و کینه توزیهای مذهبی منجر میشود. در دیه ها و ده کوره ها، جامع و حلقه های دینی، مذاهب محلی و افسانه هائی که در ستایش مریاطان<sup>۶</sup> میگیرند و دوره تکفیر و اخراج از مذهب از سر گرفته میشود. در شهر های بزرگ، در سطح کادریهای اداری، به رودر روی دو مذهب بزرگ که از دیگران عمومی تر و بزرگ ترند یعنی اسلام و مسیحیت بر میخوریم.

استعمار که در برابر زایش وحدت افریقا، از پایه بلرزه درآمده بود، تدابیر لازم را اتخاذ و سعی میکند با استفاده از تمام ضعف های نهضت، اراده اتحاد را درهم بشکند. استعمار با آشکار کردن وجود رقابت های معنوی و مذهبی. ملت های افریقائی را بر ضد یکدیگر بسیج میکند. در سنگال این روزنامه «افریقای جدید» است که هر هفته کینه به اسلام و عرب را تفتیر میکند و قطره قطره در کام توده ها می ریزد. لبنانی ها که در ساحل غربی اکبریت کسبه جز را تشکیل میدهند، هدف کینه و بغض ملی قرار میگیرند. مبلغان مذهبی مسیحی<sup>(۷)</sup> در هر فرصتی بخاطر توده ها میآورند که پیش از ورود استعمار اروپائی، بنای امپراطوریهای بزرگی که سیاهان تشکیل داده بودند، بر اثر حمله اعراب ویران شده است و هم بقطع و یقین میگویند که تصرف قاره سیاه و سلسله عرب راه گشای استعمار اروپائی بوده است. از امپریالیسم عرب صحبت میکنند و امپریالیسم فرهنگی اسلام را قاش میکنند. مسلمانان عموماً از اشغال مقام های مدیری محروم میشوند و در مناطق دیگر پدیده های عکس پدیده فوق رخ میدهد و این بومی های مسیحی شده هستند که دشمنان آگاه و واقعی استقلال ملی شمرده میشوند.

استعمار بدون احساس شرم تمام این حیل‌ها را بکار می‌برد و از اینکه افریقاییان را که دیروز بر ضدش صف واحدی بودند، رو در روی هم قرار می‌دهد از خوشحالی دیوست نمی‌گجند. خاطره سن بارتلی<sup>(۱)</sup> در برخی اذهان زنده می‌شود و استعمار وقتی سخنرانی‌های عالی را در باره اتحاد افریقا می‌شنود، بآرامی نیشخند می‌زند. در میان یک ملت نیز، ستیز مذهبی مردم را چندان پارچه می‌کند و جامعه‌های مذهبی که وسیله استعمار و ایادیش حمایت و تقویت می‌گردند گروه‌ها را بجان هم می‌اندازند. پدیده‌های کاملاً دور از انتظار اینجا و آنجا ظاهر می‌شوند. در کشورهای که مذهب عمومی و غالب، مذهب کاتولیک یا پرستان است اقلیت‌های مسلمان را می‌بینیم که به گوشه‌گیری و زهدی غیرعادی روی آورند. اعیاد اسلامی از سر قوام می‌گیرند. اسلام قدم به قدم در برابر مطلق‌گرایی<sup>(۲)</sup> تجاوزگر مذهب کاتولیک از خود دفاع میکند. وزرا در مقام خطاب به مسلمانان می‌گویند: اگر رضا نیستید چاره در اینست که به قاهره بروید. گاه بیگاه مذهب پرستان امریکائی پیشداوری‌های ضد کاتولیکی خود را به افریقا منتقل میکند و در سایه مذهب، رقابت‌های ایلی را برپا می‌کند.

در مقیاس قاره‌ای این کشمکش مذهبی می‌تواند سیمای مبتذل‌ترین تعصب‌های نژادی را بی‌پوشاند. افریقا را به افریقایی سفید و افریقایی سیاه تقسیم میکنند. ناگذاری‌هایی از گونه افریقایی شمال و افریقایی جنوب صحرا که جانشین افریقایی سیاه و سفید می‌شوند، نمیتوانند مانع دیده شدن این تعصب نژادی روی پنهان کرده شوند. اینجا به تأکید گفته می‌شود که افریقایی سفید دارای یک سنت فرهنگی هزار ساله است، جزیره فرهنگی مدیترانه است، ادامه اروپا است، منشأ فرهنگ، هنر، فرهنگ یونانی-لاتینی است. و به افریقایی سیاه همانند یک منطقه بی‌حس، خشن، بی تمدن وحشی نگاه می‌شود. آنجا تمام روز، محور تاملات نفرت انگیز و سخنان زشت، حجاب زنان، چند زنی و حسن تحقیری است که مرد عرب نسبت به زن دارد. لحن پر خاشاک این تاملات این واکنش‌های ذهنی و این سخنان همان تامل همان واکنش‌های ذهنی و همان سخنانی را بیاد می‌آورد که همانطور که آمدن کلن نیز بکار می‌برد<sup>(۳)</sup>. بورژوازی هر یک از این دو منطقه بزرگ، که اندیشه استعماری تا مغز استخوانش نفوذ کرده است و پاتما می‌وجود پان گرویده است، وسیله انتقال فلسفه نژاد پرستی اروپائیان میگردد و با همه خاطرات عظیمی که برای آینده افریقا دارد، مایه بسط و سیطره آن نمیشود. بورژوازی وطنی با تبلیغ، بارنگ پذیر و آسان برنگ محیط درآمدش نشوونمای تبعیضات نژادی را که از وجوه میز عصار استعمار بود، تسهیل و تقویت میکند. بدینگونه جای تعجب نیست اگر در کشوری که خود را افریقائی می‌خواند سخنانی شنیده می‌شوند و تامل‌ها و واکنش‌های ذهنی مشاهده می‌گردند که از نژاد پرستانه بودن چیزی کم ندارند. جای تعجب نیست اگر رفتارهایی وجود دارند که بر پایه ولایت مآبی و بر همان سیاست مستعمراتی استوارند. سیاستی که انگیزه اعمالش را احسان و عطا و پادشاه جلوه میداد. و که چه احساس تلخی را برپا می‌کنند. این سخنان و این تامل‌ها و این رفتارها! پنداری که در ریارس و یابروکسل و لاندن بسری بری!

در برخی از نقاط افریقا، سیاست مستعمراتی که مبتنی است بر ولایت مآبی (از نوع ولایتی که چوآن نسبت به گله دارد) و نیز این فکر و قیاحه که سیاه در برابر منطق و علوم نفوذ ناپذیر است، این فکر و قیاحه که از فرهنگ غربی گرفته شده است، و ولایت مآبی، بی پوشش، لخت و عریان

۱ - Saint Barthelemy جسی که در آن کاتولیکها پرستانها را کنار کردند

۲ - مذهب مکیه به اصل اول (م)

۳ - Absolutisme

حکومت میکنند. گاه اقلیت های سیاه را می بینیم که به جبر به وضعیت نیمه بندگی رانده شده اند. این نیمه بندگی حزم و احتیاط سیاهان و نیز سوظنی را که کشورهای افریقای سیاه به کشورهای افریقای سفید دارند مشروع مینماید. کمترین می آید که به هنگام گردش سیاهی از اهالی افریقای سیاه در یک شهر بزرگ افریقای سفید کودکان بدنبال نمیفتند و «کالا سیاه» گویان مسخره اش نکنند و یا حتی کارمندان «زنگی کوچولو» خطایش نکنند.

نه بدبختانه کم اتفاق نیافتد که دانشجویان سیاه که در مدارس کشورهای شمال صحرا ناضوسی میکنند از جانب رفقای دبیرستانیشان مورد سوال قرار نگیرند که در کشور شما خانه وجود دارد؟ میدانید برق چیست؟ خانواده شما آدم خوراند؟ نه متأسفانه کم اتفاق نیافتد که در بعضی نقاط شمال صحرا افریقاییانی که از جنوب صحرا آمده اند به میاهانی از اهالی آنجا برمیخورند که با التماس و زاری میخواهند که بهنگام بازگشتن ایشان را نیز همراه ببرند (به هر کشوری که شد باشد همینقدر مردمش سیاه باشند) بموازات این امر در بعضی از کشورهای تازه مستقل افریقای سیاه مجلسیان و حتی وزیران بالحنی جدی تاکید میکنند که خطر تصرف دوباره کشورشان از جانب استعمار در میان نیست خطری که وجود دارد خطر هجوم احتمالی «عرب های دشمن صنعت و آبادانی است که از شمال می آیند».

همانطور که ملاحظه میشود بورژوازی تنها از جنبه اقتصادی مفلس و درمانده نیست بورژوازی که بنام ملت گرائی توخالی و بنام نژاد به قدرت رسیده است علیرغم سخنان ظاهر فریب اما بکلی خالی از محتوی بی آنکه احساس مسؤولیت کند بدون دخل و تصرف جمله هائی را که از رساله های اخلاقی یا فلسفه سیاسی اروپا گرفته است بکار می برد و بدینسان بی کفایتی خود را در برگری نشاندن حداقلی از اصول عقاید بشردوستانه بنص ظهور میرساند. بورژوازی وقتی نیرومند است وقتی به دنیا نظمی را داده است که مبانی قدرتش را تحکیم میکند در تاکید افکار آزادخواهی و مردمسالاری که مدعی عام بودن وجهانی بودن است تردید نمی کند برای آنکه این طبقه که از لحاظ اقتصادی نیرومند است دیگر مفاهیم و آرمانهای انسان گرای خود را محترم نشمارد شرایط استثنائی لازم است. بورژوازی غریب گرچه از بیخ و بن نژادپرست است اغلب موفق میشود چهره نژادپرستی خود را بپایره های رنگارنگ بیوشاند و این امر با امکان میدهند و نمود کند که در احتراش به اعلامیه ای که درباره حقوق وحیثیت و مقام والای انسان صادر شده کمترین خللی وارد نیامده است.

بورژوازی غریب باندازه کافی سد و مانع ایجاد کرده است که هیچگاه براستی از رقابت کسانی که استعمار و تحقیرشان میکند نترسد. نژادپرستی بورژوازی غریب نسبت به سیاه و «عرب» (۱) نژادپرستی تحقیرآمیز است. نژادپرستی ایست که انسان غیراروایی را تاحدی که بیش از آن ممکن نیست حقیر میانگارد. اما ایدئولوژی بورژوازی که بیان نامه برابری ذاتی انسانهاست با فرخواندن «دون انسانها» (۲) به انسان شدن از روی نمونه انسانیت غریب که مجسم کنندگان آن ایدئولوژی است از عهده حفظ منطق خویش (و منطق بودن با خود) برمی آید. نژادپرستی بورژوازی وطنی جوان نژادپرستی دفاع است. نژادپرستی ای است که از ترس ناشی میشود و تفاوت اساسی با ایل گرائی عامیانه و حتی با رقابت های حلقه ها و گروه های مذهبی ندارد. اکنون

می توان دانست چرا ناظران تیزهوش بین المللی بالا گرفتن احساساتی را که درباره وحدت افریقا ابراز میگردد هرگز جدی نمیگیرند . علت آنست که تعدا دجدارهائی که بیک نظر بتوان دید چند است که بروشنی میتوان از پیش دانست که باید تمامی این تناقض ها پیش از فرارسیدن ساعت اتحاد حل گردند .

ملتهای افریقائی تازه بخود آمده اند و تصمیم گرفته اند بنام قاره با رژیم استعماری مبارزه ای اصولی و ریشه ای کنند . حال آنکه بورژوازی های وطنی که منطقه به منطقه شتاب زده در پی نقدینه اندوزی و برقرار کردن يك نظام بهره کشی وطنی هستند برای جلوگیری از تحقق این فکر خام (۱) بر شماره موانع میافزایند . بورژوازی های وطنی که کاملاً به مقاصد خوش آگاهند مصممند که بر این اتحاد برای کوشش هماهنگ دوست و پنجاه ملیون انسان بمنظور پیروزی بر حیوانیت و گرسنگی و وحشیگری (۲) راه ببندند . از اینجا است که باید بدانیم اتحاد افریقا سرنیگیر مگر زیر فشار و تحت رهبری خلقها باید یگر سخن علی رغم منافع بورژوازی .

در زمینه داخلی و در محدوده نهادی (۳) نیز بورژوازی وطنی بی کفایتی خوش را با ثبات میرساند . در برخی از کشورهای از توسعه مانده بازی پارلمانی یکسره قلب شده است . بورژوازی بر اثر ناتوانی اقتصادی بر اثر ناتوانی در برقرار کردن روابط اقتصادی همساز و بر اساس اصل سلطه اجتماعی اش بعنوان يك طبقه اجتماعی راهی را انتخاب میکند که بنظر او آسانترین راه ها است : حزب واحد . این طبقه آن وجدان خوب و آن آسوده خاطری را که تنها قدرت اقتصادی و در اختیار داشتن دستگاه دولتی میتواند بدو بخشند هنوز ندارد .

دولت که بازورمندی توأم با خشونت و در عین حال با تودارشی میبایست اطمینان می بخشید خلق سلاح میکرد و خواب می برد . بعکس آشکارا خود را تحمیل میکند قدرتمانی میکند در بیخ و تاب می افتد ، خشن میشود و بدینگونه به مردم میفهماند که در معرض خطر دائمی است . حزب واحد شکل جدید دیکتاتوری بی نقاب بدون بزرگ بی ریا و وقیح بورژوازی است .

این دیکتاتوری تنها خود کاظمی است و از هر کاری عاجز است . این دیکتاتوری از تراش تناقض ویژه اش باز نمی ایستد . از آنجا که بورژوازی وسائل اقتصادی را برای تأمین سلطه خود و توزیع چند تکه نان ب مردم کشور ندارد ، وانگهی از آنجا که سخت سرگرم پر کردن جیب ها است بهر وسیله و هر چه سریعتر کشور بیشتر در ضعف و نزاری غوطه ور میگردد . برای مخفی کردن این پریشان روزی برای پرده پوشی کردن این واپس گرایی برای بخود اطمینان دادن و در مقام تحصیل بهانه ، فخر فروختن و بخود بالیدن ، بورژوازی راهی جز این ندارد که در پایتخت بنا های سر بفلک کشیده بسازد و به خرجهای مبادرت ورزد که خرج آبرو نام گرفته اند .

بورژوازی وطنی بیش از پیش به داخله و به واقعیه های کشور ، کشوری که در حال آیش است پشت و پستی مادر شهر سابق بسوی سرمایه داران خارجی که کمک بوی را بگردن میگیرند رو می کند . این طبقه از آنجا که مردم را در منافع خود شریک نمیکند از آنجا که به مردم بهیچ روی استفاده از دخلها تیرا که شرکت های بزرگ خارجی باو میرسانند اجازه نمیدهد ناچار در صد پدید آوردن يك رهبر عامه پسند بر میآید رهبری که باید دو نقش تثبیت رژیم و دائمی کردن سلطه بورژوازی را برعهده گیرد . رژیم های خود گامه کشورهای از توسعه مانده است حکام

۱ - موقعیت های توسعه مارتر برای استعمار زده ، تراجم آورده است (م)

Utopie — ۱  
Institutionnel — ۲

خود را مرهون وجود رهبرند . میدانیم که در کشورهای توسعه یافته خود کاهنگی نمره قدرت اقتصادی دی بورژوازی است . اما در کشورهای از توسعه مانده رهبر مظهر قدرتی است اخلاقی که در سایه آن بورژوازی لاغر و فقیر ملت جوان می خواهد فریه و غنی گردد .

مردم که سالها رهبر را در حال سخنرانی دیده یا سخنانش را شنیده اند که از دور در نوعی رویا رهبر را در مبارزاتش علیه قدرت استعماری پیروی کرده اند خود بخود به این میهن دوست اطمینان پیدا میکنند . پیش از استقلال، رهبر مظهر آرزوها و خواسته های عموم، استقلال آزادی سیاسی و حاکمیت ملی بود . اما در فردای استقلال رهبر با دور شدن از مقام مظهریت نیازهای مشخص و ملموس مردم با دور شدن از مقام ارتقاء دهنده حیثیت انسانی مردم - کاری که جز بانهیه نان و دادن زمین و سپردن کشور به دستهای مقدس خلق شدنی نیست - موضع عمل و نقش خود را غنی میکند : یعنی رئیس کل شرکت سود جویان و سود بران بی قرار متع است که به دست بورژوازی وطنی تشکیل یافته است .

رهبر برغم شرافتمندی امتحان داده اش، برغم اظهارات صادقانه اش، وقتی به کم و کیف کار درست بررسی مداخل سرسخت منافع مشترک بورژوازی وطنی و شرکتهای استعماری سابق است و انگهی شرافتمندی که تنها یک حالت و استعداد روانی است در خورد بعضی از اشکال فعالیت است بتدریج زائل میگردد . تماس با توده ها چنان غیر واقعی است که سرانجام رهبر مجاب میشود که مردم با حکمروائیش مخالفت و خدما می را که به میهن کرده است مورد تردید قرار میدهند . باخسوت حکم به حق ناشناسی مردم میکند و هر روز کمی مصمتر از روز پیش به اردوی بهر کشتان نزدیک میشود تا بصف آنان در آید . با آگاهی کامل خود را بیک همدست بورژوازی تبدیل میکند، طبقه ای که در شرف فرورفتن به لجن فساد و لذت جوئی است .

مدارهای اقتصادی دولت جوان بی آنکه برگشتی ممکن باشد وارد مدارهای بزرگتری میگردند که شالوده استعمار نو بر آن مبتنی است . اقتصاد ملی که سابقا حمایت میشد امروز جز به جز هد آ میگردد . بودجه از وام ها و کمک ها تغذیه میکند روسای دولتها خود یا هیأت های نمایندگی شان به مادر شهر سابق میروند . میروند به صید سرمایه ها .

قدرت اقتصادی سابق بی آنکه چندان بفکر نقاب زدن به انقیادی باشد که دولت وطنی را منقاد آن کرده است توقعات خود را چند برابر میکند امتیاز ها و ضمانت ها است که میگرد و بروی هم انبار میکند . مردم بطور اسفناک درگیر فقری تحمل نکردنی میمانند و به کندی به خیانت وصف نکردنی رهبرانیشان پی میبرند . کندی و یا سرعت این استعمار متناسب است با اندازه ناتوانی بورژوازی در تشکیل خود بعنوان یک طبقه اجتماعی در توزیع ثروت ها که این بورژوازی سازمان داده است سهم بخش های مختلف از هم منفک نشده است، از طبقه بندی خبری نیست و حدود هر مرتبه در سلسله مراتب و هم چنین وجه تمیز این مرتبه از آن نیز معلوم نگردیده است هر اندازه اکثریت عظیم مردم که نه دهم جمعیت را تشکیل میدهند یا بیشتر در کام مرگ، مرگه از گرسنگی فرو میروند این کاست<sup>(۱)</sup> جدید هارتر و یاغی تر میگردد . ثروت اندوزی مفتضحانه سریع و بی رحمانه این کاست بایبیداری سرانجام بخش مردم و استعمار آنها که فرداهای قهر آمیزی درس دارد همراه است . کاست بورژوا این قسمت از مردم که تماس ثروتهای کنور با سود خود قبضه کرده است بانوی از منطق، منطقی و برهانی شکستی را حکم به دنی و حقارت سیاهان

یاعرب های دیگر میکند . منطقی که در آئین برتری نژاد نمایندگان قدرت استعماری سابق را بیاد میآورد . فقر مردم ثروت اندوزی بی نظم طبقه منفصل بورژوازی و بقیه ملت را خوار و حقیر شمردن دست بدست هم میدهند و واکنش ها و رفتارها را سخت و خشن میکنند . اما تهدیدها که جوانه میزنند خود موجب تقویت مبانی آمریت و ظهور خود کامگی میگردد رهبر که يك زندگی سراسر مبارزه ، سراسر وطن دوستی توأم با فداکاری را پشت سر دارد از آنجا که ضامن سود بخشی بنگاه و شرکتی است که این کاست تشکیل داده است ، از آنجا که چشم بسو گستاخی و پرروئی و برگرد زدن و خبث طینت این بورژواهای حرص می بندد پرده گون بورژوا - زی را می پوشاند و میان او و مردم حائل میگردد . مانع استعمار مردم میشود . به حمایت این کاست میآید . مانورهایش را از مردم مخفی میکند و بدین سان در کار فریفتاری و حس و توان گیری از توده ها هنرنمائی هنرمندان میکند . هر بار که با ملت سخن میگوید زندگانیها را که سراسر قهرمانی بوده ، مبارزه هایی را که بنام ملت انجام داده و پیروزیهای را که بنام ملت بدست آورده بیاد مردم میآورد یعنی که ای مردم باید همچنان به رهبر خود اطمینان ورزید ، نمونه های بیشمار از وطن دوستان افریقائی در دست است که در مبارزه احتیاط آمیز مهربانشان سبک قاطعی را با خصیصه ملت گرایی وارد کرده اند . این مردان از دوه کوره ها برخاسته اند . اینان در برابر سوز بزرگ سلطه جوان و در برابر شرمساری بزرگ و هبوطان پایتخت نشین گفته اند که از دوه کوره میآیند و بنام زندگی ها سخن میگویند . این مردان که ترانه نژاد خوانده اند و تمامی گذشته و تباهی نژاد و آذخوری را از پی برآمده اند افسوس ! افسوس که امروزه در راس جمعی قرار گرفته اند که به ده و ده کوره پشت کرده و اعلام میکنند که شایستگی و رسالت مردمان در پیروی باز در پیروی و همیشه در پیروی است .

رهبر مردم را آرام میکند در سالهای بعد از استقلال رهبر ناتوان از خواندن مردم به يك کار مشخص و ملموس است و هم ناتوان از گشودن درهای آیند پیروی مردم است ، ناتوان از انداختن مردم در خط ساختمان ملت یعنی ساختمان خاص خودش است . کارش در بیختن و باز بیختن تاریخ استقلال و در تجدید خاطره اتحاد مقدس دوران نبرد رهایی بخش خلاصه میشود . چون از دهم خرد کردن بورژوازی و وطنی امتناع میورزد از مردم میخواهد که به گذشته باز گردند و از حماسه ای که با استقلال انجامیده است مست و سرخوش گردند . رهبر - بطور عینی - مردم را متوقف میکند و با سرسختی میکوشد تا که یا از تاریخ براندشان و یا از قدم گذاردنشان به صحنه تاریخ جلوگیری کند . رهبر که به هنگام نبرد رهایی بخش مردم را بیدار میکرد و به آنان در حرکت قهرمانی و اصلیشان قوت قلب میداد امروز کوشش را چند برابر میکند تا بخوایشان برود . در سال سه یا چهار بار از مردم میخواهد که دوران سلطه استعماری را بیاد آورند و راه دراز طی شده را خود انداز بگیرند .

باری باید این را گفت که توده ها در تخمین راه طی شده بی کاکیتی کاملی از خود نشان میدهند بدان معنا که دهقانی که به کندن زمین با ناخن ادامه میدهد بیکاری که بیکارش را پایانی نیست با وجود جشن ها و عید ها و پیژم بیرق ها هر چند تازه و نو نمیتواند خود را قانع کند که واقعا چیزی در زندگانی تغییر کرده است . این جشن ها که بورژوازی ، ارباب قدرت برپا میدارد و هیچ بهانه ای را برای برآوردن آختن آنها از دست نمیدهد ، آب در هاون کوبیدن است . اینکارها مردم را به عالم خیال و رویا نمیبیرد توده ها گرسنه اند و کلانتران پلیس که امروز افریقائی هستند با آنها رفتاری سوای رفتار کلانترهائی که خارجی بودند و از جانب قدرت استعمار کار

میشدند ندارند. توده ها قهرکردن و روی برتافتن را آغاز می کنند و از ملتی که هیچ جایی و حقی برایشان قائل نیست علاقه برمیگیرند.

اینست که رهبر هرچند یکبار پابرجا می شود. از رادیو نطق میکند. از این نقطه بآن نقطه کشور دور میزند تا مگر عصبانیت مردم را فرونشاند آرامشان کند و بفریادشان. اگر حزبی در کار نباشد وجود رهبر ضرورتی ندارد. البته در دوران نبردهای بخش حزبی به رهبری رهبر کنونی کشور وجود میداشت اما از آن پس این حزب بطور اسف آوری متلاشی شده است. از حزب جز کالبدی و رسمی و شعاری و اساسنامه ای و آئین نامه ای برجا نیست. حزب ارگانیکی که بایست جریان آزاد فکری را ممکن میساخت و ساخته و پرداخته نیازهای واقعی توده ها بود به سندی یگای پاسداری شافع شخصی تغییر شکل یافته است. از زمان استقلال باین سوی حزب، دیگر مردم را در منظم و مشغله کردن خواسته هایشان، در بهترین بردن به نیازهایشان و بهترین اعمال قدرت کردنشان یارومد دگر نیست. ماموریت امروز حزب اینست که دستورات و تعالیمی را که رهبری صادر میکند به مردم ابلاغ کند. دیگر از آن آمد و شد پرشمر که ضامن مردم سالاری در حزب و پایه و مایه آنست خبری نیست. درست بعکس حزب پرده ای میشود که میان مردم و رهبری حایل است. حزب دیگر حیاتی ندارد. حوزه های حزبی که در دوران سلطه استعماری بوجو آمده بودند اکنون در پی جنبشی محض بسر میبرند.

مبارز حزبی بندهای خود را می جود. در همین زمان است که درستی مواضعی که در دوران نبردهای بخش از جانب برخی از مبارزان اتخاذ شده بود روشن میگردد. در واقع در جریان نبرد بسیاری از مبارزان از مقامات رهبری خواسته بودند که دکترینی تدوین گردد هدف ها مشخص گردند و برنامه ای پیشنهاد شود اما رهبران به بهانه حفظ وحدت ملی بالمره از هرگونه کوششی در این زمینه امتناع نموده تکرار کرده بودند که دکترین اتحاد ملی علیه استعمار است و مسلح به شعاری تند که عنوان دکترین بآن بسته بودند و محدود ساختن هر نوع فعالیت ایده نولوژیک به تکرار مکرراتی راجع به حقوق ملتها در تعیین سرنوشت خود و نیز راجع به حرکت تاریخ که استعمار را به وادی برگشت نباید پر نیستی خواهد برد، براه خود ادامه میدادند. وقتی مبارزان تقاضا میکردند که حرکت تاریخ اندکی بهتر تحلیل گردد رهبران در پاسخ از امید از استعمارزدائی ضرور و اجتناب ناپذیر و غیره... سخن می گفتند.

پس از استقلال حزب در رخوت و سستی نظریه فرو میرود. دیگر مبارزان حزبی را جز برای شرکت در تظاهرات باصطلاح توده ای و جشن های استقلال یا کفرانسهایی بین المللی بسیج نمیکند. کادرهای محلی حزب به مقام های اداری گماشته میشوند. حزب پوست میاندازد و به جلد اداره درمیآید. مبارزان به عضویت ساده حزب درمیآیند و به عنوان بی معنی و خشک و خالی. هم شهری. (۱) مفتخر میگردند!

اکنون از این مبارزان که ماموریت تاریخی خود را که به قدرت رساندن بورژوازی بود است بانجام رسانده اند قویا و مصرا نه دعوت میشود که دنبال کارشان بروند تا بورژوازی با فراغ بال ماموریت خاص خود را بانجام رساند.

باری ما دیدیم که بورژوازی کشورهای از توسعه مانده از انجام هر ماموریتی ناتوان است. چند سالی نمیگذرد که تلاشی حزب بر همگان آشکار میگردد چنانکه هر ناظری هر انداز کم بینش



پی میبرد که اکنون دیگر حزب کابندی بی جان بیش نیست و جز بکار بیحرکت کردن نمی آید. حزب حزبی که در طول نبرد تمامی ملت را بخود جلب کرده بود متلاشی میگردد. روشنفکرانی که روز قبل از استقلال به حزب پیوسته بودند با رفتار گسسته خود ثابت میکنند که در پیوستن به حزب جز بدست آوردن کلاهی از نماد استقلال هدفتی دیگر ندارند حزب وسیلهای میشود برای کامجویی ها و کامیابی های شخصی. بااینهمه در داخل رژیم جدید یک نابرابری در ثروت اندوزی و احتکار وجود دارد. بعضی از چند آخر میخورند و بدینسان نشان میدهند که خبرگان برجسته فرصت طلبی هستند. تبعیض روزافزون میگردد. فساد پیروز میشود و طبایع به انحطاط میگردند. امروز با توجه به قلت غنیمت ملی شماره و آزار چپاولگران از اندازه بیرون است. حزب این ابزار واقعی قدرت در دست بورژوازی دستگاه دولت را تقویت میکند. قیدها میسازد و بدست وای مردم میزند چنانکه یارای حرکت از آنان سلب میشود. حزب بدولت کمک میکند تا مردم را مهار کند. حزب بیش از پیش ابزار کوه و اجبار و چند و چون و ابزار ستیز با مردم سالاری میگردد. حزب بطور عینی و گاه بطور ذهنی شریک جرم بورژوازی زبانه زن است. بورژوازی وطنی که از زیر بار مرحله ساختن خود (بعنوان طبقه) به تردستی شانه خالی کرده است تا در حرم غرق شود از مرحله پارلمانی نیز به خیزی میگذرد و دیکتاتوری از قماش ناسیونال سوسیالیست را انتخاب میکند. امروز ما میدانیم این فاشیسم که بهیچ خود گامهای بیش از هفتهای وفا نمیکند و مدت نیم قرن است بر امریکای لاتین سلطه یافته است نتیجه دیالکتیکی دولت نیمه مستعمره و ران استقلال است. در این کشورهای فقیر و از توسعه مانده که پهلوی به پهلوی بودن بزرگترین ثروتها در کنار بزرگترین تیره روزی ها قاعده جاری است ارتش و شهرانی ستون های نگاهدارنده رژیمند. فراموش نکنیم ارتش و پلیسی که باز بحکم قاعده جاری مستشاران نظامی خارجی دارند نیروی این شهرانی و قدرت این ارتش متناسب با درجه فقر و فاقه ای است که بقیه ملت در آن غوطه میخورد. بورژوازی وطنی با گشاده دستی باز هم بیشتری خود را به شرکت های بزرگ خارجی میفروشد خارجی ها به برکت آجیل هائی که به بورژوازی وطنی میخورانند امتیاز هائی است که یکی پس از دیگری میگیرند. کار افتضاحات بالا میگیرد. وزرا به ثروت میرسند. زنانشان به زنان سبکسر جلف بدل میشوند و کلا هم سرشان بی کلاه نمی ماند حتی پاسبان شهرانی و مأمور گمرک هم از این کاروان فساد جا نمی مانند.

جنبه مخالف پر خاشاک تر میگردد مردم حرفش را گرچه در لفافه میفهمند. خصوصیت با بورژوازی از این پس علنی میگردد. بورژوازی جوان که پنداری دچار پیری زود رس شده است به نصایح بی حد و حصر التفات نمیکند و عجز خود را در فهم این نکته نیز عیان میکند که برداشتن بر بهره کشی هایش ولو با حجایی نازک بسودا است.

این روزنامه برازاویلی. هفته افریقا.<sup>(۱)</sup> است. این روزنامه مسیحی دواتنه است که خطاب به شازده های رژیم می نویسد. شما ای مردان ثروت و منصب و شما ای همسران این مردان. شما امروز ثروت دارید. وسایل راحتی دارید. وسایل آموزش دارید. خانه های زیبا دارید. روابط دارید. مأموریت های گوناگون که افق های جدیدی برپوشانده دارید اما این ثروت. چون کاسه لاک پستی شده است که مانع شما از دیدن فقری میگردد که دور و برتان را گرفته است. بخود آئید. پیدا است که این هشداری. هفته افریقا. به همدستان آقای یولو<sup>(۲)</sup> از بیز و

بن انقلابی نیست. آنچه - هفته افیقا - میخواد به گرسنگی دهندگان مردم کنگو حالی کند جز این نیست که خداوند آنان را بخاطر رفتارشان کیفر خواهد داد. اگر در قلب شما جایی برای مردمی که پائین تر از شما قرار گرفته اند نیست در خانه خدا نیز جایی برای شما نخواهد بود. روشن است که بورژوازی وطنی از این ملامت خم به ابرو نمی آورد. دم به دم اروپا کره کرده و مصمم است که از موقعیت سود جوید. سودهای هنگفتی که از بهره کشی مردم بدست می آورد روانه خارج میکند. بورژوازی جوان غالباً بیش از شرکت های خارجی از رزمی که خود مستقر کرده نامطمئن است و از سرمایه گذاری در وطن خود امتناع میوزد. رفتارش یاد ولت حامی و روزی رسانش چنان حق ناشناسانه است که پارس در بورس های اروپا اوراق بهادار میخرد و تعطیلات آخر هفته را در پاریس یا هامبورگ میگذراند. رفتار بورژوازی وطنی بعضی از کشور های از توسعه مانده به رفتار افرادی که دسته دزد میماند که پس از هردستبرد دست آورد خود را از بقیه پنهان میکند و عاقلانه اسباب کاره گیری خوش را فراهم میآورند. این رفتار فاش میسازد که بورژوازی کم و بیش آگاه است که در دراز مدت بازی را باخته و به فراست دریافته است که این وضع جاودانه نمی یابد. اینست که میخواد از آن حداکثر استفاده را ببرد با وجود این چنین استثماری و چنین عدم اعتمادی نسبت بدولت لاجرم نارضائی توده ها را برمی انگیزد. در این شرایط است که رژیم خشن میگردد. در این هنگام ارتش عامل ضرور این فشار و اختناق منظم میگردد. در غیاب مجلس حکم ارتش است. اما ارتش دیر باز بد اهمیت خود پی میبرد و سنگ بزرگ اعلان شورش را که هر آن ممکن است فرود آید بالای سر حکومت نگه میدارد.

همانطور که دیده میشود بورژوازی وطنی برخی کشورهای از توسعه مانده از کتابها هیچ نیاموخته است اگر در احوال کشورهای امریکای لاتین بهتر نظر میکرد بی گفتگو هویت خطر هائیرا که در کمین او است در مییافت. نتیجه آنکه این بورژوازی خرد که آنهم سروصدا برآه انداخته محکوم به لگد مال شدن است. البته حکومت پلیسی خود گاه و گاست استفاده جو خواهد بود اما ساختن و پرداختن یک جامعه بورژوا محکوم به ناکامی است. گروه همشان استفاده جوان که تا بخواهی زلم زیمو بخود آویخته است و تقلا میکند اسکاسهای بیت المال کشور فقیر را به جیب بزند. دیر یا زود در دست ارتش است ارتشی که به مهارت تمام به ساز مستشاران خارجی میرقصد پرکاهی بیش نخواهد بود. باین ترتیب مترویل سابق بطور غیر مستقیم حکومت میکند هم وسیله بورژواها که روزی رسانشان است و هم وسیله ارتش وطنی که دست آموز مستشاران نمی باشد. ارتشی که مردم را برجای میخکوب میکند از حرکت میاندازد و اسیر ترس و وحشت نگاهشان میدارد.

ملاحظاتی که درباره بورژوازی عرضه کردیم مارا به نتیجه ای میسراند که نباید مایه تعجب گردد. در کشورهای از توسعه مانده نباید گذشت شرایط حیات و شکوفندگی بورژوازی فراهم آید. بدیگر سخن کوشش مشترک و همسوی توده های که در یک حزب سازمان یافته و تسریع دیده اند و روشنفکرانی که به منتهی درجه آگاه و به اصول انقلابی جهزند باید راه را بر این بورژوازی عاقل و زبانبخش سد کند. این مساله نظری را که آیا میتوان مرحله بورژوازی را از مراحل تحول جامعه های از توسعه مانده حذف کرد، باید با عمل انقلابی و نه با استدلال حل کرد. مرحله بورژوازی در کشورهای از توسعه مانده تنها در صورتی قابل توجیه است که بورژوازی وطنی مصالح اقتصادی و فنی بنای یک جامعه بورژوا، وسائل ایجاد شرایط طبقه کارگر و وضعی کردن

کشاورزی و پی ریزی يك فرهنگ اصیل ملی را در اختیار داشته باشد .

آن بورژوازی که در اروپا نشو و نما کرده و توانسته است ضمن تقویت میانی قدرت و بهره خویش ایده ثلوثی‌ای نیز تدوین نماید . آن بورژوازی پویا، تعلیم یافته و غیر مذهبی، در کار سرمایه‌اندوزی توفیق کامل یافته و توانسته است حداقل ترقی و پیشرفت را به ملت ارزانی دارد . چنانکه دیدیم در کشورهای از توسعه مانده يك بورژوازی واقعی وجود ندارد آنچه هست کاست کوچکی است باندانهای بلند، حرم و لثیم، دارای روحیه ریزه‌خواری و قانع به سهمی از سود که قدرت استعماری سابق باو میدهد . این بورژوازی که نمیتواند هفته‌ای را در انتظار سود بماند از داشتن اندیشه‌های بلند محروم و از نوآوری عاجز است . آنچه را که در کتاب های<sup>(۱)</sup> غرسی خوانده در یاد دارد اما چه سود بجای آنکه نسخه بدل اروپا شود آرام آرام کارگزار اروپا میگردد . مبارزه با بورژوازی کشورهای از توسعه مانده صرف يك موضع گیری نظری نیست . سخن در چند وجوهی و تفسیر حکومت بورژوازی بر اساس تضاد تاریخ نیست . سخن بر سر آنست که در کشورهای از توسعه مانده مبارزه با بورژوازی وطنی نباید تنها بخاطر آن باشد که این بورژوازی نشو و نماي جامع و شکوفائی همانگونه ملت را دچار مخاطره میکند بلکه باید قاطعانه روبرویش ایستاد و با وی ستیزید زیرا که صاف و پوست کده به درد هیچ کاری نمیخورد . این بورژوازی که در کار و درسودجویی و در فکر دون همت است سعی دارد که با ساختن نهادهای شخصی مجلل با اتوموبیل های امریکائی رنگارنگ با گذران ایام تعطیل در روبرو<sup>(۲)</sup> و تعطیل های آخر هفته در قاصخانه های غرق در نور چراغهای نشون بر این دون همتی نقاب زند .

این بورژوازی که بیش از پیش از مردم روبرو میتابد در گرفتن امتیاز های نظری از غرب برای ایجاد صنایع و سرمایه‌گذاریهای که بدرد اقتصاد کشور بخورد نیز ناتوانست . در عوض کارخانه‌های مونتاژ پیاپی برپا میشوند و باین ترتیب سبب سلطه نئی از استعمار نو بر اقتصاد کشور میگردد . اینست که نباید گفت بورژوازی وطنی تحول کشور را به تأخیر میاندازد و وقت را تلف میکند و این خطر وجود دارد که ملت را براهی بکشاند که پایانش بن بست است . بورژوا و مرحله بورژوازی از اصل بی فایده است . وقتی این کاست نابود شد تناقض های خاص خودش پاره پاره اش کرد تازه پی میبریم که از روز استقلال تا این هنگام هیچ کاری انجام نیافته است و باید همه چیز را از سر از صفر شروع کرد . کار را نباید از برجیدن شالوده‌های شروع کرد بورژوازی در زمان حکومتش بوجود آورده است . باید جلوتر رفت و از ابتدای ابتدا شروع کرد چرا که این کاست تنها به این اکتفا کرده است که وارث اقتصاد فکر و نهادهائی باشد که ساخته و جامانده رژیم استعماری بوده اند .

هر اندازه طبقه بورژوا از لحاظ اقتصادی و از جنبه روشنفکری ناتوان و در شمار اندك باشد خشی کردنش آسان تر است . در سرزمین استعمار زده پس از استقلال کاست بورژوا نیروی عمده خود را از موافقت نامه‌هایی میگیرد که با قدرت سابق استعماری منعقد میکند . هر اندازه که بیشتر به بورژوازی وطنی فرصت دود و ماندن با قدرت استعماری داده شود احتمال اینکه جای استعمارگر ستمگر نشینند با همان نقش و وظایف بیشتر خواهد بود . اما تناقض های عمیق صف این بورژوازی را مختل و آشفته میکنند و این اختلال و آشفتگی به ناظر موشکاف حالی

۱ - Manuelه قدمایین گونه کتابها نبره میگفته اند .

۲ - Riviera سواحل مدیترانه‌ای فرانسه و ایتالیا را گویند .

میکند که رژیم از ثبات برخوردار نیست. در درون کاست همناسی، همزنگی و همجنسی وجود ندارد. برای مثال بسیاری از روشنفکران این رژیم را که برای سلطه تنی چند استوار است محکوم میکنند. در کشورهای از توسعه مانده روشنفکران و کارمندان و نخبگان صادقی وجود دارند که لزوم برنامه‌ای کردن اقتصاد لزوم کوتاه کردن دست استفاده‌جویان لزوم منع جدی فریفتاری را احساس میکنند و گذشته از احساس برای آنکه شرکت هرچه بیشتر مردم در اداره امور عمومی ممکن گردد تا اندازه‌ای نیز دست مبارزه میزنند.

در کشورهای از توسعه مانده که با استقلال نایل می‌آیند تقریباً همیشه تعداد کمی روشنفکر شرافتمند وجود دارد. تازه این روشنفکران عقاید سیاسی صریح و روشنی ندارند و نسبت به سرنجام این مسابقه سرعت در اشغال مقامات و مسابقه در ربودن منابع عایدی که از فردای اعلام استقلال آغاز میشود و نیز نسبت به این علائم مرض نه از روی درک و تشخیص بل از روی غریزه بدگمانند. وضعیت ویژه این روشنفکران (عیال‌وار) یا سرگذشتشان (تجربه‌های سخت زندگی و تربیت‌خلاق) دقیق و سخت گیر روشن کننده حس تحقیر آشکاری است که نسبت به استفاده‌جویان و راجه‌ورمالیدها دارند. باید از وجود این مردان در مبارزه قاطعی که برای هدایت سالم ملت در پیش است استفاده جست. سد کردن راه بر بورژوازی وطنی حقا یعنی پرهیز از حادثه‌ها و درگونی‌های بدفرجام روزهای پس از استقلال یعنی پرهیز از سوانحی که دامگیر وحدت ملی میتواند شد یعنی پرهیز از به تباهی گرائیدن عادت‌ها و رسم‌ها و اخلاق، یعنی پرهیز از فروافتادن کشور در غرقاب فساد، یعنی پرهیز از واپس گرائی اقتصادی و در کوتاه مدت یعنی پرهیز از یک رژیم ضد دموکراتیک متکی به زور و نفرت و ارباب و نیز یعنی انتخاب تنها وسیله پیشرفت.

آنچه زمان اتخاذ تصمیم را به تأخیر میاندازد و عناصر شرقی و خواهان مردم سالاری ملت جوان را مرعوب میکند استحکام ظاهری موقعیت بورژوازی است. در کشورهای از توسعه مانده که تازه با استقلال رسیده اند، تمامی کادرها در شهرهایی که استعمار ساخته است وول میخورند. نبودن تحلیل از جمعیت کل موجب میگردد که ناظران با ملاحظه شهرها باین نتیجه برسند که یک بورژوازی قوی و کاملاً متشکل وجود دارد. روحیه و سلیقه یا اطوار و آداب دانی نیست که بورژوازی را بوجود می‌آورد حتی امیدها هم مایه پیدایش بورژوازی نمی‌توانند شد. بورژوازی پیش از همه ثمره مستقیم واقعیت‌های مشخص اقتصادی است.

باری در مستعمره‌ها واقعیت‌های اقتصادی واقعیت زاده بورژوازی خارجی هستند. بورژوازی مادر شهر از طریق نمایندگی‌های خود خویش را در شهرهای مستعمره حاضر می‌سازد. پیش از استقلال بورژوازی مستعمره‌ها یک بورژوازی غریبی است، شعبه‌ای واقعی از بورژوازی مادر شهر است و مشروعیت و قدرت و ثباتش را از او دارد. در مرحله آشنائی پیش و نزدیک به استقلال عناصر روشنفکر و تاجر سعی میکنند به بورژوازی از خارج آمده تشبیه شوند. روشنفکران و تاجران دائم در پی تشبیه به نمایندگان بورژوازی مادر شهر هستند. این بورژوازی وطنی که بی چون و چرا و در عین شور و شوق مکانیسم‌های اندیشه را که از مشخصات<sup>(۱)</sup> بورژوازی مادر شهر است پذیرفته و چنان خوب و شکست آورانه و به ویژه خوش را تباه نموده و شعور و وجدانش را برای هسانی بناکرده است که یک دست خارجی هستند، تازه با تلخکامی متوجه میشود که پول یعنی آنچه که بورژوا را میسازد ندارد. بورژوازی کشورهای از توسعه مانده بورژوازی ایست که وجودش

ذهنی است. قدرت اقتصادی پویای و نیروی آفرینی کادریهایش و دانش فنی و اندیشه — آفرینی اش یارای آن را ندارد که بوی خصلت و منش بورژوازی دهند. اینست که از اوایل کار و برای مدتی دراز یک بورژوازی مرکب از کارمندان است. مقام‌هایی که در سازمان اداری ملی جدید اشغال میکند به وی آرامش خاطر و استحکام می‌بخشند.

اگر دولت از زمان و امکان درخ نکند این بورژوازی می‌تواند برای خود مختصری قدرت اقتصادی دست و پا کند که مبانی سلطه‌اش را تحکیم بخشد. اما هرگز به ساختن یک جا معه بورژوازی اصیل که نتایج منطقی اقتصادی و صنعتی درین دارد توفیق نخواهد یافت. بورژوازی وطنی را هم از ابتدا، یکارهایی از قماش نمایندگی و دلالی رهنمون شده‌اند. نم تجاری و مهارت در معامله‌های کوچک، زبردستی در ربودن حق‌العمل، مبانی قدرت بورژوازی وطنی هستند. این پول او نیست که کار میکند شمع زدوند اوست. سرمایه‌گذاری نمیکند چه وی از سرمایه اندوزی که برای نشوونمای یک بورژوازی اصیل ضرور است ناتوان است. با این آهنگ قریباً باید تا بتواند نطفه صنعت را منعقد نماید. تازه اگر هم بخواهد در صنعتی کردن کشور با مخالفت اجتناب ناپذیر مترویل سابق مواجه خواهد شد که با دوراندیشی در قرارداد های نو استعماری هرقید و بندی را که ضرور می‌نموده گنجانده است.

اگر حکومت بخواهد کشور را از رکود خارج کند و با گامهای بلند آنرا بسوی توسعه و ترقی رهنمون گردد باید در نخستین فرصت بخش سوم را<sup>(۱)</sup> ملی کند. بورژوازی از آنجا که بر آنست که روح سود جوئی و تمتع را حاکم گرداند و بحکم رویه تحقیر کننده‌اش در قبال توده‌ها و با توجه به جنبه انتضاح آمیز سود که سود بلکه زدی است در این بخش سرمایه‌های کلان بکسار می‌اندازد. بخش سوم که در سابق زیر سلطه کلن‌ها بود وسیله بورژوازی وطنی جوان تصرف میشود در یک اقتصاد مستعمراتی بخش سوم از دور مهم‌ترین بخش‌ها بنظر میرسد. اگر بخواهیم این اقتصاد را پیش بریم باید که در نخستین ساعت تصمیم به ملی کردنش اتخاذ کنیم. روشن است که ملی کردن<sup>(۲)</sup> نباید جنبه یک دولتی کردن<sup>(۳)</sup> خشک و زمخت را پیدا کند. ملی کردن بدان معنائیست که هم — شهری‌های تربیت سیاسی ندیده را در اس‌فعلیتهای تجاری و خدمات قرار دهیم. هر بار که این طرز عمل اتخاذ شده است کار به چیره شدن حکومت خودکامه کارمندان انجامیده است که تربیت شده مادر شهر سابق هستند و اربابند. کارمندان که در اندک مدتی ناتوانی خود را در بغیر همه مردم بودن و در داشتن فکری ملت شمول عیان ساخته اند. این کارمندان به سرعت به خرابکاری در اقتصاد ملی و به گسستن شیرازه تشکیلات مملکتی شروع میکنند. فساد، کوتاهی در انجام وظیفه و صندوق دزدی و انبارزنی و بازار سیاه رواج میگیرد. ملی کردن بخش سوم یعنی تشکیل و سازمان دادن شرکت‌های تعاونی خرید و فروش بر پایه اصل مردم‌سالاری یعنی غیر متمرکز ساختن این شرکت‌ها از طریق علاقمند و ذینفع کردن توده‌ها در اداره امور عمومی. گفتم ندارد که اینکارها جز با تربیت سیاسی به توده‌ها دادن شدن نیست. از پیش باید یک بار برای همیشه یک مساله اساسی، یعنی مفهوم تربیت سیاسی را روشن کرد. در حقیقت امروزه اصل تربیت سیاسی دادن به توده‌ها غالباً در کشورهای از توسعه مانده پذیرفته شده.

۱ — اقتصاد داران ثروتمند را به بخش فاسد می‌کنند: بخیر اول گنا بوزی بخش دوم صنعت. بخیر سوم تجارت

است اما چنین مینماید که در مورد تربیت سیاسی این کوشش که پایه و مایه کوششهای بعدی است بگونه‌ای اصیل انجام نیگیرد. وقتی لزوم تربیت سیاسی مردم تصدیق و تاکید میشود مراد آنست که میخواهیم در کاری که بآن اقدام میکنیم از حمایت مردم برخوردار شویم. حکومتی که میگوید میخواهد به تربیت سیاسی مردم پردازد علاقه خود را بحکومت کردن بامردم و برای مردم نشان میدهد. تربیت سیاسی نباید سخنی از روی فریب و به قصد بزرگ کردن حکومت بورژواها باشد. حکومتهای بورژوازی کشورهای سرمایه داری مدتهاست که این مرحله کودکی قدرت را پشت سر گذارده اند. در عین خون سردی حکومت میکنند بکمک قوانینشان و به یاری قدرت اقتصادیشان و به مدد پلیسشان. اکنون که بنای قدرتشان استوار است ناگزیر نیستند وقت خود را در عوام - فریبی تلف کنند. انسان که سودشان حکم کند حکومت میکنند و جرات و جسارتی در خورد قدرتشان ندارند. مشروعیتی ایجاد کرده اند و بر اساس حقوقشان قوی هستند.

کاست بورژوازی کشورهای نواستقلال نه دریدگی و بی آزری و نه آسوده خاطری میتی بر قدرت بورژواهای پیرو قدیمی را دارد. از اینجاست که علاقمند و نگران پنهان کردن نیات باطنی و تحصیل وجهه و محبوبیت عمومی است. تربیت سیاسی توده ها آن نیست که ده ها یا صد ها هزار مرد وزن سه یا چهار بار در سال در یکجا اجتماع کنند. این متینگ ها این گردهم آئی های نظریه گر به همان تاکتیک کهنه پیش از استقلال شباهت دارد که عبارت بود از نمایش نیروها. تا بخود و دیگران ثابت کنند که مردم را با خود دارند. تربیت سیاسی دادن به مردم معنایش کودک کردن مردم نیست، بالغ و رشید کردن آنهاست.

این امر که تربیت سیاسی توده ها، کودک کردن آنها نیست بلکه بالغ و رشید کردنشان است ما را بر آن میدارد که نقش حزب سیاسی را در یک کشور از توسعه مانده بررسی کنیم. در صفا پیش دیدیم که روحیه ساده گیر متعلق به بورژوازی نوزاد بر آنست که در کشورهای از توسعه مانده اداره امور به یک حکومت قوی به یک دیکتاتوری نیازمند است. در این چشم انداز است که حزب مامور پائیدن توده ها میشود. حزب بر اداره و پلیس سبقت میگیرد. حزب توده ها را می باید و کنترل میکند نه برای آنکه از شرکت واقعی آنها در امور ملت مطمئن گردد، بل برای آنکه دائم به یاد توده ها بیاورد که حکومت از آنها نظم و اطاعت میخواهد. این دیکتاتوری که باورش شده که مبعوض تاریخ است و خود را برای روزهای پس از استقلال ضروری پندارد در حقیقت مظهر تصمیم کاست بورژوا است بر رهبری و اداره کشور از توسعه مانده، نخست با پشتیبانی مردم و پس از چندی علیه مردم. تبدیل تدریجی حزب به دایره اطلاعات نشانه آنست که حکومت بیش از پیش حالت دفاعی بخود میگیرد. توده بی شکل مردم نیروی کوری شمرده میشود که دائم باید دهنه داشته باشد. دهنه ای از فریفتاری یا ترسی که قوای پلیس به وی القا میکنند. حزب به مثابه هواسنج، به مثابه دایره اطلاعات بکار میرود. عضو حزبی تبدیل میشود به مامور اطلاعات و کارش میشود لودادن. به وی ماموریت داده میشود این یا آن ده را تنبیه کند. احزاب مخالف را به ضرب باتون و چوب و چماق در نطفه خفه میکنند. خانه های داوطلبان نمایندگی را که مخالفند آتش میزنند، پلیس دامنه تحریکاتش را وسعت میدهد. البته در چنین شرایطی حزب و ۹۹/۹۹ درصد آراء از آن کاندیداهای دولتی است. در آفریقا دولتهائی چند، رفتاری از این قماش دارند. تمام احزاب مخالف که عموماً ترقی خواه هستند و برای تأثیر و نفوذ هر چه بیشتر توده ها در اداره امور عمومی فعالیت میکنند و آرزوشان اینست که بورژوازی تحقیر کنند.

و سوم پرست را براه راست هدایت کند به زور چوب و چماق و زندان، محکوم به سکوت و آنگاه فعالیت مخفی میشوند.

حزب سیاسی در بسیاری از نقاط آفریقا که امروزه مستقلند سخت بی اعتبار است. مردم در حضور یک عضو حزب سکوت میکنند و یا خود را براه دیگر میزنند و دولت و رهبر را ستایش میکنند. اما در کوجه ها و شب هنگام دور از ده درقه و خانه یاد رکاز رودخانه است که باید این فریب و بوری تلخ مردم را شنید و این یاس و خشم متراکم را دید. حزب سیاسی بعضی آنکه به اظهار و بیان شکایات مردم کمک کند بجای آنکه ماموریت اساسی خود را ایجاد و حفظ جریان آزاد عقاید و اندیشه ها از مردم به رهبری بدهد. پرده گون میان رهبری و مردم حائل میگردد و شکایت را و اندیشه را قدغن میکند. مدیران حزب رفتارشان مانند آجودانهای بی سرو پا است که دائم به مردم هشدار میدهند. سکوت در صف ها نباید بشکنند. حزب که دائم از خد متگراری مردم میزد و مدعی بود برای بهبود وضع مردم کار میکند. ثاقدرت استعماری کشور را در اختیارش میگذارد، شتاب زده میخواهد مردم را روانه دیر فراموشی کند. در زمینه وحدت ملی نیز حزب پیایی مرتکب اشتباه میشود. بدینسان است که حزب به اصطلاح ملی در رفتار به حزین میماند که از قوم یا تیره ای تشکیل شده باشد. این یک ایل واقعی است که بلباس حزب درآمده است. حزین که خود را ملی میخواند و خود را زبان همه مردم و تمامی ملت میدانست در نهان و گاه آشکارا یک دیکتاتوری قوی اصیلی را سازمان میدهد. مادیرنه بایک خود کامگی بورژوازی بل بایک خود کامگی ایلی روبرو هستیم. وزراء، روسا، دفتر وزراء، سفرا و فرمانداران از تیره و قوم رهبر و گاه حتی از افراد خانواده اش انتخاب میشوند. این رژیم ها که از قماش رژیم های خانوادگی هستند قوانین کهنه درون هسری<sup>(۱)</sup> را از سر معمول میدارند در برابر این رفتار احقانه، این شیادی، این فقر معنوی و این نبود روشنفکری، شخصیه خشمگین، بل شرمند میشوند. این ایلی کردن قدرت به پیدایش روحیه تجزیه طلبی و منطقه گرایی میانجامد. گرایشهای جانبدار استقلال از مرکز پدیدار میشوند و تضج میگیرند و طریق پیروزی می سپرند. شیرازه های گسلند و ملت میپراکند. رهبر که فریاد میکرد. وحدت آفریقا. اما تنها بفکر خانواده کوچکی بود یک روز بخود میآید و پنج ایل دیگر را پیشاروی می یابد که سبشان را از وزارت و سفارت میخواهند و رهبر که مثل همیشه مسوولیت ناشناس، مثل همیشه تیره بخت است و هنوز ز نمیداند چه میکند، داد میزند. خیانت.

ما بارها نقش غالباً شوم رهبر را به وضوح نشان دادیم در بعضی جاها سازمان حزب به سازمان دسته دزدان مسلح میماند که در آن سنگدل ترینشان عهده دار سردستگی و رهبری است. باشوق از نیایگان این رهبر و از زور و توانش گفتگو میکنند. بالحن یک شریک دزد بالحنی که تا حدودی ستایش آمیز است میگویند که همکاران نزدیکش از ترس او چون بید بخود میلرزند. برای پرهیز از این مهلکه های جوراجور باید سرسختانه مبارزه کرد تا هرگز حزب ابزار دست بفرمانی در اختیار یک لیدر (رهبر) قرار نگیرد. لیدر از فعل انگلیسی به معنای رهبری کردن است. این امر اکنون دیگر وجود ندارد. خلق ها دیگر گله نیستند و نیازی به رهبری شدن ندارند اگر رهبر را رهبری میکند. میخواهم که بدانند من نیز مقابلاً او را رهبری میکنم. ملت نباید مالی باشد که وسیله مانی تو<sup>(۲)</sup> اداره میشود. این نکته که رهبر را رهبر بیمار میگردد در جمیع

اداره‌کنندگان مملکت<sup>(۱)</sup> هراس می‌افتد نیز قابل فهم است. این هراس ناشی از اشتغال دائمی ذهن اینان به مسألهٔ جانشینی است. اگر رهبر از میان برود بر سر کشور چه خواهد آمد؟ این جمع اداره‌کنندگان که در برابر رهبر تسلیم محض هستند نه مسوولیت شناسند و نه شعوری دارند. حواس و توجهشان بطور عمد، معطوف به زندگانی خوشی است که دارند، حواسشان جمع کوکتل‌هایی است که برپا می‌گردد و سفره‌هایی است که خرجشان داده می‌شود و سودی است که زد و بند هایشان عاید می‌دارند، گاه و بیگاه در قلب ملت - حسن‌حرامی معنوی و روحی کشف می‌کند. کشوری که براستی می‌خواهد به پرسشهای تاریخ پاسخ گوید، کشوری که می‌خواهد شهرهایش را توسعه دهد و مغزهای مردمش را بارور سازد باید حزبی حقگو داشته باشد. حزب همچون ابزاری در دست دولت نیست. کاملاً به عکس حزب ابزاری است در دست مردم. حزب است که باید سیاست اجرایی دولت را تعیین کند. حزب تنها یک دفتر سیاسی نیست و هرگز نباید در یک دفتر سیاسی خلاصه شود. دفتری که تمام اعضا و اولیا، دولت با فراع‌بال عضو اند، افسوس که تقریباً همیشه دفتر سیاسی، یعنی تمامی حزب و افسوس که اعضای این دفتر بطور دائم مقیم پایتختند. در یک کشور از توسعه مانده، رهبران حزب باید از پایتخت چون طاعون فرار کنند. سواي تنی چند، بقیه باید در نواحی روستائی اقامت گزینند. باید از تمرکز همه کارها در پایتخت اجتناب کرد. هیچ عذر اداری نمیتواند این جنب و جوش پایتخت را که هم اکنون در مقایسه با نه ده کشور، جمعیتی فنون از اندازه داشته و بیش از حد توسعه یافته است موجه کند. حزب باید تا آنجا که ممکن است به عدم تمرکز تن دهد. این تنها وسیله فعال کردن مناطق مرده است، مناطقی که هنوز چشم بزدگی نگشوده اند. در هر منطقه عملاً حداقل یک عضو دفتر سیاسی خواهد بود اما از انتصاب او به ریاست منطقه اجتناب خواهد شد. وی قدرت های اداری را در دست نخواهد داشت. کار عضو دفتر سیاسی منطقه ای این نیست که عالیترین مقام را در دستگاه اداری منطقه اشغال کند. وی نباید اجباراً عضو دولت باشد. برای مردم، حزب قدرت آور نیست بلکه سازمانی است که بدان وسیله مردم بعنوان ملت قدرت آور و اراده خویش را اعمال میکنند. هر اندازه ابهام کم و دوگانگی قدرت ها کمتر باشد، حزب بهتر میتواند نقش راهنمائی خود را ایفا کند و در دست مردم وسیله برنده تری باشد. اگر حزب و دولت درهم آمیزند و یکی شوند، عضو حزب بودن در واقع کوتاه ترین راه را انتخاب کردن برای جامعه عمل پوشاندن به مقاصد خود خواهد هانه است بمعنای داشتن یک مقام اداری و از مداح اداری بالا رفتن و رتبه گرفتن و هم بمعنای در جستجوی منصب و مقام بودن است.

در یک کشور از توسعه مانده ایجاد مدیریت های محلی پویا، مانع بزرگ شدن بی‌قاعدگی شهرها و هجوم بی تناسب توده های دهقانی به شهرها خواهد شد. ایجاد مدیریت های منطقه ای که صلاحیت کافی بیدار کردن و به زندگی واداشتن و سرعت بخشیدن به استعمار مردم منطقه را داشته باشند، از همان روز های نخستین استقلال برای کشوری که بخواد پیشرفت کند ضرورتی است که نباید از آن غفلت کرد و گرنه امانه دولت و مسوولان حزب در درویر رهبر متراکم خواهند شد سازمانهای اداری پاد خواهند کرد نه بدان سبب که چون توسعه پیدا کرده اند بنا بر این تفکیک میشوند بل برای آنکه پسر عموهای نورسیده و حزبی های جدید در انتظار محل و مقامند و امیدوارند به جرگه گردانندگان راه یابند. رویای هم شهری، دست یافتن به پایتخت و سهم بردن از خوان



یغماست. ولایات متروک می شوند. توده های دهقانی سامان نیافته و تربیت نشده و حمایت ندیده از زمینی که بر اثر کشت ابتدائی کم عایدی است روبروی تابند و به اطراف شهرها روی می آورند و لومین پرولتاریا بیش از اندازه باد میکند.

لحظه بحران. يك بحران جدید ملی، دور نیست، ما فکر میکنیم که بعکس داخل کشور و نقاط دور افتاده را باید در مقام امتیاز مقدم داشت. وانگهی در صورتی که حکومت در جای دیگر جز پایتخت مقام گیرد هیچ ناراحتی پیش نخواهد آمد. باید کنترل سحرآمیز پایتخت بر کشور را برداشت و به توده های محروم نشان داد که حکومت بخاطر آنها کار میکند. این همان کاری است که برزیل سعی کرد با برازیلیا<sup>(۱)</sup> انجام دهد. کبر و افتاد، رنود و زانیرو برای مردم برزیل يك ناسزا بود. اما بد بختانه برازیلیا پایتخت جدیدی است همان قدر غولوش که اولی. تنها فایده این پایتخت اینست که امروز جاده ای از میان ده کوره ها عبور میکند. نه! هیچ انگیزه و بهانه جدی نمی توان علیه انتخاب پایتختی دیگر بر ضد تغییر محل حکومت از پایتخت به محروم ترین نقاط کشور اقامه کرد.

مفهومى که در کشورهای از توسعه مانده از پایتخت وجود دارد همان مفهوم تجاری است که از دوران سلطه استعماری برجا مانده است. اما در این کشورها ما باید دائم بر شماره تماس با توده های دهقانی بیغزاییم. باید يك سیاست ملی تعیین کنیم یعنی سیاستی که بیش از هر چیز از آن توده ها و برای توده ها است. هرگز نباید تماس با توده ها را که برای استقلال و بهبود ملموس زندگانی خود مبارزه کرده اند از دست بدهیم.

کارمندان و ذیفن<sup>(۲)</sup> های اصیل نه در دیاکرام و آماریل در چشم ملت است که باید فروروند. دیگر نباید هربار که سخن از رفتن به داخله کشور است موهای نشان راست بایستند دیگر نباید این زنان جوان کشورهای از توسعه مانده را دید که شوهرانشان را تهدید میکنند که چنانچه بنحوی خود را از شر خواری که در ده گریبانگیرشان است خلاص نکنند طلاقشان را خواهند گرفت. باین خاطر است که دفتر سیاسی حزب باید مناطق محروم را در مقام امتیاز مقدم دارد. زندگی پایتخت این زندگی مصنوعی و سبک سرانه که همچون وصله ناجور و بیگانه ای به واقعیت ملی دوخته شده در زندگانی ملت که اساسی و مقدس است باید حداقل جای ممکن را اشغال کند. در يك کشور از توسعه مانده حزب باید چنان سازمان یابد که خود را به داشتن تماس با توده ها قانع نکند. حزب باید ترجمان مستقیم توده ها باشد. حزب اداره ای نیست که مأموریتش ابلاغ دستورات حکومت باشد حزب سخنگوی پرتوان و مدافع فساد ناپذیر توده ها است. برای رسیدن به چنین مفهومی از حزب باید از جنگه این فکر بسیار غریبی بسیار برزوا و لذا بسیار تحقیرآمیز که توده ها قادر بر اداره خود نیستند رهید. در حقیقت تجربه ها ثابت میکند که توده بخوبی از عهده فهم پیچیده ترین مسائل برمی آیند. از بزرگترین خدماتی که انقلاب الجزایر به روشنفکران الجزایری کرد یکی این بود که آنها را در تماس با توده ها گذارد. به آنها امکان داد فقریان نکردنی و کامل عیار مردم را ببینند و در عین حال به بیداری هوش و ارتقاء شعور و وجدانش مدد رسانند. خلق الجزایر این توده گرسنه و بی سواد این مردان و زنان که قرن ها در هول انگیز ترین ظلمت ها فرو رفته بودند در برابر ارباب های جنگی در برابر هوایما ها و بسبب های آتش را در برابر سرویس های روانشناسی بویژه در برابر فساد و شستشوی مغزی

و در برابر خائنان و علیه ارتشهایی که ژنرال بلونس<sup>(۱)</sup> از «وطنی‌ها» تشکیل داده بود، برجا ایستاد و پایمردی کرد. این مردم به رُغم ضعیف‌ها، مرد‌ها، نوجو دیکتاتورها پایمردی‌ست نکردند. پلیدی‌اری کردند زیرا که بیگار هفت‌ساله‌شان افق‌های جدیدی برایشان گشود که احتمال وجود آنها را حتی در خیال هم نمیدادند. امروز کارگاه‌های سلاح‌سازی در دل کوه چندین متر زیرزمین کار میکنند. امروز دادگاه‌های خلق در تمام مراحل عمل میکنند. کمیسیون‌های محلی برنامه‌گذاری، مالکیت‌های بزرگ را تفکیک میکنند و الجزایر فردا را تدارک می‌بینند. یک مرد منزوی ممکن است از فهم یک مساله عاجز بماند اما گروه ده با سرعتی بهت‌آور فهم میکند. راست است اگر بخواهیم از راه احتیاط (علی) زبانی بکار ببریم که تنها برای تنی چند لیسانسیه حقوق و یا علوم اقتصادی مفهوم است زود و آسان به این نتیجه خواهیم رسید که توده‌ها باید رهبری شوند. اما اگر زبان خالی از ابهام و آشنا را بکار ببریم. اگر اراده تباه‌کننده درهم‌ریختن کارها، اراده از سر مردم آسودن ما را وسوسه نکند مشاهده میکنیم که توده‌ها سرازیر بر سر راه و زورگذاشته‌ها در میانند. توسل به یک زبان فنی معنایش اینست که تصمیم گرفته‌ایم باتوجه به شابه بیگانه و کافر رفتار کنیم. این زبان مشکل بزحمت میتواند میل و قصد خطبای را در فرب مردم و کارگزاران آنها مکتوم دارد. این کار، یعنی تاریک و مبهم کردن زبان، نقابی است که از ورای آن کاری دیگر یعنی لخت کردن مردم نیم‌رخ نشان میدهد. نشان میدهد که قصد ریودن ثروت مردم و حاکمیت آنها در میان است. به شرطی که قصد واقعی این باشد که مردم بفهمند همه چیز را میتوان برایشان توضیح داد. و اگر فکر کنیم که نیازی به مردم نیست. اگر فکر کنیم که به عکس این خطر هست که مردم مزاحم حسن کار شرکت‌های خصوصی با مسوولیت محدود شوند، شرکت‌هایی که هدفشان باز هم بینوایان کردن مردم است، مساله حل است.

اگر گمان رود که میتوان بی‌آنکه مردم موی دماغ شوند. کشوری را در حد کمال اداره کرد و راه برد، اگر تصور گردد که مردم تنها با حضورشان یا بعلمت آنکه مایه تاخیر میشوند، یا بدان سبب که بی‌اطلاعی طبیعی‌شان مایه خرابی است کار را بهم میزنند، دیگر جای هیچ تردیدی نیست باید مردم را کارگزاران باری هربار که مردم به اداره کردن کشور فراخوانده شده‌اند نه تنها مایه تاخیر کار و حرکت نگردیده‌اند بلکه به آن سرعت و شتاب نیز بخشیده‌اند. مسوولان الجزایری‌ها در جریان این جنگ فرصت یافتیم چیزهایی را با انگشتانمان لمس کنیم. مسوولان سیاسی - نظامی انقلاب در برخی مناطق روستائی با اوضاعی روپرو شده‌اند که برآه‌های ریشه‌ای نیاز داشته‌اند. ماباره‌ای از این وضعیت‌ها را در میان میگذازم:

در سال ۱۹۵۶ - ۱۹۵۷ استعمار فرانسه مناطق چندی را منوعه اعلام کرده بود و در این مناطق آمد و شد اشخاص تابع مقررات غلاظ و شدادی بود. این بود که دهقانان دیگر نمیتوانستند آزادانه به شهر روند و آذوقه خود را تجدید کنند. عطاران در این دوره مانع هنگفتی به جیب میزدند. قند، چای، قهوه، توتون، نمک و... قیمتهای سرسام‌آوری پیدا کردند. بازار سیاه با وقاحت هرچه تا مثر مستولی گشت. دهقانان که قادر نبودند قیمت جنس را به پول نقد بپردازند یا محصول خود را پیش‌فروشی میکردند، یا درازا هرلقه جیب‌ریودن مازک خانواده - گیشان را بدهند و یا ناگزیر درازا طلب برای عطار کار میکردند. کمپره‌های سیاسی به محض آگاه شدن از این خطر بی‌درنگ واکنش نشان دادند و به این ترتیب تا مین آذوقه تحت نظم

نظامی بخردانه درآمد : عطار که برای خرید به شهر میرفت ملزم شد که از عمده فروشان هموطن خرید کند . این عمده فروشان صورت حسابی به وی میدادند که بهای هریک از اجناس در آن ذکر شده بود . عطار بعضی بازگشت می بایست خود را به کیسر معرفی میکرد . کیسر صورت فروش را کنترل و میزان سود را معلوم و قیمت را تعیین میکرد . قیمت های تعیین شده در دکان نصب میشد و یکی از افراد ده که یکجور بازرس بود ، دهقانان را از قیمتی که جنس بایست بدان فروخته میشد آگاه میکرد . اما دکاندار به سرعت حیلۀ تازه ای اندیشید . هنوز سه چهار روز از جنس آوردن نگذشته اظهار میکرد که موجودیش تمام شده است و زرجلی داد و ستد را از سر میگرفت و اجناس را به قیمت بازار سیاه میفروخت . واکنش کیسر سیاسی - نظامی کار را از ریشه درست کرد ، قرار را بر نقره داغ گذارد و جریمه سنگین برقرار شد . جریمه ها وصول و در صندوقه ریخته شد و صرف امور اجتماعی یا عام المنفعه گردید . آگاه تصمیم گرفته میشد که دکان برای مدتی بسته گردد و در صورت تکرار جرم سرمایه از دکاندار ستانده میشد و کمیته ای انتخاب میگردد که سرمایه را بکار اندازد و به مالک ماهانه وجهی پرداخت نماید .

با این آزمایش ها و با تکیه به موارد ملموس و مشخص طرز عمل قوانین مهم اقتصادی بعدم توضیح داده شد . سرمایه اندوزی بعنوان نظریه نظریه ای که ملاک رفتاری بسیار درست و درخور روز باشد از اعتبار افتاد . مردم فهمیدند چگونه میتوان با یک کسب با یک تجارت ثروتمند شد و دامنه کسب و تجارت را وسعت داد . آنگاه این دهقانان خود داستان فرضی هائی را که این عطار با بهره سنگینی به آنها میداد و ثروتی را که از این راه می اندوخت بازگو کردند و آن دهقانان ماجرای اخراجشان را از زمینهایشان و چگونگی تبدیل شدنشان را از مالک زمین به کارگر شرح دادند .

مردم هر اندازه بیشتر میفهمند بیشتر کوشش به زنگ و مراقب میشوند بیشتر به این امر شعور می یابند که بالمره هر چه هست از آنها و بسته باراده آنهاست و خلاصی و سلاشتان در گروه هم پیوستگی ، در گروه شناسائی منافعتشان و در گروه تشخیصی هویت دشمنانشان است . مردم میفهمند که ثروت ثمره کار نیست ، بلکه نتیجه یک دزدی سازمان یافته و حمایت شده است . ثروتمندان دیگر مردمی سزاوار احترام شمرده نمیشوند . آنها جز حیوانهای درنده گوشتخوار نیستند . شغال ها کلاغهائی هستند که در خون مردم غلت و واغلت میخورند . در فرصتی دیگر کیسره های سیاسی ناگزیر تصمیم گرفتند که دیگر کسی برای دیگری کار نکند . زمین از آن کسانی است که بروی آن کار میکنند . این اصل است که بر اثر روشنگری در بطن انقلاب الجزایر به قانونی اساسی بدل شد . دهقانانی که کارگران کشاورزی بکار میگرفتند ، مجبور شدند به کارگران سابق خود حق السهم هائی بدهند .

آنگاه مشاهده شد که به رغم حمله های انتقامی دور از شمار فرانسویان ، به رغم بمباران های هوائی و شگلاتی که در کار تهیه کود وجود داشت ، باز هم هر هکتار سه برابر شد . دهقانان که بهنگام برداشت محصول میتوانند محصول را تخمین بزنند و وزن کنند ، خواستند علت این فزونی محصول را بفهمند و چه آسان پس بردند که کار یک مفهوم و تصور ذهنی ساده ای نیست . دریافتند که بندگی و نظام آقاوندگی ، امکان کار نمیدهد و کار محتاج آزادی ، نیازمند مسوولیت و شعور وجدان است .

در این مناطق که ما توانستیم این تجربه های آموزنده را به انجام برسانیم در این

مناطق که ما به ساختمان انسان وسیله نهاده<sup>(۱)</sup> انقلابی مدد رساندیم دهقانان به وضوح تمام این اصل را دریافته اند که هر اندازه کوشش با روشن بینی توأم باشد کار بهمان نسبت بهتر انجام میگیرد. • توانستیم به توده ها بفهمانیم که کار عبارت از صرف نیرو یا بکار انداختن پاره ای از عضله ها نیست توانستیم به توده ها بفهمانیم که با مغز و قلب بیشتر میتوان کار کرد تا با کدیمین و عرق جبین. • در بعضی نواحی آزاد شده که در عین حال از مدار تجاری سابق نیز خارج شده بودند نیز میبایست بجای محصولی که سابقا برای شهرها و صدور تهیه میشد محصول دیگری کشت کرد. • یک برنامه تولید برای مصرف مردم و واحد های ارتش رهایی بخش ملی به مرحله اجرا در آمد. • تولید بقولات چهار برابر گردید و ترتیب ساخت ذغال داده شد. • از راه های کوهستانی سبزی ها و غلات شمال به جنوب و گوشت جنوب به شمال حمل گردید. • این نظم و نسق و این نظام و شبکه ارتباطات را جبهه نجات بخش ملی بود که بوجود آورد. • ما نه دیفن ها و نه برنامه گذار های فارغ التحصیل مدارس عالی غرب را داشتیم ولی در این مناطق آزاد شده کارهای غذای مصرفی روزانه به رقمی که تا امروز ناشناخته بود یعنی به ۴۲۰۰ کالری رسید. • مردم به پیروزی در این آزمایشی قانع نشدند مسائلی را با خود طرح کردند که جنبه تئوریک داشت. برای مثال: چرا پیش از نبرد رهایی بخش مردم بعضی مناطق روی پرتقال را نمیدیدند حال آنکه هر سال هزاران تن به خارج صادر میشد. چرا الجزایری های بی شماری انگور را نمی شناختند حال آنکه ملت های اروپائی از خوردن میلیونها خوشه آن لذت می بردند؟ امروز مردم از آنچه به آنها تعلق دارد تصویری بسیار روشن دارند. • مردم الجزایر امروز میدانند که مالک منحصر زمین و زیر زمین کشور خودشان هستند. و اگر برخی سماجت و لجاج جبهه نجات بخش ملی را در رواندیدن تخطی و تجاوز به این مالکیت، مالکیت مردم به رو و زیر زمین کشورشان و نیز از راه راه نمیکردن سازش نکردن بر سر اصول در نمی یابند باید که بخاطر آورند که مردم الجزایر، امروز، مردمی بالغ، رشید، مسوول و آگاهند. خلاصه کنیم، مردم الجزایر مردمی مالکند.

اگر ما برای روشنی کلامان، نمونه الجزایر را برگزیدیم برای نازیدن و بالیدن به ملتمان نبود. تنها میخواستیم اهمیت نقشی را نشان دهیم که پیکار این ملت در استعمارش ایفا کرده است. روشن است که خلفهای دیگر از راه های گوناگون به همین نتیجه رسیده اند. • در الجزایر امروز بهتر دانسته است که زور آزمائی قابل احترام نبود. • اما در کشورهای دیگر به همین مبارزه سیاسی و کار توضیحی حزب مردم به همین نتایج رسیده اند. • در الجزایر دریافته ایم که توده ها نیروی درک مسائلی را که با آنها روبرو میشوند دارند و از پس فهم و حل آنها میتوانند برآیند. • در یک کشور از توسعه مانده، تجربه ثابت میکند که مهم این نیست که دوست یا سیصد تن بفهمند و اخذ تصمیم کنند اهمیت در این است که همه، همه و همه ولو به قیمت دوا به برابر شدن طول زمان بفهمند و تصمیم بگیرند. • در حقیقت زمانی که صرف روشنگری میشود، زمان تلف شده. • ای که صرف انسان کردن کارگر میشود در ضمن کار جبران میگردد. • مردم باید بدانند کجا میروند و چرا میروند. • مردم سیاسی باید بدانند که تا وقتی وجدان خلق ناشکفته و ابتدائی و تاریک است درهای آینده بسته است ما مردان سیاسی آفریقا در راه وضعیت خلقمان باید افکار روشن و بسیار روشنی داشته باشیم. • اما این بینشی روشن باید بطور عینی دایالکتیک بماند<sup>(۲)</sup>.

یک ضربه تنها خلق را به تمامی بیدار نمیکند تعهد و شرکت عقلانی مردم در کار

پرورش و تربیت ملی قدم بقدیم و خطی<sup>(۱)</sup> خواهد بود. نخست بدان سبب که راه‌ها و وسایل نقل و انتقال بسیار کم، توسعه یافته‌اند. سپس بدان علت که مشاغل دنیائی باید از قید و بند لحظه و آن و زمان برداشت محصول آینده خارج شود تا از آن همه‌گردد و بالاخره بدان خاطر که درد نویدی و بیزاری که سلطه استعماری عمیقانه در مغزها جاداده، همواره تازه است.

ما باید بدانیم که پیروزی برای این گروه‌های سست عصبی که باندک تحرکی پاره میشوند و یادگار سلطه مادی و معنوی برکشوند ضرورتی است که هیچ حکومتی را چاره جز آن نیست. مثال کار در رژیم مستعمراتی را در نظر بگیریم. کلن یک لحظه از تکرار این سخن باز نایستاده است که بسوی کدکار است. امروز درباره‌ی کشورهای مستقل کادرها باز درباره مردم همین حکم را میکنند. در حقیقت کلن برای آنکه برده و شوری داشته باشد. بانوی فریفتاری که عبارت از تباہ کردن کامل شخصیت بود، میخواست برده را متقاعد کند که زمینی که در آن کار میکند از آن وی است و معادنی که سلاحتش را با کار در آنها از دست میدهد نیز از آن او است. کلن فراموش میکرد که ثروتی که میاندزد نتیجه جانی است که برده میکند. آنچه کلن به زبان عمل به استعمارزده میگفت این بود. جان بکن تا من ثروتمند شوم. امروز ما باید رفتاری دیگر در پیش گیریم. ما نباید به مردم بگوئیم. جان بکن تا کشور ثروتمند گردد. اگر ما میخواهیم درآمد ملی را افزایش دهیم و از ورود برخی کالاها بیفایده بل ضرر بکاهیم و تولید کشاورزی را افزایش دهیم و بایسواد مبارزه کنیم باید مردم توضیح بدیم باید مردم اهمیت داد و خود را دریابند.

در حقیقت اکثر این انکفای می‌کنیم که سازمانهای وطنی ایجاد کنیم سازمانهای که چیزی جز اس ندارند و همیشه پایشان به پایتخت بسته است: اتحادیه زنان، اتحادیه جوانان، سندیکاها و غیره... اما اگر سری به پستو بزنیم به آنجا که اسناد و مدارک بایگانی هستند. از خالی بودن از هیچ و بوجی. از لاف زنی به وحشت میافتیم. رأس قاعده، می‌خواهد، حوزه‌هایی می‌خواهد که محتوی بی‌ابهام بدهند و یقائی. توده‌ها باید بتوانند جمع بشوند، بحث کنند، پیشنهاد کنند. تعلیم ببینند. هم‌شهری باید امکان حرف زدن و بیان مافی‌الضمیر و ابداع داشته باشد. اجتماع در حوزه و گرد هم آئی در کمیته به مثابه عبادت در مذهب ضرور است. این اجتماع فرصتی است ممتاز که به انسان امکان گفت و شنود میدهد در فرصت هراجتماع مغز راه‌های تازه‌ای برای انتقال فکر و تداعی معانی پیدا میکند. چشم، چشم‌اندازهای پیدا میکند که بیش از پیش رنگ و جلای مردمی و انسانی یافته‌اند.

در ترکیب سنی جمعیت کشورهای از توسعه مانده، درصد بالای گروه سنی جوانان، حکومت را با مسائلی خاص مواجه میکند که بحث روشن بینانه از آن درخور اهمیت است. جوانان شهری بیکار و غالباً بیسواد، تسلیم انواع آزمایشهای فاسد کننده شده‌اند. درد سترس جوانان از رشد و بلوغ مانده. همان بازیهایی را قرار میدهند که در کشورهای صنعتی متداول است. در واقع میان سطح فکری و مادی اعضا، یک جامعه و تفریح هایش همگی طبیعی وجود دارد. باری در کشورهای از توسعه مانده. بازیهایی در اختیار جوانان هستند که برای جوانان جامعه‌های سرمایه‌داری ابتکار شده‌اند: داستانهای پلیسی، ماشین قمار<sup>(۲)</sup> عکس‌های لخت، ادبیات جنسی رواج دهنده فحشا، فیلم‌هایی که برای کمتر از شانزده ساله‌ها ممنوع است و بویژه الکلیسم در غرب چهار دیواری خانواده، همگانی شدن مدرسه و سواد و سطح زندگانی نسبت به بالای توده‌های

۱- Lineaire

۲- پلیسیوس Enlilpas ماشین است شریک‌ان شکار کرده‌اند. عدد از یک میلیون آلفا می‌باشد یا عدد از یک میلیارد (م)

زحمتکش مانع محکی در برابر تأثیر شوم این بازسپاست. اما در یک کشور افریقائی که برای رشد فکری امکان برابر، و برابری رشد فکری وجود ندارد، در کشوری که تصادم سخت دو دنیای قدیم و جدید سنت های کهن را از پایه بلرز در آورده و بسی سست کرده است و دنیای مفاهیم و مدرکات را متلاشی کرده است تأثیر پذیری افریقائی جوان و حساسیتش در ستخوش هجوم های گوناگونی است که از فرهنگ غربی مایه میگیرند. خانواده جوان افریقائی، اغلب از اینکه سدی در برابر این هجوم ها و این قهرها قرار دهد، ناتوان میماند.

در این زمینه حکومت باید کار صافی و وظیفه ثبات بخش و جهت یاب را انجام دهد. کمیسرهای جوانان کشورهای از توسعه مانده، یک اشتباه را فراوان تکرار میکنند. اینان همان تصویری را از نقش خود دارند که کمیسرهای جوانان در کشورهای توسعه یافته دارند، از توانا کردن روح و پرورش اندام سخن میگویند، از نمایش های ورزشی و فراهم آوردن تسهیلات برای این نمایش ها حرف میزنند. به باور ما باید از این درک، از این فکر اجتناب کرد. جوانان یک کشور از توسعه مانده غالباً نسلی هستند خام دست و از کار مانده، ابتدا باید به کارشان گرفت. از اینرو است که کمیسرهای جوانان از لحاظ اداری باید تابع وزارت کار باشند. وزارت کار که در یک کشور از توسعه مانده خود ضرورتی است با وزارت برنامه، که ضرورتی دیگر است، باید همکاری بسیار نزدیکی داشته باشد. جوانان افریقائی را نباید به میدانهای ورزش رهنمون شد، این نسل باید روانه کشتزارها گردد، روانه کشتزارها و مدرسه ها، این محل های نمایش که در شهرها ساخته اند میدان های ورزشی نیست. میدان ورزش زمینهایی است که باید قابل کشت شوند، زمینهایی است که باید قابل کشت شوند، زمینهایی است که باید در آنها کار شود و تقدیم ملت گردد. درک و مفهوم سرمایه دارمآبانه از ورزش با درکی که در یک کشور از توسعه مانده، باید از آن وجود داشته باشد از بیخ و بن متفاوت است. مرد سیاسی افریقائی نباید خاطر خود را به تربیت ورزشکاران مشغول دارد بلکه باید مردان آگاه که در عین حال ورزشکارند تربیت کند. اگر ورزش در زندگی ملی ادغام نشود بد یگرسخن اگر جز کامل کننده ساختمان ملی نگردد، اگر ورزشکاران وطنی بسازیم و نه مردان آگاه، بزودی شاهد فاسد شدن ورزش بر اثر تجارت مآبی و حرفه بازی خواهیم شد. ورزش نباید نوعی قمار باشد. نباید یک وسیله سرگرمی باشد که به بورژوازی شهرها هدیه شده است. بزرگترین کاروتلاشی ما در این است که در هر لحظه بدانیم نزد خودمان چه میگذرد. ما نباید موجود استثنائی تربیت کنیم. نباید در جستجوی قهرمان که شکل دیگری از رهبرجویی است باشیم. ما باید مردم را برانگیزیم مغز خلق را رشد دهیم آنرا به علم و شناسائی مسلح کنیم بدان قابلیت اندیشه کردن در جهات گوناگون بدهیم و انسانی اش کنیم.

این وسوسه در ما برانگیخته میشود که می خواهیم همگی مردان سیاسی افریقا را درین امر هم - داستان ببینیم که روشن ساختن طریق تلاش توده های نروافشانند راه کار و خارج کردن کار از ابهام و تاریکی تاریخی اش ضرورت دارد. در یک کشور از توسعه مانده مسئول بودن به معنی دانستن این حرف است که بالمال همه چیز در ترو تعلیم و تربیت توده ها است. در گرو پرورش و ارتقاء فکراست، سخن کوتاه، در گرو تربیت سیاسی توده ها است.

در حقیقت اغلب بانوی سادماندیشی جنایتکارانه گمان میبرد که تربیت سیاسی توده ها یعنی بی کدکاست یک نطق سیاسی بزرگ برایشان ایراد کردن. گمان میبرد که بی رفتار و موقرانه و لحنی فضل فروشانه از امور مهم روز سخن گفتن، کافی است تا رهبر از انجام این وظیفه عاجل و

طبیعی یعنی تربیت سیاسی توده‌ها، فارغ و آسوده گردد. باری تربیت سیاسی یعنی آفرینش جانها بیدار، یعنی، زبایندن فکروهوشی، یعنی همانطور که سه‌ز<sup>(۱)</sup> گفته است، استعداد های اخلاقی و روشنفکری را از نو آفریدن. تربیت سیاسی توده‌ها را نه میتوان يك خطابه سیاسی دانست و نه هست. تربیت سیاسی یعنی باتمام قوا در صدد فهماندن این امر به توده‌ها برآمدن که همه چیز از آن آنهاست، بسته به آنها و در گرو تصمیم آنهاست. فهماندن این امر است که اگر ما مردان سیاسی از حسن و حرکت بیفتیم مقصر آنهايند و اگر از آنان پیشی گیریم باز مقصر آنهاست. فهماندن این امر است که مردی با آفرینندگی خدايي وجود ندارد<sup>(۲)</sup> ابر مرد و مسؤول کل وجود ندارد و باز نمایانند این امر است که خلاق کل مردمند و جز دستهای مردم هیچ دستی معجزه آفرین نیست. برای بانجام رساندن این امور، برای بانجام رساندن واقعی این آموزش که مردی با آفرینندگی خدا وجود ندارد، ابر مرد وجود ندارد. برای عجین ساختن این مطلب با جسم و جان مردم باید تکرار کرد، باید لامرکزیت را به منتها درجه رساند. جهان آندیشه و نظر از رأس به قاعده و از قاعده به رأس باید اصلی سر باز نزدنی تلقی گردد. نه از روی شکل - گرائی و قشری بودن<sup>(۳)</sup> بل تنها از اترویی که احترام به این اصل، ضامن سلامتی و فلاح است. از قاعده است که نیروها میجوشند و رأس را پویا میکنند. نیروها میجوشند و امکان میدهند که هر جهشی تازه رأس نتیجه منطقی جهش پیشین و مقدمه منطقی جهش پسین باشد. باز يك باردیگر بگوئیم ما الجزایری‌ها به این چیزها بسیار زود پی بردیم، چرا که هیچ عضو هیچ فردی که در رأس بود، امکان آنرا نیافت که برای خود رسالت نجات بخش بودن قائل گردد. در الجزایر این قاعده است که جنگ میکند. این قاعده میداند که بدون جنگ روزانه و قهرمانانه و دشواری، رأسی وجود نخواهد داشت. این قاعده اینرا نیز میداند که بدون رأس و رهبری، قاعده گرفتار پراکندگی و هرج و مرج خواهد شد. رأس اعتبار و استحکام خویش را تنها مدیون مبارزه مردم است. دقیقا این رأس نیست که از راه مهر و شفقت به مردم رهبری را برعهده گرفته است. این مردمند که برای خود آزادانه رأس بر میگزینند. توده‌ها باید بدانند که حکومت و حزب در اختیارشان هستند. يك ملت توانا و لایق، بدیگرسخن، ملتی که از شایستگی و شرف خویش آگاه است، ملتی است که هرگز حقوق مسلم خویش را از یاد نمی برد. بدان هنگام که کشور در اشغال استعمارگران بود، به مردم گفته شد بخاطر اثبات شایستگی و شرفشان، تنها با وجود و حضور اشغالگر بایست نداد، خلق های آفریقا زود دریافته اند که میان شایستگی و شرف و حاکمیت يك برابر ارزشی مطلق وجود دارد. در حقیقت يك ملت لایق و آزاد ملتی است برخوردار از حق حاکمیت، يك ملت لایق ملتی است مسؤول. اثبات. کودکی و ناتوانی خلق های آفریقا به هیچ کار نمی آید. يك حکومت و يك حزب، مردمی در خور خویش دارند و کم و بیش در دراز مدت، مردم حکومتی لایق خود خواهند داشت. درباره ای نقاط تجربه متحقق این موضع گیری‌ها را تأیید می کند. در جریان گرد هم - آئی ها، گاه مبارزان حزبی، برای حل مسائل دشوار به فرمول. کاری نمیتوان کرد مگر... توسل میجویند. هر بار که به ترك مسؤولیتی، از اینگونه، از جانب يك مبارز حزبی برخورد میشود، کفافی نیست به او گفته شود، مقصراست. باید معنای مسؤولیت را بوی حالی کرد، باید بر آنش داشت

که استدلال خود را به آخر رساند، باید کاری کرد که خصیصهٔ دد منشانه و غیر انسانی و بالمال نازاری این کاری نمیتوان کرد مگر ... را لمس کند. حقیقت ملک کاریدستان و مدیران یا اعضای حزب نیست، جستجوی حقیقت، در اوضاع محلی، کاری است دسته جمعی. بعضی ها تجربه ای غنسی تر دارند. میتوانند بسیار سریع فکر خود را از قالب در آورند و در گذشته توانسته اند روابط فکری بسیاری برقرار کنند. اما باید از درهم خورد کردن مردم اجتناب کرد زیرا کایابی تصمیم متخذه، وابسته به شرکت و تعهد منظم و آگاهانه جمعی خلق است. هیچکس نمیتواند با تردستی خود را از ماجرا کنار کشد، همه و همه کشته یا شکنجه خواهند شد و در محدوده ملت مستقل، همه، تمامی مردم، در فروگردستی شرکت خواهند جست. مبارزه دسته جمعی نیازمند یک مسوولیت دسته جمعی در قاعده و یک مسوولیت مشترک در رأس است. آری باید همگان را در نبرد برای سلامت و سعادت عمومی دست در کار کرد. دستهای پاک بی گاهان و تماشاگران وجود ندارند. همه ما داریم دستها را در مرداب وطنمان و در این پوکی وحشتناک مغزهایمان آلوده میکنیم. تماشاگر یا بی رنگ و زبون و جیون است یا خائن.

وظیفه یک رهبری اینست که توده ها را با خود داشته باشد. اما یارشدن و پیوستن نیازمند شعور و وجدان است، نیازمند فهم رسالتی است که باید از عهده آن برآمد. سخن کوتاه نیازمند روشن فکر شدن ولو در مرحله چینی است. نباید مردم را سحر و افسون کرد. نباید در تاتار و هیجان و ابهام تحلیلشان برد. تنها کشورهای از توسعه مانده ای که بدست نخبگان انقلابی از میان مردم برخاسته اداره میشوند امروز میتوانند به توده ها اجازه دهند که قدم به صحنه تاریخ گذارند. یک باردیگر بر ما فرض است که مخالفت جدی و قاطع خود را با زایش یک بورژوازی وطنی و یک کاشت از صاحب امتیازان، اظهار داریم. تربیت سیاسی توده ها یعنی آن که هر هم شهری ضرورت جامعه را بصورت خود بداند. همانطور که رئیس جمهور، سکوتوره، در پیاض به دوین کنگره نویسندگان آفریقا بجا میگوید: «در قلمرو اندیشه، انسان میتواند مدعی گردد که مغز دنیاست؛ اما در محدوده زندگی متحقق و ملموس که هریا در میانی، بر جسم و جان انسانی، اثر میگذارد، این دنیاست که همواره مغز انسان است زیرا در این سطح است که بغرنج ترین جمع بندی قدرت ها، و واحد های اندیشمند و نیروهای پویای توسعه و کمال، صورت میپذیرد. در این سطح است که انرژی ها درهم می جوشند و دست آفرارزشهای فکری و روشنفکری انسان فعلیت پیدا میکنند.»

از آنجا که تجربه فردی ملی است و از آن رو که حلقه ای از زنجیر حیات مادی و معنوی ملی است از اینکه تجربه فردی و محدود و منحصر باشد قطع علاقه می کند و میتواند بیان کند، هویت و حقیقت ملت و دنیا باشد. همانطور که درد و روان مبارزه هر مجاهدی یا بازوانش از این هویت دفاع میکند. درد و روان ساختار ملی نیز، هر هم شهری باید در عمل مشخص هر روزه اش شرکت ملت و تجسم حقیقت و هویت دانشدایک. تیک ملت باشد و در این مقام پیروزی انسان کامل را بخواهد.

اگر ساختن یک پل نباید وجدان کسانی را که باینکار مشغولند غنا بخشد، چه بهتر که پل ساخته نگردد و چه بهتر که مردم همچنان باشند و بلم از رود عبور کنند. پل نباید از آسمان نازل گردد. پل را نباید خدای ما شین<sup>(۱)</sup> به منظر اجتماعی تحمیل کند. به عکس پل باید مخلوق عضله ها و مغز های هم شهری ها باشد. و البته ممکن است به مهندسان و معماران که گاه هم خارجی هستند نیاز افتد، اما مسوولان محلی حزب باید حاضر باشند تا آنکه فن در مغز بحال خود



رها شده هم شهری نفوذ کند، تا هم شهری پل را در اجزا و در کل خود فهم کند و بپزد. باید که هم شهری پل را مخلوق خود بداند و در این صورت و تنهاد این صورت هر کاری ممکن است. حکومتی که خود را ملی اعلام میکند باید معترف ارزشها و پویائی مجموع ملت باشد. در کشورهای از توسعه مانده جوانان یکی از مهمترین بخشها را تشکیل میدهند. باید آگاهی و شعور جوانان را بالا برد باید روشنشان کرد، این جوانان هستند که ما در ارتشهای وطنی آنها را بازی یابیم. اگر در سطح جوانان کار روشنگری انجام یافته باشد، اگر اتحادیه ملی جوانان کار خود را که عبارت از ادغام و نیززدن جوانان در ملت است خوب انجام داده باشد. از اشتباهاتی پرهیز کرده ایم که راه آینده جمهوریهای امریکای لاتین را سد کرده، بل از میان برده است. ارتش هیچگاه مدرسه جنگ نیست، مدرسه عشق به وطن و فداکاری برای وطن است. مدرسه سیاست است. سرباز یک منت بالغ سرباز مزدور نیست. یک هموطن است که با اسلحه از ملت دفاع میکند. از ایروست که سرباز باید بداند که در خدمت میهن است نه یک افسرو لواط فرارشد. باید از فرصت خدمت ملی کشوری و نظام وظیفه برای بالا بردن سطح وجدان ملی، برای از بین بردن روحیه ایمنی و افشاندن بذرات اتحاد استفاده جست. در یک کشور از توسعه مانده باید به سرعت تمامی مردان و زنان را بسیج کرد. کشور از توسعه مانده باید سنتهای فئودالی را که مرد را بر زن سلطه میدهد بشکند. زنان باید جای مشابه جای مردان پیدا کنند، نه در مواد قانون اساسی، بلکه در زندگی روزمره، در کارخانه، در مدرسه، در مجامع. اگر در کشورهای غربی نظامیان را در سربازخانهها نگاه میدارند به هیچ رو معنایش این نیست که اینکار بهترین کارها است. خدمت ممکن است لشگری یا کشوری باشد. بهر حال درست آنست که هر هموطن حائز شرایط در هر آن بتواند بخدمت یک واحد جنگنده درآید و از دست آورد های ملی و اجتماعی خودش دفاع کند.

کارهای بزرگ را که متضمن نفع عمومی است باید بدست سربازان وظیفه بانجام برد. برای فعال کردن مناطق بی رقیق، برای شناساندن واقعیتهای کشور، به جمع گیری از هموطنان این کار وسیله ای است معجزه اثر. باید از تبدیل ارتش به یک صنف و پیکره مستقل اجتناب کرد. چرا که دیربازود بیکاره خواهد شد و بر اثر نبود کار و مأموریت به سیاست بازی خواهد پرداخت و دولت را مورد تهدید قرار خواهد داد. ژنرال های سالتی بر اثر مراد به با اولیا حکومت و راه داشتن به درگاه قدرت، رویای سرباززدن از قانون و حکومت خود گامه را در سری پرورند. تنها راه اجتناب از این امر تربیت سیاسی ارتش و بدیگر سخن ملی کردن ارتش است. افزایش نیروی امدادی نیز فوریت دارد. در صورت جنگ این تمامی ملت است که جنگ یا کار میکند نباید سرباز ثابت داشت، شماره افسران ثابت را باید بحد اقل رساند: نخست از آنرو که افسران از میان کادرهای دانشگاه دیده انتخاب میشوند، کادرهایی که در جاهای دیگر خیلی بیشتر میتوانند مفید باشند. برای ملت یک مهندس هزار بار لازم تر از یک افسر است، سپین برای آنکه از تبلور روحیه کاستی و فتره ای باید اجتناب کرد. در صفحات گذشته دیدیم که ملت گرائی این سرود رسانو زیا که توده ها را علیه تجاوزگر بر میانگیخت در فردای استقلال همسازی خود را از دست میدهد. ملت گرائی یک دکترین سیاسی است و نه یک برنامه. اگر واقعاً قصد داریم کشور را از این واپس گرائی ها، از این توقف ها، از این شکاف ها دور داریم باید به شتاب از وجدان ملی به وجدان سیاسی و اجتماعی گذر کنیم. اگر برنامه ای در کار نباشد که یک

رهبری انقلابی آنرا تهیه کرده و توده‌ها از روی شعور و باشور با جرایش گم‌ریسته باشند. در هیچ کجا ملتی وجود نخواهد داشت. تلاش ملی را همراه باید جزئی از تلاش عمومی کشورهای از توسعه‌مانده کرد. باید زنان و مردان فکری و زور را در خدمت جبهه گرسنگی و تاریکی، جبهه تیره-روزی و وجدان جنینی قرار دهند و خویش را در جبهه حاضر ببینند. کار توده‌ها و اراده آنان به غلبه بر لایائی که قرن‌ها است آنها را از تاریخ مغز انسانی بیرون رانده اند، باید کار و اراده تمامی خلقهای کشورهای توسعه‌مانده باشد. در سطح انسانهای از توسعه‌مانده نوعی تلاش دسته‌جمعی، نوعی سرنوشت مشترک وجود دارد. اخباری که توجه خلقهای کشورهای از توسعه‌مانده را جلب میکند، خبر عروسی بودن پادشاه بلژیک یا خبر افتضاح های بورژوازی ایتالیا نیست. آنچه ما میخواهیم از آن آگاه گردیم، تجاری هستند که آرزائینی های ما مردم پیرم در مبارزه با بیسواد یی مبارزه با گرایشهای خود گامی طلب حکومتیان بدست آورده اند. اینها هستند عناصری که توان ما را افزون میسازند. به ما میآموزند و تاثیر تلاش ما را در وجدان میکنند. همانطور که ملاحظه میکرد برای حکومتی که از روی حقیقت میخواهد مردم را از لحاظ سیاسی و اجتماعی آزاد کند، برنامه، یک برنامه اقتصادی و نیز دگرگینی درباره توزیع ثروتها و روابط اجتماعی ضرور است. در واقع نباید مفهومی از انسان و درکی از آینده انسانیت داشت. این بدان معنا که هیچ فرمول عوام‌فریبانه و هیچ شرکت درجیم و همدستی با اشغالگر سابق جای برنامه را نمیگیرد. خلق‌ها نخست ناخود آگاه، اما بزودی و بیش از پیش آگاه و بینا به زور این برنامه را خواهند خواست. خلقهای افريقا، خلق‌های از توسعه‌مانده، برخلاف آنچه عادت به بارش کرده ایم وجدان سیاسی و اجتماعی خویش را بنا می‌نهند. آنچه ممکن است وخیم باشد اینست که این خلق‌ها اغلب قبل از مرحله ملی به این وجدان اجتماعی میرسند.

در کشورهای از توسعه‌مانده میتوان به خواست قهرآمیز یک عدالت اجتماعی برخورد که برخلاف یاور با یک ایل‌گرایی اغلب ابتدائی درآمیخته است. خلق‌های از توسعه‌مانده در رفتار به اشخاص گرسنه میمانند. معنای این حرف آنست که در افريقا روزهای کسانی که بیازگری مشغولند سخت اندکد. با این سخن میخواهیم بگوئیم که قدرتشان جاودانی نیست. یک بورژوازی که توده‌ها تنها خوراکي که میدهد ملت‌گرایی است در رسالت خود ور می‌شکند و از این سانحه رها نشده گرفتار بد بیماری دیگری میگردد. اگر ملت‌گرایی از ابهام بیرون نرود صریح و روشن نگردد. غنی نگردد. عمیق نگردد و اگر به سرعت به وجدان سیاسی واجتماعی و به انساندوستی بدل نشود، کارش به بن‌بست می‌کشد. رهبریهای بورژوازی کشورهای از توسعه‌مانده وجدان ملی را در یک نقش و صورت‌گرایی عقیم‌کننده‌ای خلاصه میکنند. تنها شرکت فعال و از روی مسوولیت، تنها شرکت یک پارچه مردان و زنان در تلاش‌های روشن‌راه و بارور به این وجدان محتوی و وزن مخصوص می‌بخشد. در این صورت بیرق و کاخ حکومت دیگر مظاهر ملت‌شمرده نخواهند شد. ملت این اماکن چراغان‌شده و پرتضع را رها میکند و به روستا به آنجا پناه می‌برد که در آن زندگی و پویائی می‌یابد. بیان و وصف الحال زنده ملت وجدان در حرکت تمامی مردم و عمل هماهنگ و روشن‌راه و خردآفرین مردان و زنان است. ساختن دسته-جمعی یک سرنوشت. رساندن یک مسوولیت به پهنه تاریخ. بیان و وصف یک ملت همین است. مردم‌داری به آسمان به مقام تاریخ رساندن یک مسوولیت، بیان و وصف زنده ملت همین است. اگر جز این شد، وصف الحال ملت، هیچ و مرج است. فشار و اختناق است سربرآوردن

حزب های ایل زده است، اتحادیه گرائی و... است. حکومت ملی، اگر میخواهد ملی باشد، باید با مردم و برای مردم، با محرومان و برای محرومان حکومت کند. هیچ رهبری ارج و اعتبارش را اندازه نباشد نمی تواند جانشین اراده عمومی گردد و حکومت ملی پیش از آنکه به حیثیت و اعتبار بین المللی خاطر مشغول دارد باید بهر هم شهری حیثیت و احترامش را باز دهد، باید مغزها را مجهز کند باید چشم ها را از آنچه انسانی است پرکند. باید آن منظر و دورنمای انسانی را وسعت بخشد که مگر افراد انسانی آگاه و برخوردار از حق حاکمیت است.

## د بافرنگک ملی

• برای شرکت در انقلاب افریقا تنها ساختن سرودی انقلابی کفایت نمی‌کند.  
• این انقلاب را باید همراه مردم بپا کرد. با مردم سرود هاخود سرود.  
• خواهند شد. برای اسیل بودن در عمل، باید بنفسه جز' زنده‌ای از افریقا  
• و اندیشه‌اش شد. باید عنصری ازین نیروی توده‌ای گشت که تمامی بخاطر  
• آزادی پیشرفت و خوشبختی افریقا بسیج شده است. بیرون ازین تنها  
• پیکار برای هنرمند و هم روشنفکری که شخصا متعهد نشده و در پیکار  
• بزرگ افریقا و بشریت رنجیده کاملاً بسیج نگردیده است جا و محل  
• اعرایی وجود ندارد.  
• سکوتوره. (۱)

هنرسل باید از میان تاریک و روشنی رسالت خویش را کشف کند. آنرا بانجام رساند و  
یا بدان خیانت ورزد. در کشورهای از توسعه‌مانده، نسلهای گذشته در آن واحد هم در برابر  
کار فرسایندگی که وسیله استعمار تعقیب میشد، مقاومت کرده اند و هم مبارزات کنونی را به قوام  
آورده اند. اکنون که ما در قلب پیکار قرار گرفته ایم، بایسته است که عادت ناچیز شمردن عمل  
اجداد ما را بدور افکیم و تظاهر به فهم نکردن سکوت یا مطاوعت<sup>(۲)</sup> ایشان را ترک کنیم.  
اسلاف ما با سلاحهایی که بدان هنگام در اختیار داشته اند، آنطور که توانسته اند جنگیده‌اند  
اما اگر آثاری از مبارزه‌شان بر صحنه ریزگار بین‌المللی پیدا نیست باید علتش را بیشتر در وضع  
بین‌المللی ای که از اساس متفاوت با وضع کنونی بوده است جستجو کرد تا در فقدان شجاعت و  
قهرمانی. برای آنکه امروز با چنین یقین و اعتماد به پیروزی بتوانیم در برابر دشمن قد علم کنیم  
لازم بوده است بیشتر از یک تن استعمارزده جمله. این وضع دیگری تواند دوام یابد. را  
دادا کند. بایسته بوده است بیش از یک قبیله یاغی شود. لازم بوده است که بیشتر از یک شورش  
دهقان قلع و قمع و نیز بیش از یک تظاهر سرکوب گردد.

رسالت تاریخی ما، مائی که تصمیم گرفته‌ایم که استعمار را بشکیم عبارت از نظام دادن  
به همه شورش‌ها. تمامی اعمالی که از مصدر یاس‌ناشی میشوند و کلیه تشبیه‌های عظیم و بافرقه‌بخش  
است. در این فصل ما مسأله اساسی مشروعیت خواست یک ملت را تحلیل خواهیم کرد. باید اذعان  
کرد که حزب سیاسی که مردم را بسیج می‌کند، بهیچوجه در اندیشه مسأله مشروعیت نیست.  
احزاب سیاسی (کار خود را) از واقعیت زنده آغاز می‌کنند و اعمال خود را در خور این وضع که بر  
حال و آینده مردان و زنان سنگینی می‌کند تنظیم می‌نمایند. حزب سیاسی بخوبی میتواند با  
سخنان هیجان‌انگیز از ملت گفتگو کند، اما آنچه از نظری مهم است اینست که مرد می‌کند به سخنان  
او گوش میدهند اگر تنها آرزوی زنده بودن را دارند ضرورت شرکت در مبارزه را دریابند.

۱- رهبران سیاسی در قلمرو به لحاظ نمایندگی یک فرهنگ: گزارش به دبیرین شکره‌نویسندگان و هنرمندان سیاه. زم ۱۹۵۱

امروز میدانیم که در نخستین مرحله مبارزه ملی، استعمار کوشش میکند تا با رونق دادن به اقتصاد گرائی<sup>(۱)</sup> از شور و تیز خوسته های ملی بکاهد. با اعلام نخستین خواسته ها استعمار به درک آنها تظاهری کند و با فروتنی غرور آمیزی قبول می کند که سرزمین (اشغال شده) از توسعه نیافتگی و خبی - که در نتیجه کوشش اقتصادی و اجتماعی مبنی بر ملیت - در جستاست. در عمل اتفاق می افتد که برخی تصمیم های نمایشی، از قبیل ایجاد اردوهای کار در گوشه و کنار، سالی چند، تبلور وجدان ملی را به تاخیر می اندازد. دیر باز در استعمار درمی یابد که عملی کردن آن گونه طرحی، از اصلاحات اقتصادی - اجتماعی، که امید و آرزوی توده های استعمار - زده را برآورد برای غیر ممکن است. حتی در زمینه مساله گرسنگی، نیز ناتوانی مادرزادی خود را با ثبات میرساند. دولت استعماری بسرعت درمی یابد که خلق سلاح احزاب سیاسی حتی از جنبه اقتصادی نیز، ویرا وادار خواهد کرد که آنچه را نخواسته است در سرزمین خاص خود بانجام رساند. در مستعمرات اجرا کند. تصادفی نیست اگر امروزه تقریباً همه جا آئین کارتیبه<sup>(۲)</sup> رونق یافته است.

تلخگامی کارتیبه<sup>(۳)</sup> ناشی از مقابله با واقعیت سماجیت فرانسه برای آنکه در رند مردمی باشد که مجبور به تغذیه شان است در حالیکه بسیاری از فرانسویان در فلاکت بسر میبرند. ترجمان این است که استعمار خود را در وضعی می یابد که از تغییر شکل برنامه خود به یک برنامه کمک و حمایت بی نظروانه ناتوان است. بدین جهت است که یکبار دیگر نباید با تکرار گرسنگی با شرافت، بهتر از نان خوردن تحت انقیاد است. وقت را تلف کرد. بعکس باید از بین دندان دریافت که استعمار قادر نیست برای مردم استعمارزده شرائط مادی لازمی فراهم کند که موجب شود استعمارزده حیثیت انسانی خویش را فراموش نماید. دیده ایم همین که استعمار دریافت که تاکتیک اصلاحات اجتماعی اش ویرا به کجا خواهد کشاند به واکنش های دیرینه اش باز میگردد. استعداد های نظامی را افزایش میدهد، نیروهای جدید گسیل میدارد و رژیم وحشت و تروری را که بهتر با منافع و هم طبع و خوی وی تطبیق می کند مستقر میسازد.

در داخل احزاب سیاسی و بسا در گار این احزاب انسانهای پرورده فرهنگ استعماری ظهور می کنند. از لحاظ این افراد مطالبه یک فرهنگ ملی و اثبات وجود این فرهنگ میدان پیکار مرجحی است. در حالیکه سیاستمداران عملی خود را برواقعیت منطبق می کنند مردان فرهنگ پژوه خویش را در متن تاریخ قرار میدهند. در برابر روشنفکر استعمارزده ای که مصمم است پر خا - شکرانه به فرضیه استعماری نوعی وحشیگری پیش از استعمار پاسخ گوید، استعمار واکنش کمی نشان می دهد. هر قدر که روشنفکران نورسیده استعمارزده بیشتر به نشر عقاید و افکاری دست زنند که وسیله متخصصان مادر شهر ابراز شده است واکنش استعمار کمتر خواهد بود. در واقع یاد آوری این نکته بیهوده است که: دهها سال است که عده ای از محققان اروپائی کم و بیش به اعاده حیثیت تمدنهای افریقائی، مکزیکی، پرویی پرداخته اند.

میتوان از عشق و علاقه روشنفکران استعمارزده در دفاع از موجودیت فرهنگ ملی دچار شکفتی شد، اما کسانی که این علاقه مفراط را محکوم می کنند بخصوص فراموشی می کنند که نفسانیات

۱ - Economisme

۲ - سزاگ کارتیبه J. Cartier، در یادبود فرانسوی است که چندین بار سن لوران را بنام فرانسوای اول تصرف و استعمار کرده است.

۳ - Cartiesme

آنها و من. ایشان درین فرهنگ فرانسوی یا آلمانی که امتحان خود را داده است و منکری همند از پناه جسته اند.

من قبول دارم که درعالم واقع، این امر که تمدنی آزتی<sup>(۱)</sup> وجود داشته است، تغییر مهمی در رژیم غذایی دهقان مکزیک امروزی نمیدهد. من قبول دارم که تمامی دلائلی که ممکن است برای وجود تمدن شگرف سنقائی<sup>(۲)</sup> آورد، تغییری در این واقعیت نمی دهد که سنقائی های امروزی کمبود غذایی دارند بی سوادند، بین زمین و آسمان معلقند، سری پوک و جسمانی بی - فروغ دارند. با اینهمه بکرات باین مساله اشاره رفته است که جستجو و تحقیق شورانگیز يك فرهنگ ملی در آن سوي دوران استعماری، مشروعیت خود را از هم وزن مشترک استعمارزدگانی اخذ می کند که میخواهند از فرهنگ غرب فاصله بگیرند. فرهنگی که خطر محو شدنشان در آن مطرح است. و چون این روشنفکران بی می برند که در شرف از دست رفتن هستند برای اینکه این فضا شدن بخاطر مردشان باشد بادی پریکنه و دیوانه وار و باولمی هر چه تا متمر تلاشی می کنند تا با کهن ترین عصاره های (حیاتی) دورترین دوره های قبل از استعمار مردشان تماس بگیرند.

از اینهم دورتر برویم شاید که این عشق ها و علاقه ها و این کینه ها در دلها حفظ شده و یا دست کم وسیله آمیدی مرموز بدانجا رهنمون شده اند که در ورا تیره بختی کونی و تحقیر و اهانت نسبت به خویشن خوشی و این کاره گیری و این نفی، عصری بسیار زبا و بی نهایت پر شکوه را کشف نمایند که درین حال می تواند اعتبار و حیثیت ما را هم در قبال خودمان و هم در برابر دیگران بما بازگرداند. گفتم که تصمیم کرده ام که دورتر بروم. شاید روشنفکران استعمارزد چو نمی توانند نسبت به تاریخ کونی مردم ستمکشیده خود عشق ورزند و چون نمی توانند از تاریخ وحشی گریهای معاصرشان، بر خود بیالند نا خود آگاه مصمم شده اند دورتر بروند و فراتر فرود آیند. بی شک در میان سرور و شعلی استثنائی، اینان کشف کرده اند که گذشته شان شرم آور نیست بلکه عزت و شرف است، مجد و افتخار و ابهت است. مطالبه فرهنگ ملی گذشته تنها اعاده حیثیت نمی کند بلکه خواست يك فرهنگ ملی را برای آینده نیز بیان می کند. این مطالبه از نظر تعادل روانی - عاطفی در استعمارزده انگیزه يك جهش اساسی است. شاید باندازه کافی نشان نداده اند که استعمار تنها به تحمیل یاسای خود بر حال و آینده کشور تحت تسلط بسند. نمی کند. استعمار با فشردن (دست و پای) مردم در حلقه های زنجیر خود، پاتهی کردن مغز استعمارزده از هرگونه شکل و محتوی ارضا نمیشود. بانوی فساد و تباهی، در منطق، توجه خود را به گذشته مردم ستم - کشیده نیز معطوف می کند آنرا کج و معوج می کند، تغییر شکل میدهد، منهدم و نابودش می کند. امروزه این اقدام حساب شده، بی اعتبار کردن تاریخ پیش از استعمار معنی و مفهوم دیاک تیکی خود را باز یافته است.

هنگامیکه ما به فعالیت هایی که بنظر تباهی فرهنگی که عمومی ترین وجه میزده دوران استعمار است فکری می کنیم، متوجه می شویم که هیچ چیز اتفاقی انجام نیافته است. هدف کلی تعقیب شده وسیله استعمار مسلما متقاعد ساختن مردم بومی باین امر بوده است که استعمار (Aztec) آنرا که ما مردم قدیم مکزیک هستند کسال ۱۳۲۵ میلادی به لانا هووا (ناره مکزیکو) وارد شدند و تا ورود اسپانیولی ها در ۱۶۲۵ برکنشور مسلط بودند. مردم آرنتک دارای تمدنی مظهر فرهنگ و تکنیکات سیاسی قابل ملاحظه ای بوده اند.

۲ - Songhai مردم بیرسودان که در سواحل شط بزرگ نیجر زندگی میکردند. ایشان از قرن ۱۲ در گائو (Gao) مستقر بوده اند در قرن ۱۵ نیپوکورا اشغال کردند و تا قرن ۱۷ ابراطوری بزرگی را اداره میکردند.

باید آنان را از قید نادانی و تاریکی نجات بدهد. نتیجه این اقدام آگاهانه که وسیله استعمار دنبال شده است عبارت است از فروکردن این نکته در مغز بومی که: رفتن کلن بمعنی بازگشت دوران توحش و آمیزش با مردم پست و برگشت به دورهٔ حیوانیت است. بنابراین ناخودآگاه استعمار در پی این نبوده است که بنظر بومی، همچون مادری خیرخواه و مهربان بیاید، مادری که طفل خود را از هرگونه گزند و صدمه محافظت می‌کند، بلکه رفتارش همانند مادری است که لاینقطع از خودکشی طفل که اساساً معیوب است جلوگیری می‌کند و نمیگذارد که طفل لگام از سرغرائز خود بردارد. مأم استعماری از طفل در برابر خود طفل در برابر من. طفل و در برابر فیزیولوژی و بیولوژی طفل و سیه‌روزی ذاتی وی دفاع می‌کند.

در چنین وضعی، خواست روشنفکر استعمارزده یک خواست تجملی و تفتنی نیست، بلکه تقاضای برپاهاهی همساز است. روشنفکر استعمارزده‌ای که مبارزه‌اش را مبارزه‌ای مشروع میدانند و میخواهد دلائلی برای این مشروعیت اقامه کند و می‌پذیرد که برای بهتر نشان دادن آنچه بر جسم و جان گذاشته است خود را عریان سازد ناگزیر باید به فرو رفتن و نیز خوردن در میان مردمش تن در دهد. این فرو رفتن و محو شدن در مردم اختصاصاً وطنی نیست، روشنفکر استعمارزده‌ای که مصمم است بر ضد دروغ پردازی‌های استعمار مصادف دهد مبارزه را به حد و قاره خود می‌کشد. بدینسان گذشته ارجح می‌یابد. فرهنگی که بدین طریق از تاریخ گذشته استنتاج میشود تا با تمامی شکوه و عظمتش جلوه‌گر شود. دیگر فرهنگ کشور وی نیست. استعمار که در کوشش‌های خود تغییر نداده است پی‌دستی تاکید می‌کند که زنگی وحشی است. در نظری زنگی نه آنگولائی و نه نیجریه‌ای است او (بطور مطلق) از نژاد سیاه یا زنگی سخن میراند.

برای استعمار این قاره پنهان، ماوی وحشیان بوده است. ملکتی بوده که خرافات و تعصب چیزی برایش باقی نگذاشته اند. جان‌نثار حقاقت و گرفتار لعن و نفرین ایزدی است. سرزمین آد خواران و کشور زنگیان است.

استعمار را نیز باید در قلمرو قاره محکوم کرد. تاکید و اصرار استعمار باین که جهل و ظلمت بشری حصیه دوران ماقبل استعمار است مربوط به تمامی قاره آفریقا است. منطقاً کوشش‌های استعمارزده نیز برای اعاده حیثیت و دوری‌گزیدن از نیش و آزار استعماری باید مربوط به تمامی قاره شود. روشنفکر استعمارزده که از فرهنگ غرب فاصله زیادی گرفته است و اندیشه اعلام موجودیت یک فرهنگ ملی را در سر می‌پروراند، این کار را هرگز بنام آنگولا یا داهومی نمی‌کند. فرهنگی که بگرس می‌نشیند فرهنگ آفریقا است. سیاه‌پوستی که هیچگاه باندازه دوران تسلط سفیدپوست سیاه نبوده است هنگامیکه تصمیم می‌کند فرهنگ خود را نشان دهد و مانند انسانی با فرهنگ عمل کند مشاهده می‌کند که تاریخ حدود مشخصی را بوی تحمیل می‌کند و راه روشنی را با و ارائه میدهد و می‌بیند که باید فرهنگی مربوط به نژاد زنگی یا سیاه عرضه کند.

نیک پیداست که مسوولان واقعی نژادی ساختن فکر و یاد است کم نژادی ساختن روش و طرز تفکر اروپائیان هستند و خواهند بود که همواره سعی کرده‌اند فرهنگ سفید را به رخ کسانی که فرهنگی برایشان قائل نیستند بکشند. استعمار گمان نمی‌کرد که باید وقت خود را پی در پی، در انکار فرهنگ ملت‌های گوناگون یکی پس از دیگری - از دست بدهد.

پس پاسخ استعمارزده یکسره، باید قاره‌ای باشد. ادبیات استعمارزده، بیست سال اخیر آفریقا ادبیات وطنی نیست، بلکه ادبیات زنگیان یا سیاهان است. مثلاً مفهوم

سیاه‌ستانی<sup>(۱)</sup> برابر نهاد<sup>(۲)</sup> عاطفی - اگر منطقی نباشد - دشنامی است که انسان سفید پوست نثار انسانیت کرده است. این سیاه‌ستانی باغی، علیه تحقیر سفید پوست در برخی از بخش‌ها، بهترین وسیله برانداختن منجها و دشنام‌هاست. چون روشنفکران گینه‌ای ویا کیایی قبل از هر چیز خود را مواجه با طرد نام و تحقیر همه‌جانبه قدرت سلط دیده‌اند و انگش ایشان تحسین خود و مداحی از خویش بوده است. بجای تصدیق بی‌فید و شرط فرهنگ آفریقائی بکری نشسته است. بطور کلی شعرای سیاه‌ستا، اروپایی‌پرو فرسوده را در برابر آفریقائی جوان خرد اند و آرزو را در برابر شعر و منطق ستمگر را در برابر طبیعت پر جوش و خروش قرار میدهند. در یک سو خشونت، تشریفات، پروتکل، شک گرائی و در سوی دیگر بی‌غل و غشی و شور و وحدت و آزادی و جرانه، باروری و نعمت زائی قرار می‌گیرد. اما عدم مسوولیت هم نیز.

شاعران رنگی‌ستا، از این که مرزهای قاره را در نورند، شك و تردیدی به خود راه نمیدهند. هر روز عده بیشتری از سیاهان امریکا با این سرود، هم‌آواز خواهند شد. بدینسان «دنیای سیاه» متولد خواهد شد. و بوزیای<sup>(۳)</sup> غنائی و بیراگودیپ<sup>(۴)</sup> سنگالی و هاماپاته<sup>(۵)</sup> سودانی و سن - کلردراک<sup>(۶)</sup> شیکاگوئی باین نتیجه میرسند که از همد و در یک خط درجه می‌جنگند.

در اینجا میتوان از دنیای عرب بعنوان شاهد و مثال یاد کرد. میدانیم که بیشترین سرزمین‌های عربی زیر سلطه استعمار بوده‌اند، استعمار در این ناحیه‌ها برای آنکه در دهن بومیان این فکر را فرو کند که تاریخ پیش از استعمار زده گیشان تاریخی زیر سلطه بربریت بوده همان کوشش‌ها را بکار برده است. نبرد رهای بخش (در کشورهای عربی) همواره پدیده فرهنگی، بیداری اسلام بوده است. ولع نویسندگان معاصر عرب برای یادآوری صفحه‌های درخشان تاریخ عرب به مردشان پاسخی به دروغ پردازیهای اشغالگر است. فهرست اسامی مردان بزرگ ادبیات عرب تنظیم شده‌اند و گذشته فرهنگ و تمدن عرب با همان شور و هیجانی ارائه میشود که تمدن و فرهنگ آفریقائی عرضه میشود. رهبران عرب کوشش کرده‌اند که دوازدهم و سیزدهم قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ (میلادی) را که آنچنان نور افشانی کرده بود بار دیگر برانند.

امروز از لحاظ سیاسی، اتحاد بعرع مشخص کننده اراده، بازی گرفتن میراث گذشته و به اوج عظمت رساندن آن است. امروز پزشکان و شاعران عرب از خلال مرزها به تبادل نظر می‌پردازند و کوشش می‌کنند فرهنگ عربی نو و تمدن عربی نوی را باب کنند. این مردان بنام عروبه<sup>(۷)</sup> گرد هم می‌آیند و سعی دارند که زیر همین نام بیندیشند. معدک در دنیای عرب حتی در دوران تسلط استعماری، احساسات ملی شدت و حدت را حفظ کرده است که در آفریقا با آن نمیتوان روبرو شد، و از اینروست که در اتحادیه عرب، آن اتفاق نظر خود جوش، مشاهده نمیشود. برعکس و بخلاف انتظار، هر کس کوشش می‌کند سرود دست آورد های ملت خود را بخواند در دنیای عرب این پدیده فرهنگی خود را از قید تفکیک ناپذیری - که وجه میزبانی آفریقا - آزاد می‌کند و اعراب همواره موفق نمیشوند خود را با اتفاق، وقف هدف کنند.

گذشته فرهنگی وطنی نیست بلکه عربی است، مساله دیگر تأمین یک فرهنگ ملی نیست و

|              |               |                      |
|--------------|---------------|----------------------|
| Busia - ۲    | Antithèse - ۲ | Negritude - ۱        |
| Hamaté - ۵   |               | Biragodiop - ۴       |
| Arabisme - ۷ |               | Saint-Clair Drak - ۶ |



هم ساله' از دست نهشتن نهضت ملتها در میان نیست، بلکه مساله عبارتست از بنای يك فرهنگ عربی یا افریقائی در برابر حکم محکومیت همه جانبه‌ای که توسط نیروی مسلط صادر شده است. چه در مورد افریقا و چه در مورد مساله عرب می بینیم که درخواست فرهنگ پژوه کشور استعمارزده همه جانبه است قاره‌ای است و در مورد اعراب جهانی است.

این اجبار تاریخی، که فرهنگ پژوهان خود را در آن می یابند. اجبار باین که مطا - لباتشان را نژادی کنند و بیشتر از فرهنگ افریقائی سخن بگویند تا فرهنگ ملی کار آنها را به بین بست می کشاند. انجمن افریقائی فرهنگ را مثال میزنیم این انجمن وسیله روشنفکران افریقا که مایل به شناختن یکدیگر و تبادل تجربیات و تحقیقاتشان باهم بودند بوجود آمد. بنا بر این هدف این انجمن، اثبات وجود فرهنگی افریقائی و نیز سیاه پر داری از این فرهنگ در محدوده ملل مشخص و معین و آشکار ساختن پیوستی درونی هر یک از فرهنگ های ملی بود ولی در همان زمان این انجمن به نیاز دیگری هم پاسخ گفت: نیاز پهلوی به پهلوزدن با انجمن اروپائی فرهنگ که در شرف تبدیل به انجمن جهانی فرهنگ بود.

این تصمیم از این اندیشه نشأت می گیرد که در میعادگاه جهانی باید سربا مسلح و مجهز به فرهنگی حاضر بود که از دل افریقا می جوشد. انجمن افریقائی فرهنگ بسیار زود ناش - یستگی خود را در عهده گرفتن این وظائف گوناگون آشکار می کند و کارش در اظهار وجودی که جنبه نمایشی دارد محدود میشود و بدینسان کار اعضای انجمن خلاصه میشود در اثبات وجود فرهنگ افریقائی به اروپائیان و مخالفت با اروپائیان خود نما و عاشق به خویش. روشن است که این طرز رفتار عادی است و مشروعیتش ماخوذ از درونی است که مردان فرهنگی غرب منتشر ساخته اند.

تنزل هدفهای انجمن افریقائی فرهنگ با تدوین مفهوم سیاه ستائی بیشتر میشود. این انجمن در شرف تبدیل به جامعه فرهنگی دنیای سیاه است و کارش با آنجا می کشد که تمامی سیاه - هان یعنی دهها میلیون سیاه پوستی را هم که در قاره امریکا پراکنده اند در بر میگیرد.

سیاهپوستان مقیم کشورهای متحد و امریکای مرکزی و امریکای لاتین هم نیازمند توسل جستن به يك قالب فرهنگی بودند و مسائل مطروح برای ایشان نیز اساسا با مسائلی که افریقا - ئیان با آنها روبرو می شدند فرقی نداشتند. رفتار سفیدپوستان امریکا نسبت با آنها بارفتاری که سفیدپوستان سلطه نسبت به افریقائیان داشته اند، اختلافی نداشته است.

ما دیدیم که سفیدپوستان عادت کرده بودند، همه زنگیان را سروه يك کرباس بدانند. در نخستین کنگره انجمن افریقائی فرهنگ که بسال ۱۹۵۶ در پاریس تشکیل شد زنگیان امریکائی بطور خودجوش با همان دید برادران افریقائی خود به مشکلات خویش نظر می کردند. فرهنگ پژوهان افریقائی با سخن گفتن از فرهنگ و تمدن افریقائی وضع شایسته‌ای را به بردگان پیشین اعطا می کردند.

ولی بتدریج زنگیان امریکائی دریافتند که مشکلات حیاتی که در برابر آنها قرار دارند با مشکلاتی که سیاهپوستان افریقائی بدانها برخورد کرده اند ارتباطی ندارند. زنگیان شیکاگوئی به زنگیان نیجره‌ای و تانگانیکائی، جز وقتی پای رابطه با سفیدپوستان بمیان می آید شباهتی ندارند. از اینکه بگذریم بعضی اینکه هیجان تشبه و همسانی فرو بنشیند زنگیان امریکائی در می یابند که مسائل عینی (آنها) از بیخ و بن باید دیگر ناهمگن هستند. اتوپوسهای آزادی

که به مدد آنها سیاهپوستان و سفیدپوستان امریکائی تقلا می کنند تا میز نوازی را از بین ببرند در اصول و هدفها رابطه چندانی با مبارزه قهرمانانه مردم انگولا علیه استعمار نفرت انگیز پرتغال ندارند. به همین دلیل در جریان دومین کنگره<sup>۱</sup> انجمن افریقائی فرهنگ سیاهان امریکا به ایجاد یک انجمن امریکائی ادبا و نویسندگان سیاه مصم شدند.

بدین ترتیب سیاه ستائی، نخستین حد و مرز خود را در دیده هائی باز می یابد که به مسأله تاریخی بودن و قدمت انسان توجه می کنند. فرهنگ زنگی، فرهنگ زنگی - افریقائی چند پاره میشود. زیرا اشخاصی که میخواهند مظهر و نمایندۀ آن فرهنگ باشند درک می کنند که هر فرهنگی در وهله اول ملی است و مسائلی که خواب از چشم ریچارد رایت<sup>(۱)</sup> و لنگستون هرکس<sup>(۲)</sup> می ربایند یکسره با مسائلی که لئوپولد سنغور<sup>(۳)</sup> یا جموکیاتا<sup>(۴)</sup> با آن برخورد می کنند متفاوت است. همینطور برخی دولتهای عرب که سرود پرشکوه احیای تمدن عرب را ساخته اند بایستی متوجه می شدند که وضع جغرافیائی و وابستگی های متقابل اقتصادی منطقه آنها بسیار قوی تر از گذشته است که می خواهند مجدداً آنرا زنده کنند. وانگهی میدانیم که امروزه دولتهای عربی از لحاظ ارگانیک وابسته به جوامع فرهنگی مدیترانه ای هستند. در واقع این دولتها زیر فشارهای جدید و در مدارهای بازرگانی تازه ای قرار گرفته اند. حال آنکه شبکه های ارتباطی که در دوران عظمت و درخشندگی عرب حاکم بوده از میان رفته اند. بخصوص این مسأله مطرح است که رژیم های سیاسی برخی از دولتهای عربی بحدی نامتجانس و بیگانه از یکدیگرند که حتی تماس فرهنگی میان آنها بی معنی بنظر میرسد.

پس می بینیم که مسأله فرهنگ انطور که گاهی در برخی از کشورهای استعمارزده مطرح شده است خطر بوجود آوردن ابهام های وحشی را دربر دارد. بی فرهنگی زنگیان و وحشیگری مادرزادی اعراب، که استعمار در بوق گذاشته است منطقاً می بایست به تجلیل و تهییج پدیدۀ های فرهنگی، آنهم نه ملی، بلکه قاره ای و به خصوص نژادی منجر گردد. در افریقا هر کاری که یک فرهنگ پژوه انجام می دهد کاری است در زمینه فرهنگ زنگی - افریقائی، یا عرب - مسلمان. این کار تنها یک کار ملی نیست. فرهنگ پیش ازین با وضع روز بریده است. این فرهنگ به کانونی سوزان از شوق و هیجان پناه می جوید و به سختی قادر است راههای واقعی وینی برای خود بیابد که در عین حال تنهاراه های ممکن هستند که بوی خصلت باروری و همگنی و مایه وری را میدهند.

گرچه داشته اقدام روشنفکران استعمارزده از نظر تاریخی محدود است اما تا حد و زیادی در پشتیبانی و مشروع ساختن عمل سیاستمداران بکار می آید. درست است که اقدام روشنفکران استعمارزده گاهی وجوه و خصوصیات یک کیش و یا یک مذهب را بخود می گیرند اما اگر بخواهیم انسان که بایسته است این رفتار را تحلیل کنیم درمی یابیم که این رفتار ترجمان استعمار استعمار زده به خطری است که ویرا به قطع آخرین رشته های پیوند با مردمش تهدید می کند. این ایسان بوجود یک فرهنگ ملی در واقع بازگشتی شوق آمیز و نویدانه است بسوی هر چیز که باشد. برای نجات خویش و برای سر باز زدن از تفوق فرهنگ سفید است که استعمارزده لزوم بازگشت به سوی ریشه های فراموش شده و نیز گم شدن - هرچه بادا باد - در میان این مردم وحشی را احساس می کند. زیرا روشنفکران استعمارزده احساس می کنند که از خود بیگانه شده است یا به عبارت دیگر

۱ - Langston Hughes  
۲ - Jomo Kenyatta

۱ - Richard Wright  
۳ - Leopold Seneghor

کانون زنده، تناقضاتی است که امکان غلبه بر آنها دشوار بنظر میرسد. استعمارزده خود را از لجه بیرون می‌کشد. لجه‌ای که میخواست او را ببلعد - و سرازیا نشناخته می‌پذیرد تصمیم می‌گیرد متعهد می‌شود و استوار میگردد.

روشنفکر استعمارزده (درین هنگام) خود را در وضعی می‌بیند که باید برای هر چیز و برای همه چیزها پاسخ بیابد و تنها مدافع نیست بلکه می‌پذیرد که در صف دیگران قرار گیرد و از این پس می‌تواند بخود اجازه دهد که بر بی‌غیرتی و بزدلی گذشته‌اش بخندد. معذک این دل‌کندن جانکاه و درد آلود ضرور است. چنانچه این کار انجام نپذیرد آنوقت شاهد مشله‌های روانی - عاطفی وخیم خواهیم بود: امید باخته‌ها، بی‌فرجام‌ها، بی‌رنگ‌ها (بی‌سلك‌ها)

وطن‌رها کرده‌ها، از ریشه بریده‌ها و فرشته‌ها. نیز تمجیبی ندارد چنانچه بشنوم که برخی از استعمارزدگان بگویند: بعنوان يك سنگالی و فرانسوی... بعنوان يك الجزایری و فرانسوی است... که من سخن می‌گویم... روشن فکر عرب - فرانسوی، روشن فکر نیجریه‌ای - انگلیسی، اکسر راست بگوید از ضرورت داشتن دو ملیت و دو جبر اجتماعی آغاز می‌کند و دست آخر نگی یکی از این دو را انتخاب می‌کند. بیشتر اوقات چون این روشن فکران نمی‌خواهند یا نمی‌توانند با انتخاب بپردازند، تمامی جبرهای تاریخی‌ای که ایشان را متعهد و مقید کرده‌اند جمع آوری می‌کنند و بطور اصولی از یک زاویه جهانی. درخود نظر می‌کنند، این امر ناشی از آنست که روشن فکر استعمارزده با حرص و ولع خود را در دامن فرهنگ غریب‌رها کرده است. روشن فکر استعمارزده بسان فرزند خواندگانیکه دست از تحقیق درباره محیط جدید خانوادگی‌شان بر نمی‌دارند مگر هنگامیکه حداقل هسته آرامش بخشی، در ضمیرشان جوانه زنند، کوشش می‌کند که فرهنگ اروپائی را از آن خود بداند و تنها به شناختن زایله<sup>(۱)</sup> یا دید رو<sup>(۲)</sup> یا شکسپیر<sup>(۳)</sup> یا ادگار پو<sup>(۴)</sup> بسنده نمی‌کند بلکه تا آنجا که میسر است تمامی چین‌های مغزش را از (عقاید و نظرات) این مردان بر می‌کشد.

آن زن تنها نبود

شوهری داشت

شوهری خوب، به تمام معنی خوب

شوهری که از راسین و کرنی

از ولتر و روسو

از هوگو و پیر و موسه جوان

از ژید و از والری

و بسیاری دیگر داد سخن میداد. (۵)

ولی گاه روشن فکر استعمارزده میتواند هنگامیکه احزاب ملی مردم را بنام استقلال ملی بحرکت می‌آورد این دست آورد ها راهک بنگاه بی‌میرد که مایه بیگانگی آدمی از خویش هستند، بدور افکند. باینهمه اعلام بدور افکندن، از دور افکندن واقعی آسانتر است. این روشن فکر که از راه فرهنگ به تمدن غرب متعبد شده و بآن پیوسته بود، یا بعبارت دیگر بیاری تمدن اروپائی عوض شده بود، بی‌میرد که قالب فرهنگی‌ای که بلحاظ بدیع بودنش می‌خواهد ایجاد کند دیگر چهره‌هائی را

۱- Edgar Poe

۲- Shakespeare

۳- Diderot

۴- Rabelais

۵- رنه دبستر René Depestre • پیشاری نب • Face à la Nuit

عرضه نمی‌کند که تاب تحمل مقایسه با چهره‌های پیشمار ویرجذ به فرهنگ اشغالگر راد داشته باشند.  
تاریخ، البته تاریخی که غریبان برای خودشان نوشته‌اند از باب خالی نبودن عریضه  
میتواند برای برخی از دوره‌های گذشته آفریقا ارزش قائل گردد. اما روشنفکری که ناظر وضع  
فعلی کشور خویش است و روشن بینانه و «بطور عینی» وضع موجود قاره‌ای را که می‌خواهد آفریقای  
نماید بررسی می‌کند، از خلا، از خامی و از توحش د هشت زده می‌شود. باری احساس می‌کند  
که باید از فرهنگ سفید پیرد و در جای دیگر به جستجو پردازد، هر جا که شد. استعمار زد  
بعلت فقدان منبع فرهنگی‌ای که بتواند هم‌آورد چشم‌انداز پر جلالی باشد که سلطه‌گر، گسترده‌است  
غالباً به مواضع احساساتی عقب می‌نشیند و بدینسان نوعی روان‌شناسی را گسترش خواهد داد  
که دارای خصیصه حساسیت و زودرنجی استثنائی می‌باشد. این عقب‌نشینی که ابتدا از يك  
تقاضای اصولی نشأت می‌گیرد در مکانیسم درونی و در شکل و شمایل، خصوصاً يك واکنش و يك  
تناقض عضلانی را بیاد می‌آورد.

بدینسان، سبک روشنفکرهای استعمارزده<sup>۱</sup> ای که به وصف این مرحله از وجدان می‌پردازند  
وجدانی که در حال آزاد شدن است، بقدر کفایت قابل فهم میشود. این سبک، سبکی است متناقض  
و سراسر استعاره، زیرا استعاره در آن مانند پیل متحرکی است که به نیروهای خفته امکان می‌دهند  
اینجا و آنجا پراکنده گردند، ضنا سبکی است قوی (و عصبی) که وزن و قافیه بدان جان داده  
اند و سراسر شحای جوش و خروش زندگی است و بالاخره سبکی است رنگ پذیرفته، رنگ برنز،  
سبکی آفتاب خورده، آفتاب داغ خورده. این سبک که در وقت خود غریبان را متعجب کرده بود،  
بهیچ وجه آنطور که خواسته‌اند بگویند يك منش‌نژادی نیست بلکه بیش از همه، ترجمان جنگ تن به  
تن و بیان‌کننده ضرورتی است که این مرد خود را در آن می‌یابد ضرورت این که بخود رنج بدهد و  
بواقع خون، خون سرخ بریزد و خود را از بخش چرکین وجودش آزاد سازد. نبردی دردناک و سرنگ  
که در آن بناچار سلاح عضله، جای اسلحه فکرو تفکر را میگیرد.

اگر این اقدام در زمینه شاعرانه با عظم خارق العاده‌ای میرسد، از جهت زندگی  
کار روشنفکر را به بن‌بست می‌کشاند. هنگامی که روشنفکر همراه مردم آنطور که بوده و هستند  
به اوج هیجان غریزی خود میرسد و اراده می‌کند راه روزانه را باز یابد از سرگذشت خود چیزی  
بجز نمونه‌هایی عقیم و بی‌خاصیت بارمغان نمی‌آورد. او ارزش خاصی برای عادات و رسوم سنتها  
و چگونگی ظاهر شدن در میان مردم قائل نمیشود. این تکاپوی قهری دردناک، جستجوی ابتدای  
آمیخته‌ایست که در دوره‌ایست که روشنفکران کوچکترین ویژگی‌های منظره  
زندگی بومی را تحسین می‌کنند. بویژه چیز مقدسی می‌شود. کفش‌های پارسی یا ایتالیایی  
بدور انداخته می‌شوند و بجای آن از پاپوش استفاده می‌شود. زبان استعمارگر ناگهان لبها  
را آزار میدهد. در این دوره گاه از نظر روشنفکر باز یافتن و باز شناختن مردم یعنی میل به زندگی  
بودن منتهی نه يك زندگی مثل دیگران، بلکه يك زندگی واقعی، مثل يك سگ سیاه همان سگی که  
سفید پوست می‌خواهد. شناختن مردم از دید روشنفکر یعنی «عرب شدن» یعنی تا حد امکان  
خود را شبیه بومی کردن، یعنی هر چه بیشتر خود را از دیگران متمایز ساختن و بالاخره یعنی  
بریدن بالهائی که گذاشته بودند.

روشنفکر استعمارزده تصمیم می‌گیرد سیاه‌های از رفتار عادات منحنی راتهییه کند که از  
دنیای استعماری سرچشمه گرفته است و باشتاب عادات و حرکات پسنیده مردم، مردمی را در

خاطرهای زنده کد که اکنون یقین کرده‌است واجد تمامی حقیقت بوده‌اند .  
 جنجالی که از رهگذر این گناه (سیاه کردن رفتار منحنط دنیای استعمار)، در صفوف  
 استعمارگران مقيم مستعمره برپا میشود تصمیم استعمارزده را در پی گیری آن تقویت می‌کند .  
 استعمارگران، که شهید پیروزی بر کسانی را که بایشان تشبه جسته‌اند چشیده‌اند متوجه می‌شوند  
 که این انسانها که به نجاتشان باور داشتند دارند خود را در سیاهیگری (سیاهستانی) حل  
 می‌کنند . در این هنگام نظام استعماری یکجا بلرزه در می‌آید . هراستعمارزده که بانقلاب پیوسته  
 است ، هراستعمارزده‌ای که به اطاق اقرار برده میشود وقتی تصمیم می‌گیرد خود را نابود کند نه  
 تنها عملش شکستی برای اقدام نظام یافته استعماری است بلکه مظهر بی‌فایده‌گی و سطحی بودن  
 آنست . از خط‌گذشتن هراستعمارزده خود نشانه حکومت اصولی و روشه‌ای شیوه و رژیم استعماری  
 است . بدینسان روشنفکر استعمارزده در جنجالی که (بخاطر گناه سیاه کردن اعمال زشت  
 استعمارگر) برپا نگیزد توجیهی برای پشت کردن می‌یابد و بیاداری و استقامت تشویق میگردد .  
 اگر خواهیم از خلال آثار نویسندگان استعمارزده مراحل مختلفی که این تحول و  
 دگرگونی را مشخص می‌کند باز یابیم مشاهده می‌کنیم که سه دوره مختلف بنظر میرسد :  
 ۱- در اولین مرحله روشنفکر استعمارزده نشان میدهد که در فرهنگ استعماری حل شده  
 است . آثار این روشنفکر نکته به نکته با آثار همکارانش در کشور استعمارگر می‌خوانند . الهام  
 روشنفکر، اروپائی است . و سهولت میتوان این آثار را به جریان کاملاً مشخصی از ادبیات کشور  
 استعمارگر متصل کرد . این دوره دوره تجانس همه‌جانبه و کامل است . در آثار ادبی استعمار-  
 زده، پاراناسین‌ها، سمبلیست‌ها و سوررآلیست‌ها را باز می‌یابیم .  
 ۲- در دومین مرحله روشنفکر استعمارزده تکانی می‌خورد و تصمیم می‌گیرد گذشته را بخاطر  
 آورد . این مرحله خلافت، تقریباً به غرق و محو شدن در میان مردم که در بالایش از آن پرداختیم  
 وابسته است . ولی چون استعمارزده هنوز به جلد مردم در نیامده است و چون روابطی با مردم  
 روابطی خارجی است لذا بیادآوری گذشته بسنده می‌کند، حوادث دوران طفولیت از اعماق  
 حافظه اش بالا می‌آیند ، افسانه‌ها مجدداً از زاویه زیبایی شناسی که به عاریت گرفته شده و با  
 درک دیگری از دنیا - که در زیر آسمانهای دیگری کشف شده‌است - تعبیر و تفسیر می‌گردند .  
 گاهی اوقات این ادبیات قبل از پیکار برآست از هزل و از گوشه و کنایه . این دوره دوره دلهره و پریشانی  
 خاطری تجربه مرگ و نیز تجربه تهوع است . تهوع می‌کنند و فی الحال قهقهه می‌زنند .  
 ۳- بالاخره در سومین مرحله که مرحله پیکار است، استعمارزده به عکس برسی از اینکه سعی  
 می‌کند در میان توده مردم محو شود و همراه با مردم نیست و نابود گردد ، ملت را تکان میدهد  
 بجای اینکه رخوت مردم را از خود دور بدارد و بیدار کند مردم بدل می‌کند . دوره ، دوره ادبیات  
 پیکار ، ادبیات انقلابی و ادبیات ملی است . در طی این دوره تعداد کثیری از مردان و زنان  
 که سابقاً بهیچ وجه در فکر ایجاد اثر ادبی نبودند حال که خود را در شرایط استثنائی می‌یابند  
 در زندان ، در سنگر و در شب یلدا ی اعدا دشان ضرورت گفتن نام ملتشان را احساس می‌کنند  
 احساس می‌کنند جملاتی را بسازند که ترجمان ملت باشد . خلاصه احساس می‌کنند که باید سخنگوی  
 واقعیت تازه‌ای که در مرحله عمل است باشند .

معذک روشنفکر استعمارزده ، دیرآزود، متوجه خواهد شد که موجودیت ملت را با فرهنگ  
 اثبات نمی‌کنند بلکه اثبات آن در مبارزه‌ایست که مردم علیه نیروهای اشغالگر براه انداخته‌اند .

هیچ استعماری مشروعیت خویش را از نبود حیات فرهنگی سرزمینهای اشغالی بعارت نمی‌گیرد. هرگز نمیتوان با گستردن گنجینه‌های فرهنگی ناشناخته در زیر نگاه استعمار، شرم و برابرا نگیخت. روشنفکر استعمارزده در همانحال که نگران ایجاد اثر فرهنگی است غافل است که فنون و زبانی را که بکار می‌برد مختص نیروهای اشغال‌کنند. روشنفکر باینکه برای مسائل مهر و نشان ملی بزند قناعت می‌ورزد منتهی این مهر و نشان بطور عجیبی خارجی است. در واقع رفتار روشنفکر استعمار زده‌ایکه از طریق آثار ادبی و فرهنگی مردم روی کد بسان رفتار یک بیگانه است. گاهی اوقات برای اینکه اراده نزدیک بودن هرچه بیشتر خود را به مردم نشان دهد در یکا بردن لهجه‌های محلی تردید نمی‌کند ولی عقایدی را که بیان می‌کند، قضاوت‌های قبلی و تفکراتی که از ذهنش می‌گذرند هیچگونه وجه اشتراکی با وضع واقعی مردان و زنان کشورش ندارند. فرهنگی که روشنفکر بسوی آن دست می‌یازد و بدان متماثل می‌شود غالباً انبانه‌ای است که در آن چیزی جز منطقه‌گرایی نیست. روشنفکر میخواهد خود را به مردم بچسباند منتهی به پوشش ظاهری مردم می‌چسبد. وانگهی این پوشش انعکاسی است از یک زندگی پوشیده و پر فرد بازتابی است از یک زندگی پرمایه که در تجدید دانی است. این عینیت که چشم‌ها را خیره می‌کند ونداری وصف - الحال مردم است در واقع تنها نتیجه و ثمره بی‌حس و در عین حال از یاد رفته سازگار بهای گوناگون - و نه همواره همسان - جوهر اساسی تربیت که خود در بچیوچه تجدید است.

فرهنگ پژه بجای اینکه به جستجوی این جوهر بپردازد، بیچون و چرا زیر افسون تکه‌های مومیائی شده‌ای قرار میگیرد که چون باقی مانده‌اند بر عکس مفهوم کهنگی و جواز بخود گرفته‌اند. فرهنگ، هرگز روشنائی و گویائی عادات و رسوم را ندارد. فرهنگ از هرگونه ساده‌گرایی میراست و ذاتاً در قطب مخالف عادات و رسوم قرار گرفته است. چونکه عادات و رسوم همیشه خود، تباهی فرهنگ است، خود را به سنت چسباندن و یا رونق دادن سنتهای رها شده تنها خلاف جهت تاریخ است بلکه علیه مردم نیز هست. هنگامیکه مردم از مبارزه‌ای مسلحانه و یا حتی سیاسی برضد استعمار پشتیبانی می‌کنند در آن موقع سنت معنی دیگری بخود می‌گیرد. آنچه تا بحال فن مقاومت منفی بوده است میتواند در این مرحله از اساس محکوم شود. در کشور عقب نگه داشته شده‌ای که در مرحله پیکار است تنها اساسا ناپایدار و دستخوش جریانهای گریز از مرکزند. لذا روشنفکر غالباً در خطر قرار گرفتن در جهت مخالف زمان است. خلق‌هایی که مبارزه را آغاز کرده اند بیش از پیش در برابر عوامل فریبی تاثیر پذیرند. چنانچه کسی بخواهد زیاده از حد، دنبال مردم بیفتد در آن صورت خود را فرصت طلب بیچ و حتی عقب مانده جلوه‌گر می‌سازد.

بعنوان مثال در مورد هنرهای پلاستیک، هنرمند استعمارزده، هنرافرین، که میخواهد بههر قیمت اثر ملی بوجود آورد در چهار چوب خلق مجدد آثار یکخواخت جزئی، گیر میافتد. با اینهمه این هنرمندان که فنون جدید را عمیقاً بررسی و مطالعه کرده و در سرتحولات مهم هنرنقاشی یا معماری معاصر شرکت جسته‌اند از فنون جدید روی برمی‌تابند و بفرهنگ خارجی تعرض می‌کنند و ضمن جستجوی حقیقت ملی آنچه را بگمانشان اصول ثابت یک هنر ملی است ارج می‌نهند. اما این آفرینندگان فراموش می‌کنند که اشکال اندیشه، غذا، فنون تازه، خبرگیری و زبان و تکلم و بالاخره طرز لباس پوشیدن بطور دایک تیکی به مغز مردم سامانی نوبخشیده است و هم فراموش می‌کنند که اصول ثابتی که در دوران استعمار رسان حفاظ بودند در معرض تحمیل تغییرات ریشه‌ای هستند. این هنرافرین که مصمم است حقیقت ملی را توصیف کند برخلاف معمول به گذشته رجوع

می‌کند و هم بمسائلی که فعلیت ندارند - بعبارت دیگر بمسائل غیر روز توجه می‌کند - آنچه را که عمیقاً مدنظر قرار میدهند عبارتند از تراوش‌های فکری، امور ظاهری و اشیا، بی‌جان و بالاخره دانش و آگاهی ثابت - از سوی دیگر روشنفکران استعمارزده‌ای که میخواهند اثر اصل ملی، بوجود آورد باید بدانند که حقیقت ملی در وهله اول، واقعیت ملی است از این رو باید تاجایگاهی که سرچشمه جوشنده دانش در آنجاست پیش برود.

پیش از استقلال نقاش استعمارزده نسبت به دورنمای چشم‌انداز ملی بی‌توجه است - از این رو چیز هائی را که مظهر و معرف نیستند ارج می‌نهد و یا بیشتر متخص در نمایش طبیعت بیجان میشود - پس از استقلال هم وغم پیوستن به توده مردم و برآن می‌دارد که تمامی حواس خود را در نشان دادن واقعیت ملی بکار برد و جز به جز آن را نقاشی کند - مساله ای که در این نمایش مطرح است بیان ناموزون و غیرآشفته و بی حرکت و تصویرکننده و تجسم بخش مرک است نه زندگی - محافل روشن بینی آگاه در برابر این حقیقت عریان شده جذب میشوند و به عالم خلسه فرو می‌روند - ولی حقداریم از خود سوال کنیم آیا این حقیقت واقعیت است یا آینه عمل این حقیقت در اثر حماسه ملی کهنه نشده است، حماسه‌ای که از خلال آن ملت راهی بسوی تاریخ برای خویش می‌گشاید؟ و آیا این حقیقت مورد انکار قرار نگرفته و در معرض خطر واقع نشده است؟

مسائلی که یاد کردیم از نظرگاه شعر نیز صادق است - پس از مرحله شعر تشبیهی و مفی، آهنگ تام - نام شاعرانه ظهور می‌کند - شعر نمودار عصیان و سرکشی است اما در عین حال جنبه تحلیلی هم دارد و توصیف هم میکند - با این همه شاعر باید دریابد که هیچ چیز جایگزین تعهد عقلانی و فسخ نکردن در کنار مردم مصلح بودن نمیشود - باز هم یکبار دیگر قطعه‌ای از پیشتر می‌آوریم:

آن بانو تنها زندگی نمی‌کرد - شوهری داشت شوهری که همه چیز می‌دانست

ولی صادقانه بگوئیم هیچ چیز نمی‌دانست -

زیرا جرقه فرهنگ بر امتیاز ابدن بدیگران نمی‌چرخد

امتیازی از گوشت و خون

امتیازی که هم ارز کلاسیسم و رمانتیسم است

و خلاصه هم ارز هر آن چیزی است که دهن و فکر ما را بان آغشته کرده‌اند (۱)

شاعر استعمارزده که اندیشه اش سرگرم آفریدن اثر ملی است و به توصیف ملت خویش خاطر مشغول داشته است، از هدف خود باز می‌ماند زیرا پیش از آنکه زبان به گفتن بگشاید خود را در حالتی قرار نداده است که این امتیاز اساسی را که پیشتر از آن گفتگو می‌کند بدهد -

ز به شاز، شاعر فرانسوی، این نکته را بخوبی دریافته است که میگوید:

• شعر از یک نقش اندر ارجی ذهنی و یک انتخاب عینی سر میزند - شعر مجموعه‌ای است در حالی - حرکت از ارزشهای ابتکاری و بدیع تعیین کننده، که در رابطه همزمان با کسی است که این وضع و حال وی را (در بیان این ارزشها) مقام اول داده‌اند. (۲)

آری نخستین وظیفه شاعر استعمارزده اینست که بروشنی موضوع آفرینش شعری خود را مردم قرار دهد - تا زمانیکه به وابستگی و از خود بیگانگی خویش آگاهی نیافته ایم نمیتوانیم

۱ - رنه دپستر «Face a la Nuit» - René Depestre

۲ - رنه شار «Partage Formel» از کتاب

مصمانه پیش رویم. ما همه اش آن طرف قضیه را گرفته ایم، حال آنکه آن طرف بی هزار پیچ و خم و بدون انداختن در راه خودش و بدون هزاران مکروفریب و بدون ده ها هزار خدعه و نیرنگ و محذوب کردن و زندانی ساختن چیزی عاید ما نمی سازد. از جنبه های گوناگون اخذ کردن ماخوذ شدن نیز هست، بنابراین کافی نیست که با انباشتن اعلامیه ها و با انکار به ها برای جدا شدن کوشش کرد. کافی نیست مردم در ظرف زمانی گذشته ای ملحق شد که دیگر وجود ندارد، بلکه باید درگیر بود. این حرکت تعادل از کف نهاده ای که توده براه انداخته و با شروعش همه چیز بناگهان در معرض نابودی قرار گرفته است، مردم پیوسته. در این باب شك نکیم ما باید درین مکان نامتعادلی که از چشم ها پوشیده است و مردم در آن قرار دارند جای بگیریم. در آنجاست که روح ملت رویه می گیرد و نفسش صاف میشود و ادراکش روشنی می پذیرد.

کیتافودبا که هم اکنون وزیر کشور جمهوری گینه است، بهنگامیکه مدیر پالیه های افریقا بود، بهیچ وجه با واقعیتی که مردم گینه در برابر او قرار میدادند مکرو حیل و بکار نبود، و از زاویه ای انقلابی، تمامی تصاویر موزون کشورش را از نو تفسیر کرده است. کار او از اینهم بیشتر است. در اثر شاعرانه کیتافودبا که چندان شناخته نیست همواره دغدغه روشن ساختن لحظه تاریخی نبرد و تعیین دقیق میدانی که عمل در آن به منته ظهور خواهد رسید و افکاری که در اطراف آن اراده مردمی تبلور خواهد یافت به چشم میخورد.

در ذیل شعری از کیتافودبا را که دعوتی اصیل به تفکر و تدبیر به فریفتاری زدائی و دعوت به پیکار است می آوریم.

### سپیده دم افریقا

(موزیک گیتار)

سپیده دم بود، دهکده کوچکی که نیمی تمام از شب را باهنگ تمام رقصیده بود بیدار میشد. جوانان شولا پوشیده و نوزادان گله ها را در ده ها میجرانند. دختران جوان قناری پوشیده در پی یکدیگر در کوره راه ماریچ به چشمه می رفتند. در حیاط مریچ گروهی از کودکان هم آواز آیه هائی از قرآن را میخواندند.

(موزیک گیتار)

سپیده دم بود، نبرد روز و شب. اما شب توان زندگی را از دست هشته بود و آهسته آهسته جان می سپرد. پرتوی چند از خورشید به نشانه پیشتاز این پیروزی روز، پریده رنگ و شرمناک در افق کمانه می کشیدند. آخرین ستارگان پسمان فلامیویان های به گل نشسته (۱) آرام به زیر توده های ابر می سریدند.

(موزیک گیتار)

سپیده دم بود. در آن پائین، در دل دشت گسترده، در حاشیه افق سرخ گون، شبح مردی خم گشته و به کار کشت سرگرم پدیدار بود. شبح نعمان کشتگر. با هر ضربه دوس (۲) پرندگان وحشت زده به پرواز می آمدند و با پرواز پرشتاب خود را به سواحل آرام جلببساط بزرگ نیجر می رساندند. شلوار پنبه ای خاکستری نعمان، که نقشی از گل های سرخ داشت علف ها را به اطراف می خواباند، عرق می ریخت و خستگی ناپذیر و همچنان خمیده با چیره دستی ابزارش را

۱ - Flamboyant درختی است با گل های سرخ رنگ که در جزائر آنتیل یافت میشود. ۲ - کله فارسی است و از زبان فارسی به زبان عربی رفته است و فتح. ب. به ضم بدل شده و وار شد گذشته است به معنای گزافه است.



بکار می برد زیرا که باید دانه هایش پیش از رسیدن بارانهای بعدی در دل زمین پنهان شده باشند.  
(موزیک کورا)

سپیده دم همچنان سپیده دم بود. پرنندگان با جست و خیز از این شاخ و بدان شاخ می پریدند و بدینسان آمدن روز را خبر می دادند. در کوره راه مرطوب دشت کودکی که تیردان کوچک خود را حمایل کرده بود نفس زنان به سوی نعمان می دوید، ویرا فراخواند: برادر نعمان کد خدا در زیر درخت پالارب در انتظار تو است.

کشتگر شکست زده از این احضار صبحگاهی، ابزار بر زمین نهاد و بسوی قلعه که اکنون در زیر نور خورشید نواخته روشن بود براه افتاد. پیران گرفته تر از همیشه در جای خود مستقر شده بودند. در کار آنها مردی درونیفورم یک مامور حوزه خونسرد، بآرامی چپ می کشید.  
(موزیک گیتار)

نعمان روی تخته پوستی جای گرفت جاد و گر رئیس قبیله از خا برخاست تا نظرمش سفید را به سمع جمع برساند:

«سفید بوستان قاصدی فرستاده اند و میخواهند که یک نفر از دهکده ما برای جنگ به کشورشان برود. ریش سفیدان بعد از مذاکره و مشورت تصمیم گرفته اند که برگزیده ترین جوان نژادمان را انتخاب کنند تا برود و در نبرد سفید بوستان شجاعت و شهامتی را که پیوسته مشخص کننده قبیله ما بوده است به منصفه ظهور برساند.»  
(موزیک گیتار)

نعمان کسیکه هر غروب آفتاب دختران جوان با دویستی های موزون قامت زیبا و بازوان توانایش را می ستودند بی گفتگو انتخاب شد. قاضیه زن جوان و مهربان او که از شنیدن این خبر سخت مضطرب شده بود دست از ارزن کوبی کشید و دنگه ارزن کوبی را زیر پرخو جا داد و بدون اینکه حرفی بزند وارد اطاق شد و در را بروی خود بست، بغضش ترکیب و با هتقی هتقی خفه ای شروع به گریه کردن بر بد بختی خود کرد. شوهر اولش را مرگ از گش ریوده بود، او نمیتوانست تصور کند که سفید بوستان نعمان را از او خواهند ربود. نعمان را که تمامی آرزوهای قاضیه در وجود او تمرکز یافته بود.  
(موزیک گیتار)

فردای آن روز علیرغم اشکها و شکوه های قاضیه، صدای تام تام طبلها نعمان را تا بندر کوچک دهکده همراهی کردند. در آنجا نعمان به قصد مرکز بخش سوار کشتی باری شد. شب آن روز دختران جوان دهکده بجای آنکه مثل هر شب برای رقصیدن به میدان عمومی ده بروند به منظور تسلی قاضیه به خانه نعمان آمدند و در آنجا در کنار اجاق آتش با نقل قصه و حکایت شب زنده داری کردند.  
(موزیک گیتار)

چند ماهی گذشت بی آنکه هیچ خبری از نعمان به دهکده برسد. طفلک قاضیه ازین موضوع آنقدر دلواپس شده بود که دست بدامن فالبین دهکده محاور شد. ریش سفیدان دهکده نیز در این خصوصی جلسه ای کوتاه و مخفی تشکیل دادند بدون اینکه خبری از آن بخارج درز کند.  
(موزیک کورا)

بالاخره نامه ای از نعمان به نشانی قاضیه رسید. قاضیه که سخت نگران بود همان

شب، بعد از ساعتها راهپیمایی طاق‌ت فرسا، خود را به مرکز بخش رسانید و در آنجا یکفرمیرزا نامه را برایش خواند :

نعمان در شمال آفریقا ست حالش خوب است و از وضع حصول و اعیاد و دولا مار<sup>(۱)</sup> و از رقص‌ها و درخت « پالابره<sup>(۲)</sup> » و دهکده سراغ می‌گیرد .  
(بالافون<sup>(۳)</sup>)

درین شب عاقله زنان دهکده قاضیه را مورد محبت قرار دادند و موافقت کردند که در صحن حیاط کیسی سفید شان حاضر شود و در گرد هم آیی مرسوم شبانه آنها شرکت جویند .  
کدخدای ده خوشحال از این خبر، سوره مفصلی بکلیه فقرای آن اطراف داد .  
(بالافون)

چند ماه دیگر نیز گذشت و همه دوباره نگران شدند . هیچکس کوچکترین خبری از نعمان نداشت . قاضیه می‌خواست برای بار دیگر بملاقات فالبین برود که دومین نامه را دریافت کرد : نعمان بعد از جزیره کرسی و پس از ایتالیا اکنون در کشور آلمان است و از اینکه به دریافت مدالی افتخار نائل شده خوشحال است .  
(بالافون)

بار دیگر فقط یک کارت ساده که حاکی از زندانی شدن نعمان بدست آلمانها بود رسید این خبر با تمامی وزن خود برد دهکده سنگینی کرد . ریش سفیدان مجلس تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که ازین پس نعمان اجازه خواهد داشت که دوگاه برقصد ، دوگاه رقص کرکس ، رقص است که هیچکس مجاز با اجرای آن نیست مگر اینکه عمل خارق العاده‌ای انجام داده باشد . این رقص رقص امیراطوران مالئیکه است ، رقص است که هرقد می‌مرحله‌ای از تاریخ کشور مالی است . این عمل تملائی برای قاضیه بود که میدید شوهرش در دریف قهرمانان کشور قرار گرفته است .  
(موزیک گیتار)

زمان گذشت . دو سال سپری شد . نعمان هنوز در آلمان بود و دیگر نامه‌ای نمی‌نوشت .  
(موزیک گیتار)

یک روز خوش کدخدای ده نامه‌ای از داکار دریافت داشت . نامه حاکی از مراجعت نزدیک نعمان بود . بلافاصله طبیلها به نام تام درآمدند . اهالی دهکده تا سپیده دم زدند و خواندند و رقصیدند دختران جوان آهنگهای جدیدی برای پذیرائی از نعمان ساختند چرا که در آهنگهایی که قبلا برای اهدا بوی ساخته بودند از دوگاه رقص مشهور « ماندنگه » سخنی به میان نبود .

ولی یک ماه بعد سرخوخه موسی، یکی از دوستان قدیمی نعمان این نامه انگیز را برای قاضیه فرستاد :  
« سپیده دم بود ما دره تیاروا - سورمره<sup>(۴)</sup> » بودیم در جریان دعوی بسیار بزرگی که بین ما و روسای سفید پوست داکار در گرفت نعمان به ضرب گلوله‌ای از پا درآمد و در خاک سنگال آرمیده است .  
(تام - تام)

آری سپیده دم بود اولین اشعه زین خورشید بآرامی بر سطح دریا بوسه میزد و امواج ریز و کفآلود آنها طلائی می‌ساخت با وزش نسیم نخلهای خرما که گوئی این نبرد صبحگاهی باعث دل‌آشوبی آنها شده بود به نرمی قامت خود را به طرف اقیانوس خم میکردند ، کلاغها گروه گروه

Palabre — ۲

Dellamare — ۱

Tiaroye sur Mer — ۴

۳- نوی آلت موسیقی است که در آفریقای سیاه نواخته میشود .

با قبل و قالشان بیرواز در میآمدند تا خبر این تراودی که سپید دم شهر تیاروا را خونین کرد بود با طرف اعلام کنند. در آسمان لاجوردی بشعله کشید، درست بر فراز جسد بیجان نعمان لا شخوری غولوشی با بالهای گسترده اش بارانی جرخ میزد و گوئی با وی گفت:

• نعمان تو آخر رقصی را که نام مرا دارد نرقصیدی • دیگران خواهند رقصید ••  
(موزیک کورا)

اگر من این شعر طولانی را انتخاب کرده ام بعلت ارزش تربیتی انکارناپذیرش بوده است. در این شعر وقایع پشت سرهم بطور روشنی می آیند. برداشت این شعر تنها یک برداشت روشنفکری نیست بلکه برداشتی سیاسی است. فهم این شعر یعنی دریافت نقشی که مابایستی ایفا کنیم. یعنی تعیین هویت عملمان، یعنی صیقل دادن سلاحهایمان. استعمار زده ای نیست که پیام نهفته این شعر را درک نکند. نعمان قهرمان میدانهای جنگ اروپا، نعمان که یک لحظه از تلاش در راه قدرت و دوام آن برای مترویل غفلت نکرده است بوسیله قوای پلیس همان استعمارگر در لحظه ای که پا به خاک وطن خود می گذارد به مسلسل بسته میشود و این تنها او نیست بلکه سرنوشت نعمانها در ۱۹۵۴ در ستیف در فورد و فرانسه در سایگن، در داکار در لاگوس و اثنا تکرار میگردد. کلیه زندگی ها و عرسمهائیکه بخاطر دفاع و حفظ آزاد ی فرانسه و تمدن بریتانیا جنگیدند سرنوشت خود را در این شعر گنجانده اند. می یابند ولی گنجانده اند با دور تر اهرام می بینند: در کشورهای استعمار زده استعمار بعد از اینکه از وجود بومیان در میدانهای نبرد استفاده می کند بار دیگر از آنان تحت عنوان جنگجویان قدیم برای درهم کوبیدن جنبشهای استقلال طلبی استفاده می کند. در مستعمرات اتحادیه های جنگجویان قدیم یکی از سرسخت ترین قدرتهای ضد ملی بشمار می آیند. گنجانده اند. شاعر (با این شعر) ذهن و زیر کشور جمهوری گینه را آماده میکرد تا توطئه هائی را که بوسیله استعمار فرانسه ترتیب داده میشد خنثی کند. چون در واقع با کمک اتحادیه جنگجویان قدیم، سرویس های جاسوسی در نظر داشتند که استقلال جوان گینه را درهم بشکنند.

استعمار زده ای که میخواهد قلم خود را در خدمت مردم بکار برد باید از گذشته فقط برای گشودن راه آینده و نیز دعوت بعمل و ایجاد امید استفاده کند. باید در عمل شرکت جست و روح و جسم را در خدمت نبرد ملی گذاشت، از هر دری میتوان سخن گفت اما وقتی تصمیم به سخن گفتن درباره این امر یکتا در زندگی یک انسان است که عبارت از گشودن افق و روشن کردن خویش و به پای خیزاندن خود و خلق است باید با عظمه ها همکاری کرد. مسوولیت نویسنده استعمار زده تنها مسوولیت در برابر فرهنگ ملی نیست بلکه مسوولیتی است همه جانبه در قبال تمامی وجوه زندگی ملت که فرهنگ و جبهی از آنست. نویسنده استعمار زده نباید به انتخاب سطح مبارزه و بخشی که مصمم است نبرد ملی را از آنجا آغاز کند خاطر مشغول دارد. پیکار برای فرهنگ ملی از طریق پیکار بنظور رهائی ملت میسر است زیرا که نجات ملت قالب مادی فرهنگ ملی است. پیکار فرهنگی ای که دامن بگسترده و به پیکار توده ای بینجامد وجود ندارد. مثلاً همه مردان و زنانی که با دست خالی علیه استعمار فرانسه می جنگند نسبت به فرهنگ ملی الجزایر بیگانه نیستند.

فرهنگ ملی الجزایر در جریان این نبردها در زندان در برابر گیتوین و دریا سگاهها نظامی فرانسوی تصرف و ویران شده شکل می گیرد. بنا بر این نباید برای یافتن عناصر همساز

بنظرم مقابله با قلب سازی های استعمار به غرق شدن در گذشته مردم اکتفا کرد . باید کارکرد و با همان آهنگ مردم مبارزه کرد تا مگر خطوط آینده را روشن کرد و زمینی را که اکنون در آن خا راهای سخت روئیده است آماده ساخت . فرهنگ ملی فولکلور نیست فولکلور نیست که توده گرائی مجرد ، باورش شده است که از آن به کشف حقیقت ملت میتوان رسید . فرهنگ مثنی ادا و اطوار از گذشته مانده نیست . بدیگر سخن مثنی ادا که با واقعیت امروز ملت خیلی کم رابطه دارند نیست . فرهنگ ملی مجموعه کوششهای است که يك ملت در زمینه اندیشه انجام میدهد تا عمل ، عملی را که چون ملاط مردم را بهم پیوسته و بر سرپا نگهدارد ، توصیف کند و توجیه کند و ارج بخشد .

پس فرهنگ ملی کشور توسعه نیافته بایستی در قلب پیکار نجات بخشی که درگیر میشود قرار گیرد . ادبا و نویسندگان افریقائی که هنوز بنام فرهنگ سیاه افریقائی . مبارزه می کنند و کنگره های متعددی بنام وحدت این فرهنگ تشکیل میدهند باید توجه داشته باشند که در حال حاضر فعالیتشان به مقایسه متون و مطابقه سنگ های قبور منحصر شده است . برای فرهنگ ملی سنگال و گینه سرنوشت واحدی وجود ندارد اما برای ملت های سنگال و گینه که زیر سلطه استعمار فرانسه بسر میبرند سرنوشت واحدی وجود دارد .

اگر بخواهند که فرهنگ های ملی سنگال و گینه به یکدیگر شباهت داشته باشند کافی نیست که رهبران دولت تصمیم بگیرند به مسائل مبتلا به دید مشابهی بنگرند . مثلاً به مسائلی از قبیل رهایی از قید استعمار و امور سندیکائی و اقتصادی . تازه در اینصورت نیز شباهت و همگی مطلق بین آنها وجود نخواهد داشت چون ساز مردم و رهبران آنان هم آهنگ نیست . وجود فرهنگ های کاملاً مشابه موضوعیت ندارد . در واقع تصور ایجاد فرهنگ زنگی یعنی فراموش کردن این واقعیت که زنگی ها در شرف ناپدید شدن هستند و آنان که سیاهان را « زنگی » ساخته بودند خود شاهد زوال تفوق اقتصادی و فرهنگی خویشند (۱) .

فرهنگ سیاه نخواهد بود چون هیچ سیاستمداری در خود رسالت بوجود آوردن جمهو- ریهای سیاه را نمی بیند . مساله اینست که بدانیم این رهبران در اندیشه حفظ و نگهداری چه مقای برای ملتشان هستند و می خواهند چه نوع رابطه اجتماعی برقرار کنند و چه نوع درکی از آینده بشریت دارند ؟ لب مطلب اینهاست و بقیه شعر است و فریاد (۲) .

ادبا و نویسندگان افریقائی که بسال ۱۹۵۹ در رم مجتمع بودند تماماً از وحدت سخن می گفتند ولی یکی از بزرگترین شعرای طرفدار این وحدت فرهنگی « ژاک رابیه مانانجارا » (۳) که امروز وزیر حکومت مالگاش است بعنوان وزیر در تصمیم حکومتش دایره مخالفت با خلق الجزائر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد شرکت کرد .

رابیه اگر به عقاید خود وفادار بودی بایست از عضویت درین حکومت استعفا میکرد و اشخاصی را که مدعینند مظهر اراده مردم مالگاش هستند رسوای ساخت . نود هزار کشته ماد- کاسکاری به آقای رابیه این رسالت را نداده اند که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد با تمایلات

۱- آخرین بار به رئیس جمهور سنگال لئوپولد سنفور در داکار جوانتر را توزیع میکرد تصمیم گرفت که در برنامه های تعلیماتی مطالعه . « خصائص نژاد سیاه » را بکجاند . اگر منظور رئیس جمهوری سنگال مطالعه تاریخ است بحثی نیست اما اگر بعکس منظور ساختن و پرداختن وجدانهای سیاه است خیلی ساده پشت کردن به تاریخ است که هم اکنون به رها کردن اکثریت زنگیان اقدام کرده است .

خلق الجزائر مخالفت ورزد \*

فرهنگ - سیاه - افریقائی - در پیرامون مبارزه مردم مایه می گیرد، نه در پیرامون ترانه ها و شعرها و یا نغمه های محلی . سنقر که عضو انجمن افریقائی فرهنگ است و با ما هم در این انجمن درباره مساله فرهنگ افریقائی کار کرده است نیز ترسی ندارد از اینکه به هیات نمایندگی سنگال دستور طرفداری از نظرات دولت فرانسه را درباره 'الجزائر' بدهد . پیوستگی به فرهنگ سیاه - افریقائی و وحدت فرهنگی افریقا نخست از طریق پشتیبانی بی قید و شرط از پیکار ر هائی بخش ملت ها امکان پذیر است . نمیتوان طالب عظمت و درخشندگی فرهنگ افریقا بود و بطور مشخص به ایجاد شرایط تحقق این فرهنگ یعنی ر هائی قاره افریقا کمک نکرد .

میگویم که هیچ خطابه ای و هیچ اظهار نظری درباره 'فرهنگ' ما را از تلاش های اساسی خود که عبارتند از : ر هائی سرزمین آباء و اجدادی و پیکار پیگیر بر ضد شکل های جدید استعمار و نفعی سرسختانه ستایش از یکدیگر، منحرف نخواهند ساخت .

## اساس مشترک فرهنگ ملی و مبارزات رهایی بخش

سلطه استعماری از آنجا که همه جانبه و ساده کننده است زود و بطرزی نمایان رسته های حیات فرهنگی ملت اسیر را از هم می گسند .

نفی واقعیت ملی، مناسبات و روابط حقوقی تازه ای که بوسیله اشغالگران اعمال میشود، طرد بومیان و آداب و رسوم آنان بوسیله جامعه کلن از شهرها، از هستی انداختن و به بندگی کشاندن نظام یافته مردان و زنان، این نابودی فرهنگی را میسر می سازند . سه سال پیش من در نخستین کنگره مان نشان دادم که در موقعیت استعماری چه زود پویائی جای خود را به تحجرو به تکرار دائمی و یکساخت اعمال و تمایلات می دهد . اینست که حوزه فرهنگ بوسیله موانع و سدها محدود میگردد . این موانع ابتدائی ترین مکانیسمهای دماغی هستند و از بیشتر جهات شبیه به غریزه ساده صیانت ذات می باشند . اهمیت در اینست که متجاوز دیگر نمی تواند از محو عینی ملت و فرهنگ اسیر رضایت خاطر حاصل کند . کلیه تقلای و تلاشها بکار رفته است تا استعمارزده را وادار سازد به حقارت فرهنگش که با اعمال غریزی تبدیل شده است . اعتراف کند و واقعیت نداشتن ملت خویش را قبول نماید و این مطلب را که خلقتش ناقص است بپذیرد . در برابر این چنین وضعی، عکس العمل استعمارزده یک پهلویک رویه نیست . در حالیکه توده ها سنت هائی را که با موقعیت استعماری بیشتر ناسازگار است دست نخورده حفظ می کنند، در آن حال که اسلوط صنعتی در شکل و نقش و قالب به انجام دوسختی و تغییر ناپذیری میگراید، روشنفکر با تحقیر فرهنگ ملی خود یا در پی اخذ بی دخل و تصرف فرهنگ اشغالگر میرود و یا کارش در لف و نشر متدیک و عاشقانه و نازای کم و کیف این فرهنگ خلاصه میشود .

خصوصیت مشترک این دو کار اینست که عاقبت هر دو منجر به تناقضات غیر قابل تحمل میگردد . در هر حال استعمارزده چه آنکس که با اصطلاح به کاوش جوهره فرهنگ ملی روی میآورد و چه کسی که خود را بدامن فرهنگ استعمارگر می افکند منشا اثری نیست زیرا تحلیل موقعیت استعماری بطور جدی مورد توجه قرار نگرفته است .

موقعیت استعماری فرهنگ ملی را تقریباً در کلیت خود متوقف می کند . در چهارچوب سلطه استعماری فرهنگ ملی، زندگی فرهنگی ملی و ابداعات فرهنگی و دگرگونی های فرهنگی نه وجود دارد و نه میتواند وجود داشته باشند . گاهی در گوشه و کنار اقدامات جسورانه ای بنظر می آید پویائی فرهنگی و جهت تازه دادن به مضامین و شکلهای کهن به منظر ظهور میرسد . نتیجه و نفع آنی و مسلم و قابل لمس این خیزش ها صفر است ولی اگر نتایج منطقی این خیزش ها را تا باخر تعقیب کنیم می بینیم که وجدان ملی در حال صیقل یافتن و اندیشه ستیز باستم در حال تضج گرفتن و مبارزه رهائی بخش در حال قوام یافتن است .

در زیر سلطه استعماری فرهنگ ملی فرهنگی مطرود است و ویران کردنش بر طبق نظام و نظم بوسیله استعمار دنبال میشود. این فرهنگ در همان آغاز کار و خیلی زود محکوم به پنهان کاری میگردد. مفهوم این پنهان کاری را در عکس العمل های استعمارگر با فاصله میتوان مشاهده کرد زیرا که وی دل بستگی به سنتها را به مثابه وفاداری استعمارزده به روحیه ملی و امتناع او از نقاد شدن تلقی می کند. این استواری و سرسختی در بقای اشکال فرهنگی ای که جامعه مستعمراتی محکوم کرده است خود تظاهری ملی است. اما این تظاهر، به قوانین مقاومت، از راه بی حسی (لختی) بویژه برای اطاعت نکردن، باز میگردد. از حالت تعرضی و نیز در گرونی روابط خبری نیست آنچه هست بزرگ کردن پیرامون هسته ای است بیش از پیش جمع شده، بیش از پیش بی حس و بیش از پیش تهی.

در پایان یکی دو قرن استعمار، دورنمایی از فرهنگ ملی بوجود می آید که خشک و بی - فروغ است. فرهنگ ملی بصورت انبانه ای از عادات برانگیزنده، اعمال آداب لباس پوشی و نهاد های تکیاره شده در می آید. درین فرهنگ تحرک بسیار کم است و از خلاقیت واقعی و جوش خبری نیست.

تیره روزی مردم، بستم ملی، منع فرهنگ (از شکستن و بارور شدن) یک چیزند پس از یک قرن سلطه استعماری، فرهنگی می یابیم بنهایت سخت رسوب کرده و متحجر. محو در رجی واقعیت ملی و احتضار فرهنگ ملی روابط تبعی مقابل دارند و بهمین دلیل تعقیب تحول این روابط در جریان پیکار رهایی بخش اساسی است.

انکار فرهنگ، تحقیر تظاهرات ملی عاطفی یا محروک، غیر قانونی کردن هرگونه سازمان در استعمارزده رفتارهای پرخاشگرانه برمی انگیزد.

اما این رفتارها از قمار و اکش ها هستند پس کم تنوع و هرج و مرج طلب و غیر موثرند بهره کشی استعماری فقر تیره روزی قحطی مزمن بیش از پیش استعمارزده را به پیکار آشکار و سازمان یافته می کشاند و بتدریج و بطور نامحسوس لزوم یک برخورد قاطع نطفه می بندد و اکثریت عظیمی از مردم ضرورت آنرا احساس می کنند کشمکش هایی که قبلا وجود نداشت ظاهر و تشدید میشوند.

حوادث بین المللی، فرو ریختن یکجای دیوارهای امپراطوریهای استعماری تناقضاتی که جزو ضرور نظام استعماری هستند حالت پیکار جوش را حفظ و تقویت می کنند و وجدان ملی را توان و تعالی می بخشند. این کشمکش های تازه، تمامی مراتب واقعیت استعماری را فرا گرفته است و در زمینه فرهنگ منعکس میشود.

مثلا در ادبیات بطور نمایی بیش از اندازه اثر بوجود می آید. آثار بومی که انعکاس کم مایه بود از ادبیات استعمارگر، ترجمان اراده و بدعت و ویژگی ساز میگردد. روشنفکران که در دوره احتشاق اساسا مصرف کننده بودند تولید کننده میشوند. این ادبیات نخست با رضایت - خاطر در نوع شعری و تراژدی خلاصه میگردد و بدینال آن رمان ها داستانهای کوتاه و رسالات و تحقیقات مورد توجه قرار میگیرند. پنداری نوع سازمان درونی و قانون طرز بیان وجود دارند که بنا بر آنها بایست بتدریج که هدفها و روش های پیکار رهایی بخش وضوح می یابند جلوه های شاعرانه تقلیل یابند و مضامین از پایه و اساس نوسودند. در واقع ناسزاگویی های تلخ و نوبیدانه و قهرهای سر باز کرده و فریاد شده که خاطر استعمارگران را آرامش میدهند کم و کثر میشوند.

استعمارگران در دوران پیش این اقدامات را تشویق میکردند و موجودیت آنها را تسهیل می نمودند \*

در واقع اشغالگر افشاگرهای نیشدار شرح تیره روزیها و بیان هیجان های تند را بعنوان يك عمل لينت بخش تلقی می کند . میدان دادن باین اعمال نوی پرهیز از فاجعه و بخاطر آراش محیط است . ولی این وضع موقتی است در واقع رشد وجدان ملی در مردم تظاهر آ ادبی روشنفکر استعمارزده را از ابهام خارج می کند همبستگی دوام یافته مردم دعوتی است از روشنفکر برای اینکه مرحله داد و فریاد را پشت سرگذارد . شکایت جای خود را به ادعای و ادعا نامه جای خود را به دعوت ( به عمل ) میدهد در دوره بعد مرحله صدور دستور العمل است . تبلور وجدان ملی در همین زیروریز کردن انواع و مضامین ادبی یکسره خوانندگانی تازه میسازد . در سابق آثار ادبی روشنفکر استعمارزده منحصر به خاطر استعمارگر بوجود می آمد . از راه قولات نژادی و ذهنی منظور دل بردن و یا لودادن استعمارگر بود . اما بتدریج روشنفکر عادت خطاب کردن و رجوع نمودن به مردمش را فرا می گیرد \*

تنها از این لحظه است که میتوان از ادبیات ملی سخن گفت . درین هنگام در زمینه آفرینش ادبی ، از سرگرفتن و روشنی بخشیدن به مضامینی که نوعا ملت گرا ( ناسیونالیستی ) هستند آغاز میشود . و این ادبیات ، ادبیات نبرد بمعنای خاصی کلمه است . بدلیل آنکه تمامی يك خلق را به پیکار برای حیات ملی فرا می خواند \*

این ادبیات ادبیات پیکار است زیرا وجدان ملی را آگاه می کند و بدان شکل وحدت و مرز می بخشد و برویش چشم انداز های نو و بیکرانی را می کشاید . این ادبیات ادبیات پیکار است زیرا متعهد میشود زیرا مبین اراده زمان خویش است \*

در زمینه دیگر یعنی ادبیات نقلی و حکایات و حماسه ها سرود های عامیانه که به مرور زمان منجمد و بیروح شده بودند دگرگونی را آغاز می کنند . مثلا نقالانی که داستانهای بی روح و بی هیجانی را تعریف می کردند بد داستانهای خود جان میدهند و به تدریج دگرگونی های اساسی در آن بوجود می آورند . برای به باب روز در آوردن ستیزه ها نو کردن شکل مبارزه های در خاطر مانده نامهای قهرمانان داستان و بالاخره نوع اسلحه ها کوشش و تلاش زیادی به چشم می خورد . روش گایه و استعاره در گفتار بیش از پیش شیوع می یابد . بجای فرموله در ایام قدیم . فرمول دهلوی زیر را بکار میبرد : داستان را که خواهید شنید در گوشه ای از دنیا به وقوع پیوسته است ولی ممکن است عین همین داستان امروز یا فردا در اینجا نیز اتفاق بیفتد . الجزائر خود در این مورد مثال بارز و زنده ایست . از سال ۱۹۵۳ - ۱۹۵۲ نقالهایی که داستانهای يك نواختشان خسته کننده و ملالت آور شده بود داستانهای خود را بالکل تغییر دادند . محفل این نقالان که سابقا رونق کثری داشت امروز دیگر جای سوزن انداز ندارد . حماسه ها با انواع خاص خود از نو ظاهر میشوند . این نمایش اصلی است که ارزش فرهنگی خود را از نو باز می یابد . استعمار اشتباه نکرده است که از سال ۱۹۵۵ به توقیف منظم نقالان دست زده است \*

برخورد مردم با حالت جدید آهنگ تنفس جدیدی را بر می انگیزد و کشش های عضلانی فراموش شده را زنده می کند و قدرت تخیل را توسعه می بخشد . هر بار که نقال در برابر مستعما خود داستان تازه ای را نقل می کند دعوت واقعی شنیده میشود . با این نقل وجود انسان



ترازنو به مردم آشکار میشود انسانی که (دروازه) زمان حال برویش بسته نیست، بلکه گشاده و باز است. نقال به قدرت تخیل خود از نو آزادی می بخشد ابداع می کند و اثر خلاق بوجود می آورد. چه بسا قیافه هایی که برای جانشینی و تغییر و تبدیل آماده نیستند، از گونهٔ راهزنان مسلح و لگدنان کمپیش نامطلوب انتخاب می شوند و به این قیافه ها سروشکلی نو داده میشوند. در کشور استعمارزده بایستی سر از آب درآوردن و بروز و ظهور قوهٔ تخیل و ابداع را در ترانه ها و در حماسه سرائی های تودهٔ مردم قدم قدم دنبال کرد. نقال یا تقرب نزدیک به یقین به توقعات مردم پاسخ می گوید. گرچه ظاهراً تنها، اما در واقع با کمک مستمعان به جستجوی نمونه های نوی و نمونه های ملی می رود. حکایات خنده دار (فکاهیات - کمدی) و دلفک بازی یا بکلی از بین می رود و یا اهمیت خود را از دست میدهد اما درام سازی دیگر در عرصهٔ وجدان بحرانی روشنفکر نیست. درام سازی با از دست دادن خصیصه های یاس و عصیان خود سهم مشترك مردم می شود در واقع این درام سازی جزئی از عمل در حال تدارک و یا در ضرورت است.

در زمینهٔ صنایع مستظرفه صورت های کهن که گوئی بهت زده اند به تدریج از بهت - زدگی خارج میشوند. کارهای روی چوب (منبت کاری) که در آن بعضی از اشکال و حالات هزارها بار بدون هیچگونه تغییر تکرار میشدند متنوع میگردند. چهره ها که نقاب بر خود داشتند و این نقاب جز از به ستوه آمدگی چیزی نمیگفت، نقاب میاندازند و جان و حالت می یابند. بازوان گوئی از تن جدا میشوند ونداره عمل را محسوس می کنند. ترکیب های دوفری سه فری، پنج فری ظاهر میشوند. مکاتیب سنتی در اثر ظهور گروه زبانی متغین<sup>(۱)</sup> و بدعت گذار پابند ابداع و خلق خوانده می شوند. این تجدید اعتبار درین بخش از حیات فرهنگی غنا لیا مورد توجه قرار نمی گیرد. معذک سهش در پیکار ملی اساسی است. هنرمند در حالیکه به چهره ها و پیکره ها جان می بخشد، هنرمند در حالیکه بعنوان موضوع آفرینش گروهی را که بر یک پایه و سکو استوار شده اند بر می گیرند مردم را به حرکت سازمان یافته دعوت می کند. چنانچه انعکاس نتایج وجدان ملی را در قلمرو صنعت سفال سازی، کاشی کاری و کوزه گری مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم به همان مشاهدات فوق برخورد می کنیم. ابتکارات و ابداعات شکل گزائی خود را رها می سازند. کوزه های گلی، کوزه های سفالی و سینی ها، ابتدا بطور نا محسوس و سپس بنحو بارز و آشکار تغییر شکل می دهند. رنگ ها که سابقاً تعدادشان محدود بوده است و از قوانین موزون و هماهنگ سنتی تبعیت می کردند افزایش می یابند و فشار انقلابی را منعکس می سازند.

بعضی رنگهای سخ و برخی رنگهای آبی که گوئی جاودانه در یک فرهنگ معین ممنوع بودند بی آنکه جنجال گاه بپا کنند تحمیل میشوند. عقیده جامعه شناسان دایر بر آنکه نقاشی نکردن چهره انسان از خصصات مردم مناطق کاملاً پرت افتاد است بناگهان قطعیت خود را از دست میدهد. متخصص اهل مادرشهر و نژاد شناس به سرعت این تغییرات و تبدلات را احساس می کند این تبدلات در مجموع بنام یک اسلوب هنری مدون و بنام یک حیات فرهنگی که در بطن موقعیت استعماری در حال شکفتن و باروری است محکوم میگردند. کارشناسان استعمارگر شکل جدید را برسمیت نمی شناسند و با شتاب تمام به کمک سنتهای جامعه بومی می شتابند. این استعمارگرانند که مدافع اسلوب بومی میگردند. مثال زیر کمپیش اهمیت دارد زیرا که صحبت تنها از یک موقعیت استعماری نیست. واکنش های کارشناسان سفید پوست موسیقی جاز را وقتی

که این واکنش‌ها در اسلوب‌های نو مانند موسیقی بی‌بوپ (نوعی راک اند رول) به نحو شایسته تبلور می‌یافتند کاملاً بخاطر دارم. در واقع جاز نباید جز ناله غربت شکسته و نویدانه زندگی پیری باشد که با نوشیدن چند گیلان و سکی تحت تأثیر بخت بد خود و کینه نژاد پرستانه سفیدها واقع شده است. از آن زمان که زندگی خوشتن و دنیا را بگونه‌ای دیگر می‌شناسد و درک میکند امید می‌آفریند و عقب نشینی را به نیای نژاد پرست تحمیل می‌کند، در اینحال روشن است که شیپور شپرطنین تر و صدایش گیراتر میشود. اسلوب‌های تازه جاز تنها زاده رقابت اقتصادی نیستند، بی‌شک درین اسلوب‌ها باید یکی از نتایج شکست غیرقابل اجتناب - و گرچه کد و آرام - جامعه نژاد پرست جنوب ایالات متحده امریکا<sup>(۱)</sup> را دید. صرف خیال نیست چنانچه فرصت کنیم در پنجاه سال آینده نوع جاز - نعره‌ای، سکسه‌ای یک زندگی بیچاره نفرین شده<sup>(۲)</sup> تنها بوسیله سفید پرستان دفاع خواهد شد. سفید پرستانی که به تصویر ثابت نوعی روابط و به صورتی از سیاه‌ستانی وفادارند. همچنین میتوان همین تلاش و تقلا را در زمینه رقص و آوازهای طرب انگیز و تشریفات مذهبی و آداب و رسوم سنتی جستجو و پیدا کرد و در آن همین بی‌صبری‌ها و تبدلات را کشف کرد. یک خواننده دقیق بسیار زودتر از آغاز مرحله سیاسی مسلحانه یککار ملی میتواند بروز و ظهور یک صلابت جدید و نبرد آینده را احساس کند و ببیند.

اشکال بیان حالت عادی خود را از دست میدهند، موضوعات بدیع و ناشنیده را از قدرتی که قدرت تقاضا و ثنا نیست بلکه قدرت تجمع و قدرت دعوت به منظور است نشان می‌گیرند و به بیداری حساسیت استعمارزده و به بدور افکندن و غیرقابل قبول ساختن رفتارهای ناشی از شکست و ناگامی و یا خیالیانی مددی رسانند. استعمارزده چون در نیات و مقاصد خود و بیان حرکات صنعتگرانه، در هنرهای ظریف، در رقص و موسیقی، در ادبیات و حماسه نقلی تجدید نظر می‌کند. شالوده درک و احساس خود را از نو می‌ریزد. دنیا خصلت نفرین شده خود را از دست میدهد. کلیه شرایط برای یک برخورد اجتناب ناپذیر فراهم میشوند. ما شاهد ظهور حرکت در جلوه‌های فرهنگی بودیم. دیدیم که این حرکات و اشکال نو به پختگی و بلوغ و جدان ملی وابسته بودند اینک این حرکت بیش از پیش عینی میگردد و نهادهای<sup>(۳)</sup> میشود و از آن ضرورت یک حیات ملی بهر قیمت که تمام شود ناشی میگردد.

یکی از اشتباهات که بسختی قابل دفاع است عبارت از تلاش در ابداعات فرهنگی و کوشش در نو آفرین دادن به فرهنگ بومی در محدوده سلطه استعمار پرست. بدین جهت است که ما به موضوع خلاف انتظار و دوپهلوشی برمی‌خوریم. در یک کشور مستعمره ابتدائی ترین شکل ملت گزائی و خام‌ترین و خشن‌ترین آن و بالاخره تنوع نیافته‌ترین آن، همچنان انگیز ترین و موثرترین شکل دفاع از فرهنگ ملی است. فرهنگ ملی پیش از همه بیان ملت است نمایشگر و نشان دهنده بیان ترجیحات یک ملت و منعیات و الگوهای یک ملت است. در اینجا و در تمام مراحل جامعه کل منعیات دیگر و ارزش‌های دیگر و الگوها و سرمشق‌های دیگر زاده میشوند. فرهنگ ملی جمع بندی همه این برآوردها نتیجه کشمکش‌ها و تصادمات درونی و بیرونی در جامعه کل و لایه‌های مختلف این جامعه است. موقعیت استعماری فرهنگ که محروم از پشتیبانی ملت و

دولت است به تحلیل میرود و باختصار می افتد . بنا براین شرط حیات فرهنگ عبارت از رهایی و نجات ملی و نوزایش (رنسانس) دولت است .

موجودیت ملت نه تنها شرط فرهنگ و شرط قوام و تجدید مداوم و ریشه دار رفتی شدن آن است بلکه خود یک خواست و یک نیاز است . نخست این پیکار بخاطر موجودیت ملی است که فرهنگ را از حصار بیرون می آورد و درهای آفرینش و ابداع را بر وی می گشاید و سپس ملت است که برای فرهنگ شرائط وجود و قالب بیان را فراهم می کند . ملت عوامل گوناگونی را که ضرور فرهنگد فراهم می آورد تنها عواملی که به فرهنگ خلایق و پویائی و اعتبار می بخشند . هم چنین خصلت ملی فرهنگ است که موجب نفوذ پذیری وی از فرهنگها می شود و نیز با امکان میدهد که در فرهنگ های دیگر تاثیر و نفوذ نماید چون آنچه وجود ندارد هرگز نمی تواند برواقعیت تاثیر گذارد . در وهله اول استقرار مجدد یک ملت به معنی خاص زیست شناسی آن به فرهنگ ملی هستی بخشد .

تا بحال در مورد از هم گسیختگی بیش از پیش رسیوسهای (ذخائر) کهن فرهنگی گفتگو کردیم و در سپیده دم پیکار قاطع در راه نجات ملی به چگونگی نوگرایی در طرز بیان افکار و عقاید چش قوه تخیل پی بردیم . آنچه باقی مانده است طرح یک مساله اساسی است : روابط موجود میان مبارزه و خاصه (سیاسی و سلحانه) و فرهنگ چیست ؟ آیا در طول خاصه و قوه فرهنگ وجود دارد ؟ آیا پیکار ملی یک جلوه فرهنگ است ؟ آیا بالاخره باید گفت که پیکار رهایی بخش هر چند که بعداً برای فرهنگ شریک است بنفسم انکار و نفی فرهنگ است ؟ آیا پیکار رهایی بخش پدیدده فرهنگ است یا نه ؟

ما فکری کنیم که مبارزه متشکل و آگاهانه ای که بوسیله مردم استعمارزده بخاطر استقرار حاکمیت ملی در می گیرد تمام عیارترین جلوه و نمایش فرهنگی ای را تشکیل میدهد که ممکن است تصور کرد . تنها موفقیت و پیروزی پیکار نیست که بعداً اعتبار و حیثیت بفرهنگ میدهد در هنگام نبرد نیز برای فرهنگ خواب زمستانی وجود ندارد . اصولاً مبارزه خود در جریان خود و در فرایند درونی خویش و جوه مختلف فرهنگ را توسعه میدهد و جهت های تازه ای را بروی آن می گشاید . پیکار رهایی بخش در کش و قوس خود اشکال و ارزشها و حدود سابق فرهنگ ملی را احیا و اعاده نمی کند این پیکار که تجدید نظر اساسی در روابط بین انسانها را طالب است نمی تواند اشکال و محتویات فرهنگی مردم را دست نخورده بحال خود بگذارد . پایان نبرد نه تنها محور استعمار است بلکه محور انسانهای استعمارزده نیز هست .

این بشریت نو نمی تواند برای خود و برای دیگران تعریفی از انسان دوستی تازه را ارائه ندهد این بشر دوستی تازه از هم اکنون در هدفها و روشها و عیار پیکار نقش می پذیرد . نبردی که تمامی لایه های مردم را بسیج و نیات و بی قرارهای مردم را بیان نماید و درین که تقریباً باین مردم تکیه زند تردید نمی کند ضرورت پیروز است . ارزش این نوع نبرد در آنست که حداکثر شرائط را برای نشو و نما و ابداع فرهنگ فراهم می آورد . پس از آزادی و استقلال ملی ای که درین شرائط تحصیل میشود . این بی تمیمی فرهنگی که در بعضی کشورهای نواستقلال به چشم می آید وجود نخواهد داشت . این امر از آنجاست که ملت در شکل ظهورش و در کیفیات وجودش بطور اساسی بر فرهنگ اثر می نهد . ملتی که زاده عملی همسان مردم است و تجسم آمال واقعی آنهاست و دولت را دگرگون می کند جز در اشکال بارور استثنائی فرهنگی نمیتواند وجود داشته باشد .

استعمارزدگانی که نگران فرهنگ کشورشان هستند و میخواهند بآن پیوند و مقیاس جهانی ببخشند نباید تنها به اصل استقلال اجتناب نپذیرد. بی آنکه تحقق این اصل مَرْتَبَه و جدان مردم گردد دل خوش کند.

آزادی ملی بعنوان هدف چیزی است و روش ها و محتوی مردمی نبرد چیز دیگر. بنظر ما آینده یا فردای فرهنگ و فَنای یک فرهنگ ملی تابع ارزشهای است که ره آورد نبرد رهایی بخش می باشند و اکنون زمان آنست که ریاکاری بعضی ها را بر ملا کیم. اینجا و آنجا میگویند استقلال ملی دوره اش سرآمده است. زمان، زمان مجموعه ها (و واحدهای) بزرگ است و واپس ماندگان قافله ملت گرائی باید اشتباه های خود را تصحیح کنند. بعکس ما فکر می کنیم اشتباهی که عواقب وخیم دارد در آنست که بخواهیم از مرحله ملی به خیز در گذریم. اگر فرهنگ تظاهر وجدان ملی است. من در گفتن این سخن به خود تردید راه نمیدهم که وجدان ملی شکیل ترین شکل فرهنگ است.

اِسْتِشعار بمعنی بستن ابواب رابطه نیست. بعکس تفکر فلسفی بما نشان میدهد که آگاهی به خود ضامن این رابطه است. تنها وجدان ملی که نه همان ملت گرائی است به ما بُتَد بین المللی میدهد. مسأله وجدان ملی و مسأله فرهنگ ملی در افریقا ابعاد ویژه می گیرند. تولد وجدان ملی در افریقا با وجدان افریقائی روابط همزمانی بسیار نزدیک دارد. مسوولیت افریقائی در برابر فرهنگ ملی اش هم زمان مسوولیت در برابر فرهنگ زنگی - افریقائی نیز هست. این مسوولیت مَرْتَبَه معلول یک اصل ما بعد طبیعی نیست بلکه نتیجه یک قانون پیش پا افتاده ای است که بنا بر آن در افریقائی که در آن استعمار جنگال بند کرده است، ملت مستقل ملتی است محاصره شده و ناپایدار و در خطر دائمی.

اگر انسان همان عملی است که با انجام میرساند، پس ما میگوئیم که امروز فوری ترین عمل برای روشن فکر افریقائی ساختن ملت خویش است. اگر این ساختن درست است بدیگر سخن اگر ترجمان خواست آشکار مردم است اگر وصف الحال خلق های افریقا، بی قراری آنهاست پس ساختمان ملی ضرورتاً با کشف و ارتقا ارزشهای جهان شمول همراه است. بنا بر این آزادی ملی که ملت را به صحنه تاریخ می آورد مایه دوری ملتی از ملت های دیگر نیست این در بطن وجدان ملی است که وجدان بین المللی نضج می گیرد و حیات می یابد. این نشأت و جلوه بالمال کانون هر فرهنگی است (۱).

## جنگ رهایی بخش و ختلاات دماغي

اما جنگ ادامه دارد و ما را هنوز سالها بايد تا بر زخم‌های گوناگون و گاه التيام نيا -  
فتنى مرهم گذاريم، زخم‌هایی که از رهگذر هاري استعمارگر به خلق ما وارد آمده اند .  
امپرياليسم امروز بر ضد آزادي اصلي انسانها می‌جنگد و اينجا و آنجا بذرفساد و بوسيدگی می‌افشاند . بر ماست که زمین‌ها و هم‌مغزهايمان را نيك کند و گاو کيم و آنها را از وجود  
بذرهاى فساد و بوسيدگی که ريشه زده یا هنوز نشکافته‌اند یکسره پاک سازيم .  
درين قسمت مسأله اختلاات دماغي را که زاده جنگ رهایی بخش ملی است مورد بحث  
قرار میدهيم، جنگی که ره آورد خلق الجزاير است .

شاید آوردن اين ياداشتهای روان‌پزشکی در چنين کتابی نامناسب و بويژه نابجا بنظر  
آيد لکن ما را از اين کار هيچ گزيری نيست، اين به ميل ما نبوده است که درين جنگ پديده‌های  
روان‌پزشکی و اختلال رفتاری و فکری کسب اهميت کرده‌اند : پديده‌هایی که نزد بازنگران نمايش  
• آزارش و يادريان مردم • آرام شده • بظهور پيوسته اند • راستی آنست که استعمار بحکم  
ماهيت خود برای بیمارستانهای امراض روانی مشتری‌ساز بزرگی است . از ۱۹۵۴ به بعد ما در  
کارهای مختلف علمی توجه روان‌پزشکان فرانسوی و جهانی را به اشکال کار • مداوای • استعمار -  
زده • مداوای قرار و مدار یافته، جلب کردیم که بنایش بر همگن کردن کامل و الفت دادن استعمار -  
زده با يك محيط اجتماعی از قماش استعماری است . استعمار از آنجا که خود انکار نظام پادشاهی  
ديگران است، از آنجا که تصميم جنون‌آمیز و خشم‌آلودی است دائر بر امتناع از پذيرش صفت انسان  
برای دیگری، همواره خلق استعمارزده را در تنگنای پاسخ بدین پرسش قرار میدهد که • راستی  
من کیستم ؟ •

موضع‌گیری‌های دفاعی که زاده رودروشی قهرآمیز استعمارزده و نظام استعمارپند  
در شالوده‌ای شکل می‌پذیرند که شخصيت استعمارزده را بيان می‌کند • برای فهم • غلبه  
حساسيت • فقط کافيست شماره و نیز عمق زخم‌هایی را برآورد و مطالعه کرد که تنها ظرف يك روز  
در رژیم استعماری بر استعمارزده وارد میشوند • خلق استعمارزده تنها يك خلق زیر سلطه نيست  
فرانسوی‌ها تحت اشغال آلمانها انسان باقی ماندند و آلمانها تحت اشغال فرانسویها انسان  
مانده‌اند اما در الجزاير مقصود صرف سلطه نيست بلکه دقيقاً بنا بر آنست که تنها چیزی که اشغال  
میگردد زمین باشد ؛ درين زمین تنها فرانسوی بعنوان انسان حاضر است • الجزايريان و  
زنان • عبايوش • و نخلستانها و شتران، متن‌وبوم اين دررما را تشكيل میدهند •  
در مستعمره‌ها، خارزارها و پشه‌ها و تب‌ها و بومي‌ها هستند که معرفت طبيعيت دشمن  
و نافرمانند، آن طبيعت که خاکی ياغي دارد (قابل گشت نيست) • استعمار وقتي موفق است که  
تمامی اين طبيعت رام‌نشدنی، راهی جز تسليم نيابد • کشيدن راه‌آهن‌ها از ميان خارزارها  
خشکاندن مردابها و از ميان بردن حيات سياسی و اقتصادي بوميان در واقع يك چيزند •

در دوران سلطه استعماری، وقتی که نبرد مسلحانه هنوز موجودیت استعمار را تهدید نکرد است، هنگامیکه مجموع تحریکات زبان بخش از حدی تجاوز کند، مواضع دفاعی استعمارزده فرو می‌زنند و اینان گروه گروه سر از بیمارستانهای امراض روانی درمی‌آورند. بنابراین در دوره آراض، در آن دوران که استعمار موفق است، بیماری دماغی مرتب دامن میگسترند و این نتیجه مستقیم ستم و ناچیز شمردن است.

جنگ رهایی بخش ملی که خلق الجزایر از هفت سال پیش بپا کرده است از آنجا که از لحاظ مردم جنگی کلی، جامع و شامل است، زمینه مساعدی برای جوانه زدن اختلالات دماغی است (۱). درین قسمت مواردی چند از بیماران الجزایری و فرانسوی را می‌آوریم. این موارد به نظر ما از هر نظر گویا هستند. یادآوری این نکته زائد است که در اینجا ما یک کار علمی عرضه نمی‌کنیم و از هرگونه بحث درباره مسائل مربوط به نشانه‌شناسی بیماری یا طبقه‌بندی بیماریهای روانی یا طبقه‌بندی خاصی نمی‌کنیم. بعضی اصطلاحات فنی که در اینجا بکار می‌روند صرفاً از نظر استفاده از آنها برای روشن‌بین کردن مطلب است. با اینهمه برماست که در خصوص نکته پای بشاریم. در روان‌پزشکی بالینی بنا بر روال عمومی اختلالاتی را که در بیماران ما مشاهده شده اند جزو بیماریهای روانی ناخود آگاه و اکشی (۲) قرار میدهند. در این نوع بیماری به واقعه‌ای که مانع ظهور بیماری را از میان بر میدارد اهمیت ویژه می‌نهند. و اینجا و آنجا از سهم و اثر زمینه (یعنی تاریخچه روان‌شناسی و عاطفی و زیست‌شناسی بیمار) و نیز سهم و اثر محیط سخن به میان می‌آورند. بنظر ما در مواردی که درین مبحث آمده‌اند واقعه مانع‌رادر (۳) جو خونین و اکند از بی‌رحمی است. عمومیت یافتن اعمال ضد بشری است و احساس گلوگیر حضور و در لحظه برآمدن دنیاست.

مورد شماره ۲ از ردیف الف از لحاظ نمونه نوعی، یک بیماری روانی ناخود آگاه و اکشی است اما در موارد مربوط به شماره‌های ۱ و ۲ و ۴ و ۵ از ردیف ب رابطه علت و معلولی (علی) بسیار پیچیده‌تر و مبهم‌تر است. بی‌آنکه بتوان از واقعه مانع‌رادر ویژه‌ای گفتگو کرد. در اینجا واقعه مانع‌رادر جنگ است و جنگ استعماری است که بیشتر شکل اشخاص کامل یک جامعه را از طریق کشتار بخود می‌گیرد. واقعه مانع‌رادر همین جنگ است. جنگی که دنیا را زیر و خرد می‌کند. اگر بخواهیم اصطلاحی را که متداول است بکار ببریم این بیماری بیماری روانی (ناخود آگاه) و اکشی است. اما بعنوان علت، باید به جنگ، به جنگ در کلیت خویش و با ویژگیهایش یعنی به جنگ استعماری تقدم ویژه داد. پس از دو جنگ بزرگ جهانی، درباره بیماری دماغی نظامیان جنگ دیده و غیر نظامیانی که قربانی بیماریها و پامهاجرت‌های دسته‌جمعی شده‌اند مطالب

۱ - در مقدمه سال پنجم انقلاب الجزایر (L'an v de la revolution Algerienne) که در بابهای اول و دوم نشر نیافت خاطرنشان کرده‌ایم که تمامی یک نسل الجزایری گرفتار آدمکش حانی و دسته‌جمعی و نتایج روانی - عاطفی آنها و این میراث انسانی فرانسه در الجزایر است. مردان فرانسوی که شکوه را در الجزایر حکم می‌کنند تمام فرانسویان را در نظر دارند و تنها فرانسویان را می‌خورند. این سخن سرنیز نیست بلکه بیان واقعیت است. می‌خواهند از وحدان آنچه به ما مربوط است ما با این اقدام موافقت برخی شاهدات را که در اینجا گرد آورده‌ایم خصوص موارد شماره ۱ و ۲ از ردیف الف بطور غم‌انگیزی تاثیر فکری این دو مکتوبات فرانسوی را بنمایانند. در هر حال هدف ما آنست که نشان دهیم شکوه ازین بنای شخصیت شکسته‌شده را متلاشی می‌سازد.

۲ - Psychose - از نوع بیماریهای روانی است که در آن بیمار اصلاً و ابداً به بیمارهای خود واقف نیست و تظاهر خارجی آن اشکال گوناگون دارد از جمله اضطراب (م)

۳ - مراد آنست که باخ دادن واقعه‌ای مانع از جاب برمیخیزد و بیماری گریبانگیر بیمار میگردد. بی‌آنکه بیمار از وجود آن آگاه شود.

منتشر نمیکنند. در برخی از سیاهه‌های (تابلو) روان‌پزشکی که درین مبحث آمده‌اند سیماها و هم مشخصاتی هستند که تا این هنگام دیده نشده‌اند و خود تأییدی کنند. اگر هنوز نیازی باین تأیید باشد - که این جنگ استعماری حتی در نوع بیماریهائی که پدید می‌آورد بدیع و نمونه است.)

يك نظر علمی که بطور کامل پذیرفته شده‌است برین عقیده‌است که این اختلالات واکنشی خوش‌جنس و خوش‌قلبی هستند. این خوش‌قلقی بنظر ما در خور تردید است، البته موارِد مربوط به پس‌گوتیزاسیون‌های ثانوی<sup>(۱)</sup> یعنی مواردی که بالمره به تلاشی مجموعه شخصیتی - انجاشد نیز شرح داده شده‌اند اما همواره بعنوان موارد استثنا. بنظر ما بعکس در اینجا قاعدتاً غالباً فراوانی موارد بدقلبی در فرایند های مرضی است. این‌ها اختلالاتی هستند که با حمله های پایانی به من. همواره يك شکندگی بعنوان اثر برجای می‌گذارند که ماه‌ها می‌پایند. این شکندگی را به‌نگاه‌ی تمیز میتوان داد. قدر مسلم آنست که آینده و سلامت این بیماران بسته به موی است. يك مثال نظرگاه ما را روشن می‌کند.

در یکی از کشورهای افریقائی که چندین سال است استقلال یافته‌است فرصت معاینه یکی از وطن‌دوستان که در سابق جزو ارتش انقلابی بود پیش آمد. وی مردی بود تقریباً سی ساله که باز نزدیک شدن تاریخ معینی از سال دچار بی‌خوابی میشد، بی‌خوابی همراه با دلهره و فکر ثابت اسحا، خود تاریخ‌گذاری تاریخی بود که در آن بنا بدستور شبکه‌اش بیسی را در کافه‌ای قرار داده بود و بر اثر این توطئه ده‌تن کشته شده بودند<sup>(۲)</sup>. این مجاهده که هیچگاه مساله انکار عمل گذشته برایش مطرح نبود بروشنی بسیار و بهائی را که شخص وی باید برای استقلال ملی - پرداخت می‌دانست. مواردی از این قبیل مساله مسوولیت را در محدوده انقلاب طرح می‌کند. مشاهداتی که در اینجا می‌آیند مربوط به دوران سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ می‌باشند. برخی از بیماران در الجزایر در بیمارستانها و یا بعنوان بیمار خصوصی و برخی دیگر در مراکز بهداشتی ارتش‌رهای بخش ملی معاینه شده‌اند.

### ردیف الف

این ردیف شامل پنج مورد است. این موارد راجع به الجزایریان و اروپائینی هستند که در نتیجه امور کاملاً معین و مشخص دچار آشفتگی‌های مغزی از نوع واکنشی گردیده‌اند.

مورد اول - ناتوانی جنسی يك الجزایری درین تجاروی که بزنش شده بود.

ب. مردی بیست و شش ساله بود. ویرا د اثر و بهداری جبهه‌رهای بختن ملی به سبب ابتلاي Psychotisation, Schochaire - مراد بی‌نظمی‌ها و ناتوانی‌هایست که پس از رفع بیماری برجای می‌ماند و هر آن سکن است بعد بیماری بی‌انجامد.

۲ - قدمات و ظاربات ظهور این اختلال بیش از آنچه به‌تصور آید جالب توجه است. این بیمار چند ماه پس از استقلال کشورش با اتباع کثیری آشنا گردید. آنانرا با عاطفه و دوست داشتنی باید. این مردان زنان به استقلال گرفته نده احترام می‌گذارند و دیدن شجاعت و حسن و ستان را می‌ستودند. و در جارسرگیه شده و از خود پرسیده بود. راستی یا آن توطئه‌گسائی نظیر این اشخاص نبوده‌اند؟ البته کافه مزبور به‌مدام نزد پرستان شهر بود اما هیچ چیز مانع بود که عابری بدانجا سرکشند و قهوه‌نوشند. از همان روز که نخستین سرگیه بود ست داد بود کوشش کرد بود از اندیشه باره حوادث گذشته بپرهیزد با اینکه بخلاف انتظار چند روز پیش از تاریخ‌گذاری نخستین اختلال‌های بد اروازان پس بخور منظمی تکرار میگردد. بعد پگرسخن افعال ماد پگر هرگز دست از پی کردن مایرنی درازند. سر و صورت دادن این افعال و به‌نظر آورد نشان و توجیهشان ممکن است در آینده کاملاً تغییر یابند. آیا این یکی از آن‌ها نیست که تاریخ و جبرهای گوناگون در سر راه قرار داده‌اند؟ و آیا میتوان از جنگ سرگیه گریخت؟ چه‌کس جرأت دارد ادعا کند که سرگیه مونس‌نمای هستی نیست.

وی به صداع‌های سیج و بی‌خوابی به‌نزد ما روانه کرد. راننده سابق تاکسی بود و از ۱۸ سالگی در احزاب ملی فعالیت کرده بود. در فرصت‌های بسیار تاکسی خود را برای نقل و انتقال تراکت‌ها و مسوولان سیاسی مورد استفاده قرار میداد. در برابر شدت فشار و اختناق جبهه تصمیم گرفت جنگ را به شهرها بکشانند. ب. ۰۰۰ درین دوره کماندها را به نزدیکبهای نقطه حمله میبرد و غالباً در انتظار بازگشتشان میماند.

با وجود این، یک روز در وسط قسمت اروپائی نشین شهر، بدنبال، يك عمل نسبتاً مهم حلقه محاصره‌ای سخت جدی ناگزیرش ساخت که تاکسی را رها کند. کماندها پریشان و آشفته-تار و مار گشتند. ب. ۰۰۰ موفق شد از حلقه محاصره دشمن بگریزد و به دوستی‌پناه ببرد. چند روز بعد بی‌آنکه بخانه‌اش سرزند نباید ستور مسوولانش به‌نزد یکمین قرارگاه چریک رفت. ماه‌ها از زن و دختر کوچک بیست ماهه‌اش بی‌خبر ماند. در عوض اطلاع پیدا کرد که پلیس هفته‌ها شهر را بخاطر یافتن او جستجو میکرد. است. پس از دو سال ماندن در قرارگاه چریک پیامی از زنش دریافت کرد. درین پیغام همسرش از او خواسته بود که فراموشش کند زیرا دامن عفت وی لکه دار شده است و دیگر شوهر نباید بفکر از سرگرفتن زندگی مشترک با وی باشد. سخت پریشان خاطر از فرماندهش خواست که بوی اجازه بدهد مخفیانه تا خانه‌اش برود. فرمانده این تقاضا را نیز یرفت در عوض به یک عضو جبهه‌رهای بخش ملی دستور داد که با همسر او قوام ب. ۰۰۰ تماس بگیرد.

دو هفته پس از آن گزارش مشروحی به فرمانده واحد ب. ۰۰۰ رسید: پس از کشف تاکسی (که دوشانه فشنگ مسلسل‌دستی در آن پیدا شده بود) در دم سر بازار فرانسوی به همراهی پاسبانان به‌خانه‌اش رفته او را نیافته اما زنش را با خود برده و یک هفته ویرانگ داشته بودند. از زن در مورد آمد و شد های شوهرش بازجویی شده بود. در روزگبار سیلی باز نایستاده بود اما روز سوم يك نظامی فرانسوی - زن قادر نیست معلوم کند که وی افسر بوده است یا نه؟ - مدیگران را از اطاق خارج و بوی تجاوز کرده بود. مدتی بعد نظامی دیگری این بار در حضور جمع به او تجاوز کرده و گفته بود: اگر روزی این شوهر کثیف را دیدی بخصوص فراموش‌نی‌کی که به او بگوئی باتوجه کردیم. يك هفته دیگر مانده بود بی‌آنکه بازجویی دیگری را تحمل کند. بعد او را به‌خانه‌اش برده بودند. زن داستان را با مادرش در میان گذاشته و مادر بر آتش داشته بود که همه واقعا به ب. ۰۰۰ اطلاع دهد. از این رو در نخستین تماسی که با شوهرش برقرار شده بود ویرا از لکه‌دار شدن دامن عفتش آگاه کرده بود. اثر لطمه با شوک نخستین محو شد و ب. ۰۰۰ بر اثر اشتغال دائمی به نبرد حال عادی خود را بازیافت. ماه‌ها سرگذشت‌های از زنان الجزائری را که مورد تجاوز قرار گرفته و شکجه شده بودند شنید. فرصت یافت شوهرانی را که بزنانشان تجاوز شده است ببینند و شاهد رنج‌های روحی آنان باشند. آنسان که شاعت شوهری خودش که پامال شده بود در درجه دوم قرار گرفت.

بسال ۱۹۵۸ ما مورکار در خارج شد. وقتی دوباره به واحد خود پیوست میل غیرعادی به از نیرکار در رفتن (ناشی از ناکامیای جنسی) و بی‌خوابی‌های اورفقا و مافوق‌هایش را نگران ساخت. حرکت مجدداً و به تاخیر افتاد و تصمیم بیک معاینه طبی از وی گرفته شد. در این وقت است که ما او را دیدیم. باآسانی با پزشک می‌جویند. صورتی با عضلات لرزان شاید کسی بیش از اندازه لرزان داشت. لبخندها اندکی بیرون از اندازه بودند. از سروروی او خوشی



می‌بارید . . . حال . . . حال . . . حال شما . . . خوبه . . . حال، حال، بهتر است . . . کتر به من از این دواهای قوی، چند تا قرص قوی ویتامین بده و بگذار بزم سُر پُست . . . در زیر این چهار خندان، آشفتگی مغزی و اضطراب عمیق جای گرفته بود . نتیجه آنکه بی‌فاصله بستری شد .  
از روز دوم پرده<sup>۱</sup> خوشبینی بکار رفت و ما دیگر با فرد توان‌باخته و اندیشناک و بی - اشتباهی روبرو شدیم که حاضر نبود از رختخواب بجنبد . از مباحثات سیاسی می‌گریخت و آشکارا نسبت به آنچه به‌مبارزه<sup>۲</sup> ملی مربوط می‌شد واژدگی نشان میداد . از گوش دادن به اخبار جنگ رهائی بحث اجتناب می‌کرد . از گرفت و گیر کارش سرد را آوردن بسیار پر زحمت بود . اما پس از چند روز ما توانستیم سرگذشت او را از سرنو بسازیم .

این مرد هنگام اقامتش در خارج بوقت آمیزش از انجام عمل جنسی عاجز مانده بود . فکر کرده بود که این ناکامی از خستگی ناشی است و بخود گفته بود که پس از آن راه‌پیمایی‌های اجباری و گرسنگی‌ها و نیم‌سیر خوردن‌ها، طبیعی است که ناتوان گردد . دو هفته بعد از نودریس ماجرای جنسی رفته و بازار از عمل ناگام مانده بود . قضیه را با رفیقی باز گفته و رفیقش با توصیه خوردن ویتامین ب ۱۲ کرده بود . خوردن قرص‌های ویتامین، تلاش از نو، ناکامی از نو . این بار چند لحظه قبل از آمیزش، در خود میلی مقاومت ناپذیر به‌پاره کردن عکسی از دخترش یافته بود . این چنین رابطه رمزی می‌تواند مقاومت با تغییراتی را<sup>(۱)</sup> بیاد آورد که دریافت‌های ارگانسیم بوجود می‌آیند و در ضمیر ناخود آگاه میل کور و لجام‌نکردنی به رابطه جنسی با محارم را بر میانگیزند . با وجود این چند ملاقات و یک روم (بیمار ناظر عفونت سریع گریه کوچکی میکرد که بر اثر آن بوهای پس تحمل نکردنی متصاعد میگردد) جهت توجه ما را تغییر دادند . بیمار روزی چنین گفت :  
« این دختر ( دختر خودش ) خمیرمایه‌ای از فساد و عفونت در خود دارد . از این زمان بی‌بعد ببخوابیها سخت و دشوار و زحمت افزا شدند . با وجود افزودن براندازه داروهای مسکن اعصاب حالت تحریکات روانی و جنسی ترس افزا شدید میگشتند چنانکه تمامی بخش دست و پای خود را کم کرد . حالا برای نخستین بار خنده‌کان با ما از زنر سخن میگفت . او مزه فرانسوی را هم چشید . درین هنگام بود که تارو بود های داستان زندگیش هویدا شدند و ما رشته‌ها را بهم بستیم و آنرا از سر ساختیم . معلوم شد که هربار پیش از آمیزش جنسی به زنر می‌اندیشد . برای ما راز گوئی‌هایش به تمامه واجدا همیتی اساسی بود :

« من با این دختر ازدواج کردم حال آنکه دختر عموم را دوست داشتم اما پدر و مادر دختر «عمو» او را به دیگری شوهر دادند . این بود که من ازدواج با نخستین زنی را که پدر و مادر پشیمان داشتند پذیرفتم . نجیب و خوب بود اما من دوستش نداشتم . همواره بخود می‌گفتم توجوانی<sup>۳</sup> «کمی صبر کن و وقتی یک خوش را گیر آوری این زن را طلاق خواهی داد و ازدواج جانشانه ای» خواهی کرد . به زعم علاقه نداشتم پیش آمده‌ها مرا بیشتر از او دور کردند . این آخریها<sup>۴</sup> «می‌آمدم غذا می‌خوردم و می‌خوابیدم . تقریباً بدون آنکه با او حرف بزنم»  
« در قرارگاه جنگل وقتی شنیدم فرانسویان به اوتجاوز کرده‌اند نخست در خود خشمی بر ضد این مردان کثیف و ردل یافته بعد گفتم آه مهم نیست زعم کشته که نشده است، میتواند زندگی دیگری<sup>۵</sup> « در از سر بگیرد . چند هفته بعد متوجه شدم که تجاوز او بخاطر آن بوده است که در جستجوی

۱ - Division - امروز با خود آگاه گرایش‌های عمود را می‌پند . آن جهان است که ما می‌بخت با این دماغ رومی به تلفظ شون  
عصی خود را از دست بدهد و این‌ها را گرایش (جنسی یا عاطفی) را و بشدت بروز می‌شود . «مان که دیگر فدا کرد» اما این نیست .

«من بوده‌اند . درواقع بعنوان مجازات سکوتش مورد تجاوز قرار گرفته است . او خوب میتوانست . حداقل نام مجاهدی را بر زبان آورد که با دانستن نامش کافی بود که شبکه را پیدا و نابود کنند و ، «حتی مرا نیز توقیف نمایند . پس تنها يك تجاوز ساده که از ساديسم يا بييعاری ناشی شد .»  
 «باشد از آن قبیل که من در باده‌ها دیده‌ام در میان نبوده است . این تجاوز تجاوز به عُنف . به زنی است ، سرسخت که بجای فروش شوهرش همه چیز را پذیرفته است . و این شوهر من بودم .»  
 «این زن زندگی مرا نجات بخشیده است و شبکه را نیز . این بخاطر من بوده است که دامنش »  
 «لکه دار شده است . با وجود این به من نگفت : اینست آنچه من بخاطر تو کشیدم ، بعکس من گفتم »  
 «مرا فراموش کن ، زندگی را از سر بساز . دامن عفت من لکه دار شده است .»

«پس از بی بردن به این امر بود که تصمیم گرفتم پس از جنگ بسراغ زنم بروم و با او زندگانی کنم زیرا »  
 «باید بتو بگویم ، دهقانی را دیده‌ام که اشک از دیده زنانشان که زیر چشمشان به عفت مورد »  
 «تجاوز قرار گرفته بودند . يك میکردند . اما این امر مرا سخت تکان داد . باید بتو اقرار کنم »  
 «که نخست معنای این رفتارشان را نمی فهمیدم . اما هر روز بیشتر از روز پیش ماناچار شدیم »  
 «درین قضایا وارد شویم تا غیرنظامیها را روشن کنیم . من غیرنظامیانی را دیدم که داوطلبانه »  
 «با دخترانی که مورد تجاوز نظامیان فرانسوی قرار گرفته و آستان شده بودند ازدواج کردند .»  
 «همه اینها مرا برآن داشت که به مساله زن خودم از نو بیاندیشم . تصمیم گرفتم بسراغش بروم و سا »  
 «او زندگی کم اما هنوز نمیدانم وقتی او را خواهم دید با او چگونه برخوردی خواهم داشت غالبا »  
 «وقتی به عکس دخترم نگاه می کنم فکر می کنم او نیز دامن عفتش لکه دار شده است چنانکه پنداری »  
 «هرچه از زن هست فاسد است . اگر او را شکجه میدادند اگر تمامی دندانهایش را می شکستند »  
 «اگر بازویش را می شکستند مهم نبود اما اینکار ، چطور میشود فراموش کرد ؟ و آیا او مجبور بود »  
 «که مرا از ماجرا آگاه کند ؟

سپس از من پرسید :

آیا بعقیده تو سبب ضعف جنسی این دغدغه های خاطر است ؟

جواب دادم :

ممکن است .

در رختخواب نشست :

– اگر این بلا به سر تو می آمد چه میکردی ؟

– نمیدانم

– باز زنت را می گرفتی ؟

– فکر میکنم بله . . . .

– آه می بینی . . . کاملا مطمئن نیستی .

سر را میان دستها گرفت و پس از چند لحظه اطاق را ترک کرد .

از این روز بیعتد بتدریج به مباحثات سیاسی تن در داد حال آنکه صداع و بی اشتها ی عمدی یا امتناع از غذا خوردن بطور قابل ملاحظه ای واپس رفتند .

دو هفته بعد در حالیکه برای پیوستن بواحدش حرکت میکرد بن گفت . بهنگام استقلال من بسراغ زنم میروم اگر نتوانستم با او زندگی کنم به الجزیره پیش تو خواهم آمد .

مورد دوم - بروز میل لجام ناکردنی آدمکش (هرکس که پیش آمد) در نزد مردی که:  
خطر جسته است

ص ۲۷۰۰۰ ساله دهقان ساکن بادیهای در کستانینوا<sup>(۱)</sup> بود. هرگز به سیاست نپرداخته بود. از آغاز جنگ، منطقه اش میدان نبرد های خشن میان قوای الجزایری و قشون فرانسه بود. ص ۰۰۰ باین ترتیب دائم با منظره کشته ها و زخمیهای بر زمین افتاده رویو بود اما همچنان خود را کنار نگه میداشت. هر چند یکبار دهقانان دو او مثل همه مردم به مجاهدان الجزایری که از آنجا عبور میکردند کمک می نمودند. اما یک روز بسال ۱۹۵۸ نزدیک ده زد و خورد مرگباری در میگردد. قوای دشمن دست به حمله میزنند ده را در میان می گیرند دهی را که سرایزی در آن بود. تمامی ساکنان ده را جمع و از آنها بازجویی می کنند. هیچکس جواب نمیدهد. چند ساعت بعد یک افسر فرانسوی با هلیکوپتر وارد میشود و میگوید. این ده کاری کرده که از او خیلی حرف میزنند و پراش کید. سرایزان آتش در خانه ها می افکنند و زنان را که در تکه و تپا جمع کردن چند تکه لباس یا بدر بردن آذوقه مختصرشان هستند به ضرب تفنگ از خانه بیرون میرانند. برخی از دهقانان با استفاده از آشفتگی و اختلالی که حاکم بوده است می گریزند. افسر فرمان میدهد که باقی مردان را در یک سبیل گرد آورند و کشتار آغاز میشود. بیست و نه مرد به ضرب گلوله از پا در می آیند. ص ۰۰۰ با دو گلوله که یکی به ران راست و دیگری به بازوی چپش اصابت می کند زخمی میگردد. زخم بازو موجب شکستگی استخوان بازو میشود.

ص ۰۰۰ در میان گروهی از افراد ارتش آزادی بخش ملی بهوش میآید. در بخش بهداشتی مداوا و وقتی قادر به حرکت میشود مرخص میگردد. در طول راه رفتارش بیش از پیش از اعتدال خارج و موجب نگرانی همراهان محافظش میشود. وی تفنگی می خواهد حال آنکه غیر نظامی ناقص العضوی است. از پیشاپیش راه رفتن - جلوی هرکس که می خواهد باشد - امتناع میورزد. یک شب تفنگی یکی از مجاهدان را به چنگ میآورد و با ناشیگری بسوی سرایزان خوابیده شلیک می کند. با خشم خلع سلاحش می کنند و دستانش را می بندند. درین حال بود که او را به مرکز ما آوردند. شروع کرد باینکه وی نمرده است و دیگران را خوب گول زده است. کم کم توانستیم داستان قتل نافرجام او را از نو بسازیم. ص ۰۰۰ دچار بیماری ترس نبود بیشتر به بیماری هیجان سرکش مبتلا بود. این بیماری دوره های تحریک قهرآمیز همراه با زوزه دارد. در دو یوار را چندان بهم نمی ریخت اما همه را از پر حرفیهای پایان ناپذیرش به ستوه میآورد. تمامی بخش بعلت تصمیم خلل ناپذیر او به کشتن همه در آمده باش داعی بود. در حین بستری بودنش میخواست با چیزهایی که دم دستش بود به هشت بیمار حمله کند. پرستاران و پزشکان از حمله معاف نبودند. اعمال این بیمار را با آنجا رساند که از خود پیرسیم آیا با یکی از اشکال نوبه ای صرع با خصیصه پرخاشگری همجانبه که در حال بروز داعی است مواجه نیستیم؟

اقدام به درمان خواب<sup>(۲)</sup> شد. از روز سوم، یک گفتگوی روزانه به ما امکان داد که به جریان و دینامیک بیماری بهترین ببریم. اختلالات ادراکی، بتدریج، زائل شدند. اینک قسمتها

۱ - Constantinoia

۲ - Cure de Sommeil - نوعی درمان روحی - عصبی است. بدان معنی که بیمار را با دوزهای خواب آور برای مدتی کم و بیش طولانی از دوسه روز تا چند هفته در خواب فرو میبرد تا به بحران بگذرد و اعصابش بحسب استراحت کند (م)

از اظهارات بیمار :

خدا با من است . . . اما بهر حال با آنها که کشته شدند نیست . . . من بخت بلندی داشتم . . . در زندگی باید کشت تا کشته نشد . . . وقتی فکر میکنم که هیچ اطلاعی از کارهایشان نداشتم . . . میان ما هم فرانسویها هستند . اینها به لباس عرب درآمده اند . باید همه اینها را کشت . به من « يك مسلسل دستی بدهید . . . اما این باصطلاح الجزایریها، فرانسوی هستند . . . و مرا « راحت نمی گذارند . تا میخواهم بخوابم وارد اتاقم میشوند . اما حالا دیگری شناسان . . . « همه میخواهند مرا بکشند اما من از خود دفاع خواهم کرد . همه را بدون استثنا خواهم کشت . « من همه را يك بيك سر خواهم برید تو را هم . شما میخواهید مرا بکشید اما باید جور دیگری « رفتار کنید . از کشتن شماها هیچ باکی ندارم . کوچک و بزرگ، زنان و فرزندان، سگان، پرندگان « خران . . . همه را خواهم کشت . . . بعد خواهم توانست آسوده بخوابم . . . .

همه اینها با زبانی بریده بریده و با لحنی خصمانه و تحقیرآمیز و با تفرعن گفته میشد .

پس از سه هفته تحریک و هیجان زائل شد . اما يك سکوت عددی يك میل به انزوا ما را از تحول خطرناک تری هراسناک می ساخت . با وجود این پس از يك ماه تقاضا کرد مرخص شو تا بشغلی فراخوار وضع علیهش بپردازد . به دایره خدمات اجتماعی جبهه نجات بخش ملی سپرده شد . شش ماه بعد که دوباره معاینه اش کردیم حالش خوب بود .

مورد سوم - بیماری روانی ناخود آگاه و توأم با وحشت زندگی وخیم

از نوع محوشخصیت واقعی، بد نیال قتل يك زن

ج . . . دانشجوی سابق نظامی در خدمت ارتش نجات بخش ملی، ۱۹ ساله بود . وقتی وارد مرکز ما شد چند ماه از بیماریش میگذشت . ظاهرش از حال او خبر میداد . سخت، کوفته، لپها خشک و دستها دائم عرق آلود، با آه های بی پایان که سینه اش را بالا می آوردند و بیخوابی لجاجت با سابقه و بار آلود، به خود کشی پس از شروع آشفتگی ها . به هنگام گفتگو مثل آنکه صدا هائی می شنود گوش تیزی کرد و گوش میداد . گاه چند لحظه به نقطه ای خیزه میشد در حالیکه صورتش حرکت داشت . مینداشتی بیمار در حال تماشا است . افکار تیره و چند پدیده که در روان پزشکی زیر نام سد<sup>(۱)</sup> شناخته شده اند مانند يك دست یا يك جمله که آدا شده و نشده . ناگهان قطع میشود بی آنکه دلیل ظاهری داشته باشد . اما خصوصیک موضوع توجه ما را بخود جلب کرد : بیمار با ما از خونسش که بخش میشود و از بزرگ رگهایش که دیگر خونی برایشان نمانده است و از قلب سوراخ سوراخ شده اش حرف میزد . به تضرع از ما میخواست که جلوی این خون روش را بگیرم، و دیگر نگذارم که بیایند و در بیمارستان هم . بمان و امیر<sup>(۲)</sup> خونسش را بکشد . هر چند یکبار دیگر نمی توانست حرف بزند و مداد میخواست . مینوشت . دیگر صدا ندارم حیاتم دارد می رود . این احساس انحلال شخصیت محقق ما را نگران تحول وخیم تری کرد . چندین بار طی گفتگوها - بمان بیمار از زنی سخن بیان آورد که شب هنگام برای آزار و شکنجه وی میآید . با توجه باینکه مرگ مادرش را از پیش می دانستیم و از اینکه بیمار مادرش را بسیار دوست میدارد و هیچ چیز نمی تواند این ضایعه را جبران کند و او را تسلی دهد، آگاه بودیم، گفتگو را به مادر او کشانیدیم . (در بنوقت صدایش بطور کاملی خفه شد و اشک در چشمهایش حلقه زد ) از او خواستیم که

این زن زشت سیرت و این مامور عذاب را تصویر کند. در پاسخ اظهار داشت که این زن ناشناس نیست او را خوب می شناسد چرا که خودش وی را کشته است. مسأله این بود که بدانیم آیا با یک عقده مجرمیت ناخود آگاه، از آن نوع که فروید در «عزا و مالیخولیا»<sup>(۱)</sup> شرح کرده است رو برو نبوده؟ که پس از مرگ مادر درین جوان ایجاد شده بود؟

از بیمار خواستیم که چون این زن را می شناسد و چون این زن را خود کشته است مفصل تر حرف بزند. بدینسان ماجرای بیمار را از سرنو ساختیم:

«در شهری که در آن دانشجو بودم جنگلی شدم»<sup>(۲)</sup> پس از چند ماه از خانه خیرهای بن رسیدم. «مطلع شدم که مادرم با اسلحه یک سرباز فرانسوی از یا در آمده است و دو خواهرم را نظامیان «برده اند». تا امروز نمیدانم که بر سر آنها چه آمده است. مرگ مادر تکان وحشتناکی بمن داد، با «مرگ پدرم در چند سال پیش من تنها مرد خانه بودم و تنها آرزو و بلند پروازیم این بود که بجای «و به چیزی برسم و به زندگی مادر و دو خواهرم سامانی ببخشم. . . . یک روز به یک کولن هائی «رفتم که سرپرست کلن فعالی بود. وی تا آنوقت دو غیر نظامی الجزایری را کشته بود. شب بود «که بخانه اش رسیدیم نبود. در خانه حزین کسی نبود. بادیدن ما شروع کرد بزاری کردن که «مرا نکشید: میدانم که شما سراغ شوهرم آمده اید اما او خانه نیست چند بار با او گفتم دست از «سیاست بردار. تصمیم گرفتم منتظر شوهرش بشوم. اما من به زن نگاه میکردم و به مادر «می اندیشیدم. زن در یک صندلی دسته دار نشسته و پنداری درین عالم نبود. از خود می پرسیدم «که چرا او را نکشیم. یک وقت زن متوجه شد که دارم نگاهش می کنم و در آن حال که فریاد می زد: «خواهش می کنم مرا نکشید. . . . من چند بچه دارم خودش را روی من انداخت. یک لحظه بعد «او مرده بود. من با کارد خودم او را کشته بودم. سر کرده خلع سلاح کرد و دستور داد بروم. «چند روز بعد رئیس بخش مرا مورد بازجویی قرار داد خیال میکردم کشته خواهم شد اما بی خیال «بودم»<sup>(۳)</sup> و بعد شروع کردم به استفراغ بعد از هر غذا و بد خوابیدن. آنگاه این زن هر شب آمد «و خون مرا درازا خون خودش خواست. . . . و خون مادر من چه شد؟»

شب همین که بیمار میخواست اطاق. پراز زن می شد. همه را از روی یک زن و همان زن ساخته بودند. همه شان سوراخ گشادی در شکم داشتند. بی خون و رنگ بریده و سخت لاغر بودند. این زنان ناگهان به او حمله میکردند بستوهش می آوردند و از وی میخواستند که خون بر زمین ریخته شان را پس دهد. در این وقت صدای جریان آب اطاق را پرمی کرد. صدا رسا و رساتر میشد تا آنجا که بغیرش آبشار بدل می گشت و بیمار جوان می دید که کف اطاق به خون آغشته میشود. بخون خودش. حال آنکه زنان بیش از پیش گلگون میشدند و زخمشان شروع بهم آمدن میکرد. بیمار غرق در عرق و سخت وحشت زد از خواب میپرد و دیگر ناسپیده دم یکدم آرام نداشت.

بیمار جوان چند هفته معالجه شد و صحنه های رویائی که خودش در آن شرکت داشت (کابوس ها) علما ناید شدند با وجود این رگه های پرشانی در شخصیتش دیده میشد. به محض آنکه به مادرش فکر میکرد این زن که شکمش شکافته شده بود نیز در ذهنش حاضر میشد و خاطرش را پریشان میکرد. هر چند که این نکته بنظر چندان علمی نباید ما فکر میکنیم که تنها

۱- مراد آنست که بخدمت ارتش نجات بخش ملی در آمد (م)

1- Deuil et Melancolie

۲- بعد از معاینه پزشکی قانونی که مسلم داشت عمل نتیجه بیماری است تعقیب نسائی که از طرف ستاد ارتش نجات بخش ملی آغاز شده بود موقوف ماند.

زمان میتواند شخصیت متلاشی مرد جوان را تا اندازه‌ای بهبود بخشد .  
مرد چهارم - يك پاسبان ارومائی یکرکرده<sup>(۱)</sup> که در بیمارستان بایکی  
 از قربانیان خود که هموطن الجزائری است  
 و به بیماری بهت مبتلاست برخورد می‌کند

۲۸۰۰۰۲ ساله متاهل و بدون فرزند بود . مطابق اطلاع چندین سال بود خودش  
 و زنش برای بچه دار شدن مداوا می‌کردند و متأسفانه بجای نمیرسیدند . این شخص را مافوق -  
 هایش بعلت اختلال در رفتارش به نزد ما فرستادند .

برخورد اول بسیار رضایت بخش بود . بیمار بطور خود جوش از مشکلاتش با ما صحبت  
 کرد . با زنش و با خانواده زنش تفاهم رضایت بخشی داشت با همکاریانش روابط خوبی داشت .  
 مافوقهایش هم نظرشان نسبت باو مساعد بود . آنچه او را ناراحت میکرد این بود که شب فریاد  
 هائی می‌شنید که مانع از خوابیدنش می‌شدند . میگفت چند هفته است پیش از خوابیدن تمامی  
 درجه ها و پنجره ها را می‌بندد ( ما در فصل تابستان بودیم ) و التماسهای یاس آمیز زنش  
 که از گرما خفه میشود بجای نمیرسند . علاوه براین به گوشهایش هم پنبه می‌گذاشت تا مگر از شدت  
 فریاد ها بکاهد . چند بار نیز در نیمه های شب رادیو TSF را باز کرده بود یا صفحه موسیقی  
 گذاشته بود تا مگر این فریاد های شبانه را نشنود . سخن به اینجا که رسید ۲۰۰۲ شرح دراز  
 درام خود را با ما در میان گذاشت :

چند ماهی بود که جزو تیم مبارزه با جبهه رهایی بخش ملی شده بود . در آغاز  
 ما مورتش را قبت از چند موسسه یا کافه بود . اما پس از چند هفته تقریباً یکسره در کلانتری خدمت  
 میکرد . در کلانتری بود که فرصت یافت چند بار الجزایریان را زیر استطاق بکشد و این بازجویی  
 ها هرگز بی گلاویز شدن . نمیشد . برای اینکه اینها هیچ چیز رانی نخواهند اقرار کنند .  
 " بارها بیمار توضیح میداد : بارها انسان دلش میخواهد باینها بگوید اگر کسی نسبت با رحم  
 . دارید بی آنکه بگذارد ما کله به کله اطلاعات را از دهانتان بیرون بکشیم حرف بزنید هر چه  
 . هست بگوئید . دکتر بروید باینها يك چیز حالی کنید . به تمام سؤوالهای که میشود جواب  
 . میدهند نمیدانم خوب البته ... جیوریم فشار میآوریم . اما اینها خیلی جیغ و داد برای می‌اندازند ،  
 و اولها این جیغ و فریاد ها مایه تفریح بود ، اما بعد شروع کردند به ناراحت کردن و به رنج دادن ،  
 امروز کافی است که فریاد کسی را بشنوم تا بگویم کجای کار است و چه مرحله استطاق را دارد .  
 باز سر میگذرانند . پسرکی که دوتا مشت خورده و يك ضربه باتوم به پشت گوشش نواخته شد یکجور  
 محرف میزند یکجور فریاد میزند و یکجور میگوید که بی گناه است . بعد از اینکه دو روز از مج بیه  
 مدار آویخته شد صدایش جور دیگر میشود . اما مخصوصاً بعد از برق گذاشتن است که این صدا  
 ماین فریاد غیر قابل تحمل میگردد . هر لحظه آدم میگوید الان می‌میرد . البته هستند کسانی که  
 فریاد نمی‌کنند این کله شق ها شان هستند . اما اینها نیز خیال می‌کنند الان یا لحظه ای دیگر  
 مکنش خواهند شد . ما علاقه ای به کشتن اینها نداریم . آنچه می‌خواهیم اطلاعات است . اول  
 مکاری که می‌کنیم اینست که اینها بفریاد زدن بیفتند . دیر یا زود می‌افتند به فریاد کشیدن و این  
 مخودش يك پیروزی است . بعد ادامه میدهم . البته آدم دلش می‌خواهد که کار به اینجا نکشد  
 اگر کردی بیماری است روانی که حصیه هایش احساس کوفتن و دماغ سوختن است و غالباً با اضطراب مریضی همراه است (م)

• اما اینها کار ما را آسان نمی کنند • حالا من این فریادها را حتی در خانه خود نیز می شنوم •  
 • مخصوصاً فریاد آن چند تائی که در کلانتری مردند • دگر من از این کار بیزار شدم • ام و اگر شما معالجه •  
 • ام کنید تقاضا خواهم کرد که بفراغ من منتقل کنند • اگر نپذیرفتند استعفا خواهم کرد •  
 با شنیدن این شرح حال برایش درخواست مرخصی استعلاجی کردم و چون بیمار از  
 بستری شدن امتناع کرد او را بعنوان بیمار خصوصی، مورد مداوا قرار دادم • یک روز کمی قبل از  
 وقت جلسه مداوا در بخش بودم که از من خواسته شد به فوریت به منزل بروم • زخم از آن • دعوت  
 کرده بود که در انتظار من بماند تا بخانه برسم • اما وی امتناع کرده و ترجیح داده بود در  
 بیمارستان جراحی بزند و به استقبال من بیاید • در راه خانه او را دیدم به درختی تکیه داده  
 بود • آشکارا، توان باخته، لرزان، غرق در غرق و در بحبوحه بحران اضطراب آمیزش بود • ویرا  
 سوار اتوموبیلم کردم و به خانه بردم • تا روی نیمکت نشست حکایت کرد که یکی از کسانی ( یک  
 الجزائری) را که در کلانتری مورد استنطاق قرار گرفته بود و بخاطر اختلالات ناشی از ضرب  
 شدید مغزی از نوع بهت آور<sup>(۱)</sup> در بیمارستان تحت مداوا بود در آنجا دیده است • از قرار  
 معلوم این پاسبان در شکیجه هائی که این بیمار تحمل کرده بود دستی تمام داشته است •  
 چند مسکن برای آرام کردن حالت اضطراب به بیمار خوراندیم • پس از رفتش به بخشی که هموطن  
 الجزائری بستری بود رفتم • مسوولان بخش متوجه چیزی نشده بودند • بیمار پیدایش نبود و  
 کسی نمیدانست چرا و کجاست • بالاخره او را در دستشویی، در حالی یافتند که میخواست خود -  
 کشی کند ( بیمار نیز پاسبان را شناخته بود و گمان کرده بود آمده است باز او را به شکیجه -  
 گاههای پلیس ببرد )

از آن بعد آ • • • چند بار برای مداوا پیش من آمد و پس از بهبودی کاملاً نمایانی موفق  
 شد استعلاجاً خود را به فرانسه منتقل کند • اما راجع به هموطن الجزائری مدتهای دراز معالجان  
 و پرستاران منتهای کوشش را بکار بردند تا قانعش کنند که خیال و توهم برش داشته است و  
 پاسبان نمی تواند به بیمارستان بیاید و اینکه وی خسته و برای آنکه معالجه گردد در رنج بود • استوفیر اینها  
 مورد پنجم - کاراگاه، رویائی که زن و فرزندانش را شکیجه میداد

۵۰۰۰ سی ساله پایای خود به ما مراجعه کرد • مفتش بود و چند هفته بود که می دیدم  
 • حال و احوالش میزان نیست • متاهل و دارای سه فرزند بود • سیگار بسیار می کشید • در روز  
 پنج پاکت • دیگر به غذا اشتها نداشت و کابوسها خوابش را فراوان آشفته می کردند • این  
 کابوسها مشخصات بخصوصی نداشتند • آنچه بیشتر رنجش میداد چیزی بود که آنرا • بحرانه  
 جنون • میخواند • اول از همه دوست نداشت کسی جلوش در بیاید و بالای حرفش حرف بزند  
 دکتر بگو بینم علتش چیست؟ به محض آنکه با مخالفتی روبرو میشوم دلم میخواست بزنم • حتی در  
 خارج کارم میخواهم یسرکی را که جلوی راهم را گرفته، مشت و مال بدهم • برای هیچ و پیوچی  
 میخواهم بزنم • مثلاً همین روزنامه خریدنم را از گیشه بگیرد • جمعیت زیاد است اجباراً باید  
 صبر کرد • من دستم را دراز می کنم ( طرف که گیشه را دارد یکی از رفقا است) روزنامه هایم را  
 بگیرم یکی از داخل صف بالحن مبارز طلبی میگوید: صبر کن به نوبت، همین کافیست • دلم میخواهد  
 زیر لگد بیاندازم و با خود میگویم آقا پسر اگر چند ساعتی دردستم بودی بعدش کمتر فصولی

• میگردی.

سروصد را دوست نداشت درخانه دلش میخواست همه راهی کتک بزند. بچه هارا، حتی بچه ۲۰ ماهه اش را با وحشی گری کم ماندنی کتک میزد.

اما آنچه او را وحشت زده کرده بود این بود که يك شب زنش رفتار او را نسبت به بچه ها سرزنش کرده بود (حتی زن بوی گفته بود. قول میدهم که تو دیوانه خواهی شد ۰۰۰). بیمار خود را روی او انداخته، کتکش زده و بعد ویرا روی صندلی نشانده و طناب پیچش کرد. و گفته بود. یکبار برای همیشه باید بتویا دیدهم که درین خراب شده صاحب اختیار نسیم. خوشبختانه فرزندانش شروع بگریه کردن و فریاد زدن کرده بودند و همین باعث شده بود که پس برزشتی رفتارش ببرد. بند از زنش گشوده و فردای همان شب تصمیم گرفته بود به يك پزشك. متخصص اعصاب. مراجعه کند. بیمار تصریح میکرد که اول اینطور نبوده است. و بندرت فرزندانش را تنبیه میکرد. و هرگز با زنش مجادله نمیکرده است. این پدیده از وقتی پیدا شده است که این اتفاقات رخ داده اند. می گفت. حالا دیگر ما کار پیاده نظام را می کنیم. مثلاً هفته پیش ما در عملیات بودیم مثل اینکه ما ارتشیم. این آقایان حکومت میگویند که در الجزایر جنگ نیست و قوای انتظامی یعنی پلیس باید نظم را برقرار کند. اما در الجزایر جنگ است. وقتی بآن پی خواهند برد که دیگر خیلی دیر است. آنچه بیشتر مرا می کشد این شکجه هاست.

• میدانید معنایش چیست؟ من گاه ده ساعت يك ریز شکجه می کنم.

— شکجه کردن چه اثری روی شما میگذارد؟

• به! خسته ام میکند. ۰۰۰ راست است که آدم وقتی خسته شود ممکن است جایزش را به دیگری بدهد. هرکس شکجه میکند فکر می کند هاه همین الان است که اطلاعات را از زبان قربانی می کشد و بنابراین از تسلیم مرغ آماده شده بدیگری امتناع می کند. زیرا در آن صورت طبیعتاً افتخار اخذ اطلاع نصیب او خواهد شد. ۰۰۰ بنا براین مساله این است که ول بکند. ۰۰۰ یا ول نکند؟ گاه میشود که به یارو که زیر شکجه است وعده پول می کنیم پول از جیب خودمان تا بحرشف بیآوریم. در واقع مساله برای ما این است: عرضه این را نداری که یارو را بحرشف بیآوری؟ این مساله يك مساله موفقیت شخصی است. چه میشود کرد آدم در رقابت است. ۰۰۰ آخر سر که در دستها رمق نماند سنگالی ها را بکار می گیریم. اما اینها یا چنان میزنند که نیم ساعته یارو را خرد و خمیر می کنند و یا چنان ملایمت به خرج میدهند که اثری ندارد. در واقع باید با هوش بود تا در کاری موفق شد. باید دانست چه وقت، وقت شل کردن است و کی باید سفت کرد. این مساله مربوط به شامه و فراست است وقتی یارو پخته و سرد و گرم چشیده است احتیاج به ادامه کتک نیست، اینست که آدم باید کار را شخصا انجام بدهد. اینطور بهتر میشود مراقب پیشرفتها بود. من با آنهايکه یارو را وسیله دیگران آماده می کنند و ساعتی یکبار می آیند. ببینند کار در چه مرحله ای است مخالفم. آنچه مخصوصاً لازم است اینست که نباید در باره این احساس را برانگیخت که زنده از دست شما بیرون نخواهد رفت والا بخود خواهد گفت اگر حرف زدن جانشر را نجات نمیدهد چرا حرف بزند؟ درنصورت شما هیچگونه شناسی برای دانستن کمتر چیزی ندارد. باید که طرف امید واریا شد این امید است که یارو را بحرشف وادار میکند. اما آنچه بیشتر ناراحتی می کند داستان من و زم است. حرف ندارد که باید يك خرابی در کارم باشد. دکتر باید این خرابی را علاج کند.



اداره‌اش با مرخصی استعلاجی او موافقت نکرد. بعلاوه خودش هم نمیخواست با تصدیق روان‌پزشک مرخصی استعلاجی بگیرد. در. گروماگم فعالیت. تحت معالجه قرار گرفت. با آسانی میتوان حدس زد که چنین معالجه‌ای اثری ضعیف دارد. این مرد با وجودیکه سعی میکرد همه مسوولیت را بگردن. اتفاقات. ببیند از د. بخوبی میدانست که آشفتگی‌هایش ناشی از نوع فعالیتی است که در اطاق‌های استتطاق بساطش پهن است. اما از آنجا که در نظر نداشت (چون اینکاری معنی بود) که دست از شکجه بشوید (چه در اینصورت باید استعفا میکرد) از من صاف و ساده تقاضا می‌کرد به او کمک کم تا بی سرزنش وجدان و بدون اختلالات رفتاری بتواند با آرایش خاطر وطن و دستان الجزایری را شکجه کند (۱)

ردیف ب

در این ردیف چند مورد یا چند گروه از موارد را گرد آورده‌ایم که در آن حادثه، ناشی از جَو (اتمسفر) جنگی همه‌جانبه ایست که بر الجزایر حکومت دارد.

مورد ۱ - قتل یک همبازی اروائی وسیله دو کودک ۱۳ و ۱۴ ساله الجزایری

در مقام معاینه پزشکی قانونی بوده که با این دو کودک همکلام شدیم. دو الجزایری ۱۳ و ۱۴ ساله، دانش‌آموز یک مدرسه ابتدائی، متهم بودند که رفیق اروائی خود را کشته بودند. هر دو باین عمل اعتراف کرده بودند، صحنه جنایت دوباره ایجاد و عکس برداری شده بود. عکس‌ها ضمیمه پرونده بودند. درین عکس‌ها دیده میشد که یکی از دو کودک قربانی را نگه داشته و دیگری به او کارد میزد. دو متهم کوچولو از اقرار خود برنی‌گشتند. ما گفتگوی طولانی با آنها داشتیم. در اینجا آن قسمت از گفته‌هایشان را که روشن‌کننده مشخصات این مورد است نقل میکنیم.

الف - سخنان کودک سیزده ساله:

ما از او دلخوری نداشتیم. هر پنجشنبه با هم به سر تپه بالای ده می‌رفتیم تا با سنگ قلاب شکار بزنیم. رفیق ما بود مدرسه نیز رفت برای اینکه میخواست مثل پدرش بنشیند. یک روز تصمیم گرفتیم او را بکشیم. برای اینکه اروائیان می‌خواهند تمامی عرس‌ها را بکشند ما نمیتوانیم بزرگ. ها را بکشیم اما چون او هم سن ما بود می‌توانستیم بکشیم. نمی‌دانستیم چطور میشود او را کشت. میخواستیم ببیند از منش‌توی گودال، اما ممکن بود تنها زخمی بشود. این بود که از خانه کاردی برداشتیم و او را کشتیم.

- اما چرا او را انتخاب کردید؟

- برای اینکه با ما بازی میکرد دیگری با ما آن بالا نمی‌آمد.

- آخر رفیق شما بود.

- این را هم بگو اینها چرا می‌خواهند همه ما را بکشند؟ پدرش سپاهی د او طلب است و

میگوید که باید سر ما را ببرد.

- اما رفیق که بتو چیزی نگفته بود؟

- او؟ نه

- مرگ چیست؟

۱ - این بررسی ما را با نظام همسازی روی می‌کند که بمصغیر و کبیر رحم‌نی نباید. جلادی که برندگان را دوست دارد و در آرایش از یک سخونی ویا سونات لذت می‌برد در مرحله دیگر در حد جنون می‌رود و شکجه می‌کند و می‌کند و ...

— مرگ اینست که آدم وقتی تمام کرد می‌رود با آسمان .

— تو بودی که او را کشتی ؟

— بله

— آیا از اینکه کسی را کشته‌ای چیزیت شده است ؟

— نه برای اینکه اینها می‌خواهند همه ما را بکشند . درینصورت ...

— از اینکه در زندانی ناراحت نیستی ؟

— نه

ب — سخنان پسر چهارده ساله :

اینمتم نوجوان، آشکارا با رفیقش فرق داشت . تقریباً يك مرد بود . قیافه، اختیار دست و زبان را داشتن، آهنگ صدا و محتوی پاسخ هایش همه حکایت داشتند که به بلوغ رسیده است . این یکی هم انکار نمی‌کرد که رفیق ارواثش را کشته است . چرا او را کشته است ؟ به سوال پاسخ نمی‌داد . در عوض از من می‌پرسید هیچ ارواثی را در زندان دیده‌ام ؟ آیا هیچ دیده‌ام که يك ارواثی را پس از کشتن يك الجزایری زندانی کنند ؟ باو پاسخ دادم که حقیقت اینست که من ارواثی زندانی ندیده‌ام .

— ومعدالك الجزایریانی هستند که هر روز کشته میشوند نه ؟

— بله

— پس چرا در زندانها جز الجزایری را نمیتوان سراغ کرد ؟ شما میتوانید اینرا بمن توضیح بدهید ؟

— نه ولی بگو ببینم تو چرا این پسر را که رفیقش بود کشتی ؟

— حالا میگویم چرا ... لابد داستان رسوه<sup>(۱)</sup> را شنیده اید ؟

— بله

— دوفر از اقوام من همان شب کشته شدند . پیش ما گفته می‌شد که فرانسویان قسم خورده اند که همه ما را یکی پس از دیگری بکشند . آیا يك فرانسوی برای همه این الجزایری ها که کشته شدند دستگیر شد ؟

— نمیدانم

— نه هیچکس دستگیر نشد من می‌خواستم بگویم بزنم اما خیلی کوچکم، این بود که با ما گفتیم ....

باید يك ارواثی را کشت .

— چرا ؟

— بنظر شما چه باید میکردیم ؟

— نمیدانم ، اما تویك بچه‌ای، اینکارها، کار آدم های بزرگ است .

— اما اینها بچه ها را هم می‌کشند ...

— اما این دلیل نمیشود که رفیقش را بکشی

— خیلی خوب او را کشته‌ام . حالا هرچه از دستتان برمیآید بکنید .

— آیا این رفیق به تو کاری کرده بود ؟

— نه به من هیچ کاری نکرده بود .

۱- رسوه دهی است که بسال ۱۹۵۶ ظرف چندروز در الجزایر شهر شد . يك شب سپاهیان داوطلب فرانسوی به ده ریختند و چهل مرد را از رختخواب بیرون کشیدند و به قتل رساندند !

— پس؟

— همین است که هست.

مور ۲۰ - هذیان بهتان<sup>(۱)</sup> و میل به خودکشی<sup>(۲)</sup> که در عمل تروریست<sup>(۳)</sup> مظاهر شده است. نزدیک جوان ۲۲ ساله الجزایری.

این بیمار را مقامات قضائی فرانسوی به بیمارستان معرفی کردند. این تصمیم بدنبال معاینه پزشکی قانونی روان پزشکان فرانسوی که در الجزایر کاری کردند اتخاذ شده بود. بیمار جوانی بود لاغر شده، سخت پریشان فکر<sup>(۴)</sup> بآدن پوشیده از بره و دوشکستگی در آرواره که خوردن غذا را با بهره غیر ممکن میکرد. از این رو دو هفته بود که از طریق تزریق های گوناگون به بدن وی غذا میرساندند.

پس از دو هفته خلا فکری از میان رفت و امکان برقراری تماس پیدا شد و ماموق شدیم داستان غم انگیز این جوان را از سر بسازیم:

در جوانی با نسوری فراوان به پیش آهنگی پرداخته و یکی از مسوولان عده نهضت پیش آهنگی مسلمان شده بود. اما در ۱۹ سالگی خود را بتمامی وقف حرفه اش کرده و پیش آهنگی را بدست فراموشی سپرده بود. مکنوگرافی را پیشه کرده و با حدت و رویای متخصص مکنوگرافی شدن به تحصیل پرداخته بود. در اول نوامبر ۱۹۵۴ او را در حالی می یابیم که غرق در مسائل خاص حرفه خویش است. تا این هنگام هیچ واکنشی نسبت به نبرد رهایی بخش نشان نداده حتی با رفقای سابق نیز مراده را بریده است. این دوره از زندگانش را اینطور وصف می کرد:

«خود را بسیم کرده بودم تا هرچه بیشتر معلومات را عمیق تر و لیاقت های فنی ام را فزونی کنم. با وجود این در اواسط سال ۱۹۵۵ در یک شب زنده داری خانوادگی اینطور احساس کرده که خوششان می دیدم. خائن در او می نگرد. پس از چند روز اثری از این احساس زودگذر بر جا نماند اما بوی دلواپسی نوی پریشانی در خاطرش خانه کرد که وی از فهمش ناتوان ماند از این رو تصمیم گرفت که غذا را سریع بخورد و از جمع خانوادگی بگریزد و در اطاقش در بروی خو بیند و از هر تناسی اجتناب کند. در این شرایط بود که فاجعه رخ داد. یک روز در وسط کوچه صدائی را بوضوح شنید که ویرا جیون و بی غیرت خطاب می کرد. برگشت اما کسی را ندید یا را تند تر کرد. تصمیم گرفت که دیگر به سرکار نرود. در اطاقش ماند و شام نخورد. شب هنگام بحران در رسید سه ساعت تمام ناسزا از هر نوع شنید. تمام شب در سرش جز این صدا نمیچید. خائن... بزدل بی غیرت... تمامی برادران تو که می میرند... خائن... خائن... پریشانی و ترس وصف ناکردنی وجودش را در برگرفت. قلبم بمدت ۱۸ ساعت با ضریان ۱۳۰ در دقیقه میزد باورم شده بود که دارم می میرم».

از این زمان بیمار دیگر قادر به خوردن غذا نبود. در چشم بهمزدنی لاغر شد و خویشتر را در آموزش تاریکی و تیرگی مطلق رها کرد. از گشودن در بر روی پدر و مادرش امتناع ورزید. روز سوم به نماز و نیایش پناه برد. خود می گفت که ۱۷ تا ۱۸ ساعت زانو میزد. روز

۱- *delirium*: هذیان بهتان یا اتهام. جوی اختلال روحی است که تنها هر عارضی آن بهتان روح بعد پیری است.

۲- *Conduite - Suicide*: بیمار روانی است که در بیمار میل به خودکشی را برمی انگیزد.

۳- *Etat confusionnel*: حالت خاص یک بیمار روحی است که برای مدتی کوتاه یا بلند قادر نیست فکر واضح و مشخص داشته باشد و همه چیز و همه کس برایش ناآشنا و بیگانه و غیر قابل تمیزند (م).

چهارم بی اراده • مثل يك دیوانه با ریشی که خودش برای دیوانه دانستن آدم کافی بود • بی کت و بی کراوات از خانه خارج شد • وقتی خود را در کوچه یافت نمی دانست بکجا برود اما براه افتاد و مدتی بعد خود را در قسمت اروپائی نشین شهر یافت • قیافه اش (که شبیه اروپائیان است) از بازجویی و مراقبت چتر بازان فرانسوی نجاتش داد •

در عوض در کنارش مردان و زنان الجزایری توقیف می شدند، تشر می شنیدند، هل داده می شدند ناسزا می شنیدند و بازجویی بدنی می شدند ••• باری او برخلاف عموم از اوراق هویت چیزی باخود نداشت • این خوش سلوکی از پیش خود چتر بازان دشمن، باور او را در حقیقت پنداشتنی هذیان صد چندان کرد ••• همه دنیا می دانند که او با فرانسویان است ••• سربازان نیز دستورا صریح دریافت کرده اند که او را بحال خود بگذارند ••

این بکار، نگاه الجزایریان که توقیف شده و دست ها را پشت گردن کرده و در انتظار بازجویی بدنی بودند به نظرش سرشار از تحقیر می آمد • اسیرانقلابی مبارنگردنی در درون خود شد و با قدم های بلند دور شد • در این وقت بود که به مقابل عمارت ستاد ارتش فرانسه رسید • در کنار در آهنی چند تن سرباز مسلسل بدست ایستاده بودند • بسوی سرباز هارفت و خود را روی یکی از آنها انداخت و در آن حال که فریاد میزد • من الجزایرم • کوشش کرد مسلسل سرباز را از دستش بگیرد •

بسرعت مقهور گشت و به شکنجه گاه های پلیس برده شد • در آنجا با سماجت سعی کردند به اقرارش وادارند تا نام روسایش را و اعضای شبکه ای را که عضو آنست بروز بدهد • پس از چند روز ماموران پلیس و نظامیان بی بردند که با يك بیمار سرور کار دارند • معاینه پزشکی قانونی معلوم کرد که بیمار مبتلا به اختلال دماغی است و تجویز شد که بستری گردد • می گفت • آنچه من می خواستم مردن بود • حتی در اداره پلیس گمان می کردم و امید وار بودم که بعد از شکنجه ها مرا خواهند کشت • از کتک خوردن رضا بودم چرا که این کتک ها بمن ثابت می کردند که آنها مرا نیز دشمن خود می شمارند • من دیگری توانستم این بهتان ها را بشنوم و واکنشی نشان ندهم • من يك بزدل و بی غیرت نیستم • من زن نیستم • من خائن نیستم (۱) •

مورد ۳ - رفتار از نوع بیماری عصبی (خود آگاه) نزد يك دختر

جوان فرانسوی که پدرش از کارمندان عالی رتبه بود

و در يك زد و خورد کشته شده بود

این دختر جوان، بیست و یکساله و دانشجو بود • بخاطر پدیده هایی از نوع نگرانی و پریشانی که در تحصیلات و روابط اجتماعی مزاحم وی بودند بمن مراجعه کرد • کف دستهایش دائم از عرق تر بود • دوره های واقعا نگرانی آوری این از پس آن می آمدند و طی آنها • آب از دستهایش جاری میشد • احساس تنگی و خفگی در سینه همراه سردرد های شبانه رنجش میداد ناخن هایش را می جوید اما آنچه جلب دقت می کرد آسان و زود جوشی او بود • زود می جوشید و در همان حال در درون، بدجوری احساس دل شوره می کرد • با آنکه پدرش تازه مرده بود سبیلک و باجناب بی قیدی از او حرف میزد که ما زود پرسش هایمان را متوجه روابطی کریم که با پدرش داشته است • شرح ماجرا به روشنی و وضوح برده از روی لا قیدی برداشت و انگیزه اختلال دماغی

۱ - طی سال ۱۱۰۰ از این نوع بیماری بسیار فراوان بود • بد بختانه همه بیماران اقبال به بیمارستان آمدن نداشتند •

این دختر جوان، طبیعت و منشأ اختلالش را بخردانه عیان کرد :

« پدرم يك كارندعاليرتبه بود . يك منطقه وسيع روستائين را تحت مسووليت داشت . به محض آنكه اين حوادث رخ دادند با خشي زائد الوصف به شكار الجزايريان پرداخت . چنان سرگرم . سرکوبي ياغيگري بود که از خواب و غذا افتاده بود . من بي آنکه بتوانم کاری کم شاهد دگرديبي پدرم بودم . دست آخر تصميم گرفتم که ديگر به دیدنش نروم و در شهر بمانم . در واقع هر باره بخانه ميرفتم بايد شب را تا صبح بيدار بمانم چرا که فريادهائي که از پائين ميامندند يك دم از آرام دست برني داشتند . در ريز زمين و در اطاقهاي بيگار افتاده الجزايريان را براي گرفتن اطلاعات شکجه ميکردند . شما ني توانيد تصور کيد تماي شب اين فرياد هارا شنيدن . چقدر وحشتناک است . بارها از خود مي پرسيدم چگونه يك موجود انساني مي تواند - نيگويم . شکجه کردن را - تنها فرياد درد و رنج را تحمل کند و اين ماجرا ادامه داشت . آخر سر . من ديگر به خانه بازنگشتم . دفعات نادري که پدرم به شهر ميامد من ني توانستم بي آنکه سخت چنيد شمشود و وحشتم نگيرد به صورتش نگاه کم بوسيدن او ويش از ويش براي من مشکل شده بود . . . . . »

« مطلب اينست که من مدت هاي دراز در د به سر برده بودم . تقريباً همه خانواده هارا ميشناختم . با الجزايريان همسنم وقتی کودک بوديم بازی کرده بوديم . هر بار که به خانه ميامدم پدرم خبرم ميکرد که کسان تازه اي دستگير شده اند . آخر سز من ديگر جرأت رافتن در کوچه ها را نداشتم . مي پنداشتم بهر کجا نگاه مي کنم با من کينه دارد در ديوار همه جا . در باطن خوش . من به الجزايري ها حق ميدادم اگر من الجزايري بودم جنگلي ميشدم . »

با اينهمه وقتی يك روز تلگرافي در يافت کرده پدرش سخت زخمي شده است به بیمارستان رفت و پدرش را بيهوش يافت . پدر کي بعد مرد . پدرش همراه يك گروهان نظامي به ماموريت گشته رفته و زخمي شده بود . گروهان گشتي گرفتار زد و خورد سختي با ارتش رهائي بخش شده بود . »

وي چنين مي گفت . « دفن حالم را بهم زد . همه اين افسراني که مي آمدند و بر مرگ پدرم مي گريستند که . سجاياي عالي اخلاقيش بوميان را مغلوب خود کرده بود در من حالت تهوع برميانگيختند . همه ميدانستند که اين حرفها دروغ است کسي نبود که نداند مرا کسي . استنطاق همه منطقه زير نظر پدرم بود . ميدانستند که شماره کسانیکه در هر روز زير شکجه کشته ميشدند از ده تن متجاوز بود و اکنون دروغ ها بود که درباره فدا کاريش ، خوشتر داريش . عشق به ميهن و . . . بر زبانها جاري ميشد . بايد بگويم که ديگر کلمه ها براي من چندان ارزشي نداشتم . من بي درنگ به شهر بازگشتم و از هرگونه روبرو شدن با مقامات فرانسوي گريختم . به من پيشهاد مستمري و پاداش کردند . اما نپذيرفتم . من پول اينها را نميخواهم . پول خوني . است که پدرم به زمين ريخته است . من اين پول را نميخواهم . کار خواهم کرد . »

مورد ۴ - اختلال در رفتار کودک ان الجزايري پائين تر از ده سال

گفتگو از پناهندگان است . اينان پسران مجاهدان يا غير نظامياني هستند که بدست فرانسويان کشته شده اند . اين کودکان به مراکز مختلف در تونس و مراکش جلاي وطن کرده اند و به مدرسه گذاشته شده اند . براي شان جلسات بازی و گردشهاي دسته جمعي ترتيب داده اند . پزشکان منظمآ آنها را زير نظر دارند . ما نيز فرصت معاينه تني چند از ايشان را پيدا کرديم :

الف - نزد اين کودک کان عشقي بس نمايان نسبت به تصاوير پدر و مادر شان وجود داشت

حریصانه در جستجوی هر چه به‌پدر یا مادرشان شباهت داشت برمی‌آمدند و حسودانه حفظش می‌کردند

ب - نزد عموم آنان دلهره و ترس شدیدی از سروصدا مشاهده می‌شد .

ج - نزد بسیاری از آنان بیخوابی یا حرکت در خواب قابل تشخیص بود .

د - خروج بول ادواری در خواب شبانه .

هـ - گرایش سادیك - این بازی شیوع داشت که يك برك کاغذ را می‌گرفتند و چندین

جای آنرا با خشم سوراخ می‌کردند همه مدادها جویده می‌شد و همه ناخن‌ها را با اصرار و

پشتکار یاس‌آوری می‌جویدند با وجود باطنی سرشار از محبت دائم با هم نزاع می‌کردند .

مورد ۵ - بیماری روانی ناخودآگاه ناشی از آبستنی نزد پناهندگان

بیمارهای روانی ناخودآگاه، ناشی از آبستنی، اختلالات دماغی ای هستند که بهنگام

زایمان به‌زنان دست می‌دهند . این اختلالات ممکن است بی‌فاصله پیش یا چند هفته بعد از

زایمان پدیدار گردند . تشخیص و تعلیل قطعی این اختلالات بسیار بغرنج است . اما عقیده

براینست که دو علت اساسی آنها، یکی اختلال در طرز کار غدده متورم و دیگری وجود يك ضربه

یا شوك عاطفی است . این دلیل دوم گرچه مبهم است همان است که عاهه تاثیرش دیده می -

نامند . پس از تصمص دولت فرانسه دایر بر اجرای سیاست محو آثار زندگی و سوزاندن صد ها

کیلومتر مربع قریب سیصد هزار تن به مرزهای مراکش و تونس آواره شدند . اینکه این افراد در

تنگ سستی بسر می‌بردند بر هیچکس پوشیده نیست . کمیسیون‌های صلیب سرخ بین‌المللی چندین

بار باین نقاط رفته و پس از تصدیق تیره‌روزی و فقر بی‌اندازه و شرایط سخت زندگی آنان به

سازمانهای بین‌المللی توصیه کرده‌اند که بر کم‌کیف‌کمت‌های خود به‌این پناهندگان بیافزایند .

بنابراین قابل پیش‌بینی بود که با وجود این فقر فزاینده حاکم‌برآرد و گاه‌ها، زنان باردار استعداد

ویژه‌ای برای ابتلا به بیماری روانی ناخودآگاه ناشی از آبستنی پیدا کنند .

هجوم‌های پیاپی افواج فرانسوی در اجرای حق تعقیب و پیگرد بزه‌کاران . حمله

های هوایی و رگبارهای مسلسل - بمباران سرزمینهای تونس و مراکش همانطور که میدانیم دیگر

از حساب بیرون شده است . ساقیه سیدی یوسف دهکده شهید تونس خونین‌ترین آنهاست

وضعیت گسیخته و جدائی اعضای خانواده از یکدیگر که نتیجه شرایط و موقعیت مهاجرت

دسته‌جمعی است . فضای زندگی پناهندگان را از ناامنی دائمی آکنده اند . این نکته را

بگوئیم که کم‌اند زنان الجزایری پناهنده که بدن‌بال زایمان گرفتار اختلالات دماغی نشوند .

این اختلال‌ها به‌چندین شکل درمی‌آیند . یا تحریکاتی هستند که به‌بیمار هنجارزنان سریر

را می‌دهند . یا گاه کزکردگی‌هایی هستند که از بیمار حرکت را می‌گیرند و باقتلا و کوشش برای

خودکشی همراه‌اند و یا حالات دلهره و پریشانی هستند که با گریه‌ها و تضرع‌ها و تقاضای رحم

و شفقت و . . . همراه می‌باشند . محتوی‌هذیان‌ها نیز یکسان نیستند . یا هذیان‌آزاری مبهم<sup>(۱)</sup>

است که در آن بیمار میخواهد آزار برساند به هرکس که پیش‌آمد و یا پرخاشگری هذیانی است و

علیه فرانسوی‌هایی است که میخواهند طفل را که هنوز زاده نشده یا تازه چشم بدنیاشگود .

است بکشند و یا هذیان احساس مرگی است قریب الوقوع . بیماران با ندبه و زاری از جلادان

۱ - Délir de persecution vague هذیان‌آزاری یکی از انواع تظاهرات بیرونی بیماری‌های روانی است و در آن بیمار

نیاز شدید به‌آزار (خود یا دیگری) احساس می‌کند .

نامرئی می‌خواهند که کودکشان را نگذند \*

اینجا نیز باید خاطرنشان کرد که تسکین اختلال‌ها و یا اعادهٔ حالت عادی ماد بیماری را نمی‌خشکاند. \* \* \* وضعیت بیماران بهبودی یافته، خود، این عده‌های بیماری‌زا را نگاهداری و تغذیه می‌کنند \*

ردیف چ - تغییرات عاطفی - فکری و اختلالات دماغی پس از شکنجه

در این ردیف بیمارانی را گروه‌بندی کرده‌ایم که حالشان کم‌وبیش وخیم است و اختلالات یا بلافاصله پس از شکنجه و یا در حین شکنجه عارضشان شده است. در هر گروه موارد را جدا جدا شرح داده‌ایم زیرا متوجه شدیم که صرف‌نظر از صدمهٔ سطحی و عمیق این شکنجه‌ها به شخصیت، هر شیوهٔ شکنجه، نوعی از انواع بیماری را با خصیصه‌های معین بوجود می‌آورند \*

دسته ۱ - پس از شکنجه‌هایی که فی‌نفسه هدف نیستند و آنها را شکنجه‌های پیش‌گیر می‌گویند \*

در این‌جا از شیوه‌های خشن سخن به میان است که بنایشان بیشتر به حرف واداشتن است تا شکنجه دادن. در این شیوه‌ها اصل آنست که از آستانه‌ای به بعد، بردباری در برابر رنج و درد غیر ممکن گردد. بنا بر این هدف رسیدن هر چه سریع‌تر به این آستانه است. نظم و ترتیب در کار نیست و شکنجه مراحل ندارد. حمله‌های چند نفری و سخت و چند شکل، در کار است. چند پاسبان با هم شروع به زدن می‌کنند. چهار پاسبان ایستاده زندانی را در میان می‌گیرند و او را بسان توپ با مشت بهم حواله می‌دهند. در همان حال یک پاسبان سینه‌وی را با آتش‌سیگار می‌سوزاند و دیگری به کف پا هایش باتون می‌زند. برخی از انواع شکنجه‌ها که در الجزایر بکار رفته‌اند خصلت ددمنشانه و ویژه‌ای دارند. با مراجعه به رازگوئی‌های شکنجه‌شدگان موارد زیر را یاد می‌کنیم:

الف - تزریق آب از راه دهان همراه با اماله آب صابون با فشار شدید (۱)

ب - فروکردن بطری در مقعد \*

د. سوع عذاب هم هست که بآنها عذاب‌های بی‌حرکتی می‌گویند \*

ج - زندانی به زانو نشاندن می‌شود باید دست‌ها موازی زمین کف دست‌ها بسوی آسمان و نیم تنه و سر راست نگاه داشته شود. اجازهٔ کمترین حرکتی داده نمی‌شود. یک پاسبان پشت زندانی روی یک صندلی نشسته، به محض حرکت بضرب باتون او را بحالت بی‌حرکتی برمیگرداند. د - زندانی ایستاده است صورت به دیوار دست‌ها بالا و کف دست چسبیده به دیوار است. اینجا نیز با کمتر حرکتی باران ضربه فرو می‌ریزد \*

اکنون بپردازیم باینکه دو دسته شکنجه دیده داریم:

۱ - آنها که از چیزی خبر دارند \*

۲ - و آنها که از هیچ چیز خبر ندارند

۱ - این نوع شکنجه موجب مرگ‌های پیش‌پا نیافته است. بدنهال تنقیه‌های با فشار زیاد در مواقع مخاط روده‌ها ضایعات مراوانی پیدا می‌کنند. این ضایعات موجب پدید آمدن سوراخ‌های متعدد در جدارهای روده می‌گردد و در نتیجه اجهولی‌های گازی پیریتونیت‌های فراوانی بوجود می‌آیند \*

Peritonit التهاب جری درون شکم است. وقتی یکی از اعضای داخل شکم ضلعمد یا روده یا کیسه صفرا پاره شود و محتوی آن درون شکم ریخت پیریتونیت بوجود می‌آید و اگر بیمار عمل جراحی نشود پس از چند ساعت یا چند روز می‌میرد \*

۱ - آنها که از چیزی خبر دارند بندرت در موسسات بهد اشتی دیده شده اند البته میدانیم که فلان هنوطن در زندانهای فرانسویان شکجه شده است اما بعنوان بیمار آنها برخورد نمی کنیم (۱).  
 ۲ - در عوض آنها که هیچگونه اطلاعی ندارند فراوانند کسانی که به ما مراجعه می کنند ما از الجزایریانی که در عملیات باک کردن (۲) یا عملیات حلقه (۳) مشت و مال دیده اند حرف نمی زنیم. اینان نیز بعنوان بیمار با ما مراجعه نمی کنند ما خاصه از الجزایریان شکل نیافته و متشکل نشده ای حرف می زنیم که توقیف شده و به شکجه گاه ها یا اماکن پلیس برده شده و زیر شکنجه قرار گرفته اند.

تابلوهای روان پزشکی از بیمارانی که با آنها برخورد ایم:  
 الف - کرکردگی های آشوب طلب (۴) - بیمارانی هستند غناک بی دلهره واقعی، کر کرده و غالب اوقات مجاور رختخواب و گریزان از تماس اند. این بیماران ناگهان دچار حمله و انقلابی میشوند که فهم معنایش مشکل است.

ب - بی اشتیهای دماغی (۵) - پنج مورد.  
 این بیماران مسائل مشکلی بوجود می آورند زیرا که این کم اشتیهای روحی با ترس شدید از هرگونه تماس جسمی با دیگری همراه است. پرستاری که به بیمار نزدیک میشود و کوشش میکند او را لمس کند و مثلاً دستن را در دست گیرد بی درنگ با شدت و خشونت رانده میشود. غذا دادن و یا دوا خوردن ناممکن است (۶).

ج - برهم خوردگی تعادل در بخش حرکتی بدن (۷) - یازده مورد.  
 در اینجا با بیمارانی سروکار داریم که در یک جا بند نمی شوند. دائم منزوی هستند و بزمحت حاضر میشوند باین شک در اطاق پذیرایش تنها بمانند.  
 در این دسته اول دوا حساس فراوان مشاهده شد:

نخست - احساس بی عدالتی: بخاطر هیچ شب ها و روزها شکجه شدن، پنداری چیزی را در وجود این مردان در هم شکسته است بلای که بر سر یکی از این شکجه دیده های بی تقصیر آمده بود بویژه سخت بود. پس از چند روز شکجه بیپهوده ما موران پلیس یقین کرد بودند که سروکارشان با آدم سرزیری است که کمتر رابطه ای با شبکه های جبهه رهایی بخشندارد. علیرغم این یقین یک مفتش کاراگاهی گفته بود اینطور ولنش نکید باز هم کمی آتش را بگیرد. باین ترتیب وقتی خارج شد آرام میماند (۸).

دود یگرنوعی بی اعتنائی نسبت به هر حجت ویرهان اخلاقی - به باور این بیماران به دلیل شکجه شد ترتیب اثری نداشته نمیشود دلیل ضعف است چون اقامه کنند دلیل ضعیف است از این رو باید بنگر

۱ - مسلماً ما از الجزایریانی حرف می زنیم که اطلاعاتی دارند و نیز شکجه امرار نکرده اند زیرا خوب دانسته است که هر الجزایری که امرار کرده در دم بفنل رسیده است. ۲ و ۳ - عملیات ندای است که طی آنها حفظای را (مورد ۲) از وجود خصم باک میکنند و یا (مورد ۳) در حلقه محاصره بیاورند و بیابا و بیبرس که بر سر آنها بیاورند.

۴ - Depression Aritée - منظر نوعی کرکردگی عصبی است که در آن بیمار بعموم آنکه آرام و خاموش و افتاده باشد قال و قیل می کند سرودها برای می اندازد و در و تخت را بهم میزند.

۵ - Anoraxie Mentale - منظر نوعی بی اشتیهای است که علت معروفند ارد و نشاء آن در روان بیمار است.

۶ - یژشکان باید شب و روز نوبت به نوبت در بایلی بیمار بکار توصیه میزدانند (فرمول) - کمی خشونت در حق بیمار بکار ببریم بکار نمی آید.

۷ - Instabilité Motrice - این شکجه پیش گیر در بعضی نقاط به سه سرگوش پیش گیر بدل شده است. باین ترتیب در ریه ناآنگه آرایش حکمفرما بود کفن ها برای ناگهانل گیر نشوند (آشوب در مناطق مجاور شروع شده بود) تصمیم گرفتند که بی چون و چند اعضا یا احتیاطی جبهه رهایی بخش ملی را نابود کنند و فقط در یک روز جبهه مرد الجزایری کشته شدند.



افزودن قدرت خود بود نباید از خویشتن پرسید که حقم بر پایه و مبنای محکمی استوار است یا نه. تنها زور است که به حساب می آید.

### دسته ۲ - پس از شکجه های با برق

در این دسته هموطنان الجزایری را قرار داده ایم که بطور عمده با برق شکجه شده اند. در واقع با آنکه قبلا برق جزئی از یک مجموعه شیوه های شکجه بوده است از سیستم بر ۱۹۵۶ به بعد برخی استتقاق ها منحصر و وسیله برق انجام یافته است.

تابلوهای روانپزشکی بیمارانی که با آنها برخورد شده است :

الف - بیمارهای مربوط به یکی از حواس درونی انسان موضعی یا عمومی (۱) سه مورد. بیمارانی بودند که احساس میکردند بدنشان مور مور میشود. احساس می کردند دستشان را از ریشه می کنند و سرشان دارد می ترکد و زبانشان را دارند می بلعند.

ب - بی جنب و جوشی (۲) - بی ارادگی (۳) (ناشی از بیماری) - فقدان میل و اشتیاق (۴) هفت مورد.

اینان بیماران حس باخته ای بودند. نه برنامه ای نه توانی و نه راهی به آینده داشتند. زندگانیشان بی فردا بود.

### ج - بیماری ترس شدید از برق

درین بیماری ترس از کار کلید برق رد شدن و ترس از روشن کردن رادیو و ترس از تلفن در کار بود. برای پزشک حتی برزبان آوردن حرف معالجه با شوک برق مطلقا غیر ممکن بود.

### دسته ۳ - پس از سرم حقیقت

مینا و چگونگی مداوا معلوم است : در برابر بیماری که از یک کشش در ضمیر ناخود آگاه رنج میرد روانکاواز راه گفت و شنود موفق نمیشود بیمار را به بیرون ریختن و اظهار آنها وادارد و چاره ای جز توسل به شیوه های کاوش به کمک مواد شیمیایی باقی نمی ماند. برای آسوده شدن بیمار از کشش که از حد امکانات سازگاری و انطباق بیمار بیرون است و از بین بردن سدها و منع هائی که مانع بیان مافی الضمیر میشوند پنتوتال (۵) - از راه تزریق وریدی - بیش از هر ماده ای بکار میرود. برای رها کردن بیمار از جنگ این جسم خارجی (۶) است که پزشک دخالت می کند. اما مهاران انحلال تدریجی منها و سانسورهای نفسانی دشواریهای دربر دارند و به این دشواریهای برده شده است این شیوه های معالجه کم و بیش رها شده اند چرا که بوخامت گرائیدن نظرگیر بیماری یا پدید آمدن حالات و صور تازه که بطور مطلق غیر قابل توضیح اند یکی دو مورد نیستند.

در الجزایر پزشکان نظامی و روانپزشکان در شکجه گاههای پلیس امکانات آزمایشگاهی بزرگ پیدا کردند. اگر در بیماران عصبی (۷) پنتوتال سدهائی را از بین میرد که مانع بیان و اظهار کشش درونی میگردد باید بتواند در الجزایریان نیز سدها و منع های سیاسی را از بین ببرد و تحصیل اقرار از زندانی را آسان گرداند بی آنکه نیازی به مدد جستن از برق باشد.

۱ - Cénestorathies Localisées Ou Générale  
 ۲ - Apathie  
 ۳ - Aboulie  
 ۴ - Desintérêt  
 ۵ - Penthotal  
 ۶ - در واقع هیچ روی خارجی نیست. کشاکش جز نتیجه تحولیهای شخصیت چیز دیگری نیست. در این تحول نیتوان جسم خارجی را مشاهده کرد. بهترین روشی که درست جا نیفتاده است و عجیب نشده است.  
 ۷ - Nervoses

( سنت پزشکی برای این جاری است که از رنج دادن پرهیز گردد ) و این شکل طبی • جنگ نیز برکنند • است • سناریو از این قرار است : ابتدا • من پزشکم • من پلیس نیستم • من برای کمک بتو اینجا هستم • با این حرفها پس از چند روز اعتماد بیمار جلب میشود (۱) سپس • من بتو چند تاسوزن میزنم زیرا بد جوری زوارت در رفته است • چند روزی هر دوائی آمد میدهند : و تا میسن ها داروهای مقوی قلب، سرم گلوکز (۲) • روز چهارم یا پنجم تزریق وریدی پنتوتال انجام می یابد و استنطاق آغاز میشود •

سیاهه روان پزشکی بیمارانی که با آنها برخورد شده است :

الف - کشتن به تکرار يك سخن معین •

بیمار مدام جمله هائی از قبیل • من هیچ چیز نگفتم • باور کنید حرف نزد • را تکرار می کند • کشتن به تکرار سخنان یگواخت با اضطراب دائمی همراه است • در واقع بیمار غالباً نمیداند آیا توانسته اند از او اطلاعاتی بیرون بکشند یا نه • احساس مجرمیت و تقصیر نسبت به هدف جنبش و برادرانی که ممکن است نام یا نشان شان را داده باشد بر تن و روان بیمار بطور غم انگیزی سنگینی می کند • نه اطمینان دادن و نه تصدیق بی گناهی هیچیک نمی توانند آرامش را باین وجدانهای بد حال باز دهند •

ب - فتور و سستی در قوه عاقله یا در حواس و تن (۳) •

بیمار نمی تواند وجود فلان چیز مشاهده شده را تصدیق کند • استدلال متجانس است اما تمیز و تمایزی در کار نیست • يك عدم تمایز اساسی میان راست و دروغ وجود دارد در آن واحد همه راست و همه دروغ است •

ج - بیماری ترس شدید از تنها ماندن با دیگری •

این ترس ناشی از این احساس حاد بیمار است که هر آن ممکن است از نو تحت استنطاق قرار گیرد •

د - منع (۴) و قهقهه، کاهش یا تانی در حرکات اعم از خود جوش یا ناشی از حرك خارجي •

بیمار تمامی احتیاطات را می کند هر پرسشی که میشود کلمه به کلمه یاد داشت می کند پاسخی را که در نظر دارد بد هد کلمه به کلمه تهیه می کند • در ضمن ضبط سوال و تهیه جواب به کسی میماند که میخواهد حرکی بکند و حرفی بزند اما چیزی مانع میشود • حرکات بدنی به کندی میگزایند جمله ها قطع میشوند بیمار دوباره از سر شروع می کند و • • • روشن است که این بیماران با هر تزریق وریدی لجوجانه مخالفت می ورزند •

دسته ۴ - پس از شستشوی مغزی

در این اواخر از • عملیات روان شناسی • در الجزایر زیاد صحبت میشود • ما در اینجا بر آن نیستیم که اینستیم که به مطالبه انتقاد این شیوه بپردازیم • در الجزایر دو نوع مرکز شکنجه از راه شستشوی مغزی وجود دارند :

۱ - از روان پزشکی نیز یاد می گیرند گروه های • حصور مرانسه • بودند • روشی برای معاینه يك زندانی تعیین میشدند عادت

داشتند که در نخستین برخورد بازندانی از دوستی بی شائبه و صمیمی خود با وکیل مدافع زندانی سخن بگویند و تاکید کنند که با تقاضای وکیل از زندان بیرون رفتن خواهند آورد • تمامی این زندانیان که در این شراکت مورد معاینه پزشکان قرار گرفتند سه گپوتن باختند •

این روان پزشکان در برابر ما از فرات هائی که برای درهم شکستن • طاووت ها • بکار بسته بودند به خود می پانیدند •

۲ - که از طریق تزریق داخل وریدی به بیمار انجام می یابد و بجا می آید ای برای حیران حوس نیز بود و انتظار رسیدن شیشه خون است •

Perception Intellectuelle ou sensorielle Opacifiée بمعنای ضعیف شدن قدرت درك فکری (روحي)

Inhibition — ۴

یا احساسی (عضوی) است •

# ۱- برای روشنفکران

در اینجا بنا بر این است که زندانی را بر آن دارند که نقشی را بازی کند • معلوم است که این عملیات از کدام مکتب جامعه‌شناسی - روانی سرچشمه می‌گیرد (۱).

## الف - واداشتن به همکاری

از روشنفکر دعوت به همکاری و نیز تدارک توجیهات این همکاری می‌گردد • بنابراین وی مجبور است مثل آدمی که لورفته است زندگی کند • وطن دوستی است که به صفت ملی شناخته شده است • این وطن دوست را پیش از آنکه در صف انقلابیون درآید می‌گیرند • هدف این عمل آنست که از داخل عناصر تشکیل دهنده • وجدان ملی را مورد حمله قرار دهند • نه تنها باید همکاری کند بلکه به او دستور می‌دهند که • آزادانه • با مخالفان یا نیمه مخالفان بحث و آنان را قانع کند • این طریقه‌ای عالی است • برای اینکه وطن‌دستان را بشناسند یا بدیگر سخن وسیله خوبی است برای آنکه از وجود روشنفکر به مثابه یک وسیله شناسائی و نظریه مأمورین مقدار جاسوسی استفاده کنند • اگر بر حسب اتفاق گفت مخالفان را گیر نمی‌آورد آنها را به او نشان می‌دهند یا از او می‌خواهند کسانی را که نشان می‌دهند مخالف فرض کند و آنها به بحث بپردازد • ب - روشنفکر وادار می‌شود درباره ارزش خدمتی که فرانسه به الجزایر می‌کند و لزوم استعمار تقریر تهیه کند •

برای آنکه از عهده این وظیفه خوب برآید یک گله • مشاور سیاسی • که عبارت باشند از افسران مأمور امور بومیان یا بهتر بگوئیم روان‌شناسان و روان‌کاوان حیات اجتماعی، جامعه - شناسان و غیر اینها • • • دوره‌اش می‌کند •

ج - گرفتن علل و اسباب انقلاب الجزایر و کوبیدن یک آنها • الجزایر ملت نیست هرگز ملت نبوده است و هرگز یک ملت نخواهد شد • • خلق الجزایر • وجود ندارد • وطن دوستی الجزایری حرف بوجی است •

• فلاک هاء (۲) را جاه طلب ها، جانی ها و آدمهای بد بخت و فریب خورده تشکیل می‌دهند • بد نوبت به نوبت هر روشنفکری باید در خصوص موضوع ها تقریر تهیه کند و این سخنرانی با قانع کننده باشد • به سخنرانی نمره • (پاداش ها معروف) داده میشود و نمره هادر آخر هرماه جمع میشوند • براساس این نمره هاست که درباره آزادی روشنفکر از زندان تصمیم می‌گیرند • د - فراهم آوردن زندگی دسته جمعی بمنظور شناختن • بیمار •

تتها بودن عملی یاغیرگانه است • دائم بادیگران بودن نیز عملی یاغیرگانه است • سکوت هم قدغن است باید با صدای بلند فکر کرد • شاهند مثال

گفتگوان یک دانشگاهی است که توقیف شده و ماهها تحت شستشوی مغزی قرار گرفته است • روزی مسؤولان ارد و بخاطر پیشرفت هایی که کرده است بوی تبریک میگویند و آزادی قریب الوقوعش

۱ - میدانم که از ایالات متحده یک جریان جامعه‌شناسی - روانی برهمناسه و گسترش یافته است • صاحب نظران این مکتب فکری کنند که درام مرد امروزه را نیست که مکتب احساسات و ادوار روضی قرار داده است که دیگری ندارد • هیچ وجهی چیزی باشد یا نشاند این فکر مد او را منحصر میکند مبنی بر آنکه انسان بتواند هر نفسی را که روزنگای واقعی در لحظه او است و آرزو دارد آبرو یا فایده • بعهد بگیرد • صحنه بیارایند و شخص هر نفسی را که دوست دارد می‌کند • حتی درین روز نفس خود را عوض می‌کند بطور موزون (سبیلک) میتواند خود را بجای هر کس که دوست بکند آرد • بنظر می‌رسد که روان‌پزشکان سمعی در امریکادرمعالجه گروه کارگران پیدا کرده اند • در واقع به کارگران امثال میدهند که به فرمان تنبیه • ویند • برآیند او را کشاکش میان کارگرو کارمرا با حضور قابل ملاحظه ای کاهش یافته است • Fellag-۲ در تونس الجزایر را هزنان می‌شنود • مرا تونیان به وس • وستان تونس و بعد الجزایری فلاک می‌کنند (م) •

را اطلاع می دهند \*

آگاه از مانورهای دشمن این خبر را جدی نمی گیرد • در واقع فنی که بکار می رود اینست که بزرگان تاریخ آزادیشان را اعلام می کنند و چند روز پیش از تاریخ تعیین شده یک جلسه انتقاد دسته جمعی تشکیل می دهند • در پایان جلسه غالباً بدان علت که در زندانی تمامی علائم بهبود قطعی دیده نمی شود آزادی را به تعویق می اندازند • روان شناسان حاضر و ناظر میگویند جلسه مسلم کرده و ویرس ملت گرائی هنوز از میان نرفته است \*

با اینهمه این بار صحبت از حيله و طفره در میان نبود زندانی واقعا آزاد شد و همینکه خود را از زندان خارج یافت در شهر و در خانه از اینکه این چنین نقش خود را خوب بازی کرده است بخوش تیرک می گفت و از آن جهت که میتوانست جای خود را در نبرد ملی بازیابد شادان بود • بلافاصله بر آن شده که با مسوولان نفی تماس برقرار کند • در این حین فکری وحشتناک مانند یک درد ناگهانی در خاطرش ظهور کرد • شاید هیچکس را فریب نداده است نه زندان بانان را و نه هم زنجیران را و نه بخصوص خود را • بازی کجا باید تمام شود ؟ بازی تمامی ندارد پس از آزاد شدن نیز میبایست که مطمئن کند خودش را و دیگران را • باید ضمیر خود را از گرویزه کاری رها سازد • سیاه روان پزشکی بیمارانی که با آنها برخورد کرده ایم :

الف - ترس شدید از هرگونه مباحثه دسته جمعی • به محض اینکه یک برخورد سه چهار نفری پیش می آید وقفه در حرکات از نو دست میدهد • حالت سوءظن و کتمان و تجاehl با شدت خاصی بر آنان مسلط میشود •

ب - عدم امکان توضیح و دفاع از یک موضع معین - اندیشه با ضد خود همراه است • هرآنچه تصدیق شده است همان وقت و با همان قوت میتواند انکار گردد • بی گمان این دردناک ترین بیماری ناشی از شکجه است که ما در این جنگ با آن برخورد کرده ایم • یک شخصیت گرفتار تردید و وسوسه، ثوره • عملیات روان شناسی ای است که در خدمت استعمارگران الجزایر قرار گرفته است •

۲ - برای غیر روشنفکران (۱) هدف تاثیر بر قوای عاقله بمنظور تغییر رفتار نرسد نیست در مرکزی چون بروآقیبا (۱) بعکس بیشتر بر تاثیر بر تن تکیه میشود • بدان امید که بنای وجدان ملی ویران گردد • این عمل نوعی پروار بستن واقعی است • یاداش شکجه نشدن و امکان غذا خوردن است • الف - باید اقرار کند که عضو جبهه رهایی بخشی ملی نیستند و باید دسته جمعی ساعتها با فریاد بگویند که عضو نیستند •

ب - سپس باید اعتراف کند که عضو جبهه رهایی بخشی بود و ماند و دریافته اند که اینکار بد بوده است • بنا بر این مرگ بر جبهه رهایی بخشی ملی • بعد از این مرحله مرحله دیگری میرسد آینده الجزایر، فرانسوی است • الجزایر چاره ای جز این ندارد که فرانسوی باشد •

بدون فرانسه الجزایر به قرون وسطی باز میگردد • بالاخره باید بگویند که فرانسوی هستند • زنده باد فرانسه • اختلالات روانی ناشی از این نوع شستشو وخیم نیستند تن رجور است و درد می کند و محتاج استراحت و آرامش خاطر است •

## ردیف د - اختلالات روانی - تنی

جنگ استعماری الجزایر نتیجه اش تنها افزودن بر اختلالات دماغی و فراهم آوردن شرایط بروز پدیده های مرضی خاص نیست. علاوه بر بیماری شکمبه و خارج از بیماری شکمبه شد<sup>۱</sup> و شکمبه گر و فراوانتر از آنها بیماری جو و اتسفر است. مرضی است که جمله<sup>۲</sup> پزشکان معالج را بر آن می دارد که در حضور بیماری که از فهم و تشخیص بیمارش عاجزند بگویند. این جنگ مقدس به همه<sup>۳</sup> اینها پایان خواهد بخشید.

در نظر داریم در ردیف چهارم آن دسته از بیماران الجزایری را قرار دهیم که بعضی از آنان در اردوگاههای اسیران زندانی بوده اند. خصیصه این بیماری ها اینست که از سنخ روانی - تنی هستند.

بیماری روانی - تنی مجموعه یی نظمی های ارگانیکی را گویند که اختلال در روابط ارگانیک و محیط، به بروز و ظهور آن مددی رساند<sup>(۱)</sup> از اینرو بیماری روانی - تنی که سرچشمه جبری گرائی آن نفسانی است برای ارگانیکسم به مثابه نوعی پاسخ و بعبارت دیگر نوعی سازگاری باکشی است که ارگانیکسم گرفتار آن است. اختلال در عین آنکه علامت مرضی است مداوا نیز هست. دقیق تر بگوئیم جعلی برآند که ارگانیکسم (یکبار دیگر بگوئیم که گفتگو از واحد مغزی - احشائی و روانی - تنی قدماست<sup>(۲)</sup>) از راه های بد اما صرفه جویانه کشتن را از سر می گذراند. ارگانیکسم برای دوری جستن از فاجعه کمترین بد را انتخاب می کند.

امروزه این بیماری در مجموع به خوبی شناخته شده است.

هرچند که بنظر ما شیوه های مداوایی که پیشنهاد میشود (تلقین - استراحت کامل تن و فکر) تاثیرشان اتفاقی است. بهنگام جنگ جهانی دوم در انگلستان در جریان بمبارانها و نیز در شهری در میان اهالی محاصره شده، بخصوص اهالی استالینگراد موارد مرضی بسیار ضبط شده است. امروز کاملاً معلوم است که برای رنج بردن تن و مغز از جنگ نیازی به زخم گلوله نیست. مانند هر جنگی جنگ الجزایر بیماری های مغزی - احشائی خود را پدید آورده است. اگر گروه (ز) را استثنا کنیم تمامی اختلالات مشهود در الجزایر در خلال جنگ های کلاسیک<sup>(۳)</sup> مشاهده و توصیف شده اند. گروه (ز) بنظر ما خاصه جنگ استعماری الجزایر است. این شکل ویژه از بیماری (تشنج عضلات عمومیت یافته) پیش از آغاز انقلاب نیز جلب توجه کرده بود. اما پزشکانی که تشریح میکردند آنرا علامت کاشف فرد بومی و مشخصه نظام عصبی وی می شمردند و به تاخیر می گفتند که نشانه ودلیل یافته اند که در نزد بومی تفوق باد ستگاه فوق هری است<sup>(۴)</sup>. این تشنج در واقع تنها همسازی و همراهی عضله و عصب با تمایل استعمارزد است. نشانه وجود صلابت و کتمان و امتناع در عضله های استعمارزد است. صلابت و کتمان و امتناع وی در برابر آمریت استعماری. تابلوی روان پزشکی بیماران روانی که تحت درمان قرار گرفته اند:

## الف - زخم معده

زخم معده بسیار فراوان است. درد ها بیشتر شب به سراغ بیمار می آیند. استقراغ

۱ - این اصطلاح روانی - تنی Psycho-somatiques که بیان محسوس آرمان طلبانه است پیش از پیش شریک نده است. در

واقع اصطلاح مغزی - احشائی Cortico-Viscérale که از کارهای علمای مغزی و پوزی باؤلف بارت مانده است حد اقل این امتیاز دارد که به مغز جای خودی را باز میدهد. بدیگر سخن آن را به مثابه مثالی نفی می کند که نفسانیات در آن پیروند.

۲ - از لحاظ صلب شناسی دستگاه عصبی انسان هران از مرشد یا نه تر باشد کمتر نفی هری است. ملاحظه نمیکرد که همجنس ظاهر با هم میخواند است.

های فراوان و سخت لاغر شدن غم و دژگامی همدم بیمارند . خشمزدیری بندرت دیده میشود . باید خاطرنشان کرد که بیشتر این بیماران بسیار جوانند : از ۱۸ تا ۲۵ سال دارند . علی القاعده ما عمل جراحی را توصیه نمی کنیم . در مورد یک بیمار دوبرار عمل جراحی بر روی معده اش انجام یافت و باز در همان سال عمل دیگر ضرورت پیدا کرد .

#### ب - قولنج کلیوی

درین بیماران نیز دردها شب هنگام به منتهای شدت خود میرسند . قدر مسلم اینست که تقریباً هیچگاه سنگ کلیه ندارند . نوجوانان ۱۴ تا ۱۶ ساله نیز ممکن است به این قولنج ها مبتلا شوند اما بندرت .

#### ج - اختلالات در قاعدگی نزد زنان

این بیماری بخوبی شناخته شده است و نیازی به درنگ در برابر آن نیست . زنان یا سه چهار ماه قاعده نمیشوند و یا دردهای سخت که بر منش و رفتار انعکاس می یابند همراه این قاعدگی ها هستند .

#### د - پر خوابی (۱) بر اثر لرزشهای ایدیوپاتیک

گفتگو از جوانان بالغی است که بر اثر لغوه عمومی حاصل از تاثرات عصبی همه جانبه هرگونه استراحتی برایشان ممتنع است . درین باب نیز روحیه ها و شمه های علمی . میتوانند به حربه دترمینیسم فوق هر می توسل جویند .

#### ه - سفید شدن زودرس موها

نزد کسانی که از مراکز استطای زنده در رفته اند موهای اطراف سر یا قسمتهائی از سر و یا تمام سر ناگهان سفید میشوند . غالباً این اختلال با ضعف عمومی و مغرط بدن و بی میلی و ناتوانی جنسی همراه است .

#### و - افزایش طیش قلب

آهنگ ضربان قلب ناگهان سخت میشود و شتاب می گیرد ۱۲۰ ۱۳۰ ۱۴۰ بار در دقیقه . این افزایش طیش قلب با دلهره و احساس مرگ قریب الوقوع همراه است . در پایان بحران تعریق شدید دست میدهد .

#### ز - انقباض عضلانی (۲) عمومی ، تصلب عضلانی (۳)

صحبت از بیماران مردیست که به تدریج ( در دو مورد بروز مرض ناگهانی و سخت بود ) احساس می کنند با انجام رساندن برخی حرکتها برایشان مشکل است : بالا رفتن از پله ها ، تنسید راه رفتن و دیدن . علت این دشواری در سفتی خاصی است که به یقین مبین ابتلا ، برخی نواحی مغز ( هسته های خاکستری مرکزی ) است . این ابتلا ، یک سفتی و سختی است که بتدریج اما کند توسعه می یابد . تا کردن خود بخود اعضای تحتانی ( ساق و پا ) تقریباً غیر ممکن است . و هرگونه فروهستگی و استرخا غیر ممکن است . بیمار به محض انقباض ( عضلات ) قادر به انبساط ارادی نیست و پنداری به شسته گشتی بدل شده است . صورت ثابت است در آن سر بهوائی نظریه گیری

مشهود است. تو گوئی بیمار نمی تواند. اعصاب خود را خلع سلاح کند. وی دائما در انتظار مرگ است و خود را میان مرگ و زندگی در حال رفتن و آمدن می بیند. همانطور که یکی از این بیماران بما می گفت: «می بینید من هم الان مثل يك مرده خشك شده ام» (۱)

از خود پنداری بیش از حد و تحمل نداشتن ناز و ناله و ناظران جنگ

را با خشونت

تنها بخاطر آزادی مردم نیست که باید نبرد کرد. باید در تمامی مدتی که نبرد ادامه دارد نیز به مردم و نخست بخود مقام و موقع انسانی را باز آموخت. باید راه های تاریخ را به آغاز رفت و از آنجا بفرز آمد تاریخ انسان را انسان را که بدست انسانها دوزخی شده است. باید برخورد آشنای مردم خود و انسانهای دیگر را برانگیخت و میسر ساخت. در واقع مبارزه، مبارزی که درگیر نبردی مسلحانه و پیکاری ملی است قصدش اینست که تمامی تندی ها و کاستی هایی را که ستم استعماری بر انسان وارد آورده است روز بروز اندازه بگیرد. مبارز از اینکه باید مردم خود را از جاه و از لجه بیرون کشد گاهگاه احساس درماندگی می کند. مبارز اغلب مشاهده می کند که نه تنها باید به شکار قوای دشمن پردازد بلکه با هسته های یاس نیز که در تن و روان استعمارزده تبلور یافته است باید بجنگد. دوران ستم و خفقان استعماری درد آلود است. اما نبرد با اعاده حیثیت انسان ستم دیده، فرایند باز دادن مقام و موقع انسانی را توسعه می بخشد. این فرایندی نهایت بارور و تعیین کننده است. نبرد پیروز خلق تنها در دست یافتن وی به حقوق خویش خلاصه نیست. این نبرد برای این مردم گران سنگی (۲) همسازی و هم آهنگی فراهم می آورد. زیرا استعمار جز این نکرده است که استعمارزده را از شخصیت عاری کند. این عاری کردن از شخصیت در زمینه اجتماعی، در سطح شالوده های اجتماعی نیز احساس شده است. بر اثر آن مردم استعمارزده خود را در مجموعه ای از افراد که اساس بنای آن حضور استعمارگر است خلاصه می یابند.

نبردی که خلق برای رهائی و آزادی خویش بآن دست می یازد. بنا بر موقع و پیرا به طرد یا به آتش کشیدن آن حقایق ادعائی، رهنمون میگردد که ادارات کشوری استعماری و اشغال نظامی و بهره کشی اقتصادی در وجدان وی جای داده بودند. تنها نبرد می تواند این دروغ ها را که بسان جن، بچان انسان افتاده اند و تحقیر می کنند و اندیشه و فکر آگاه ترین ما را نیز شله میکنند واقعا بی اثر سازد.

بارها در پاریس یا در لاکس، در الجزیره یا در باش تژ، استعمارزده ها را دیده ایم که بشدت به ادعای تبلی سیاه یا الجزایری یا ویتنامی اعتراض می کنند و با وجود این اگر در رژیم استعماری دهقانی عاشق کار شد یا که يك زندگی از استراحت سرباز زد آیا براستی آدم بیماری نیست؟ تبلی استعمارزده خرابکاری آگاهانه است در کار ماشین استعماری. از لحاظ زیست شناسی اینکار حمایت از خود است، حمایت از خودی شایان توجه و بهر حال این تبلی خود مانعی برای بسط دید اشغالگر بر بود و نبود کشور است.

مقاومت جنگل ها و باطلاح ها با نفوذ خارجی متحد طبیعی استعمارزده است. باید این را می فهمیدند و به استدلال و به تصدیق و تاکید این امر که زندگی کارگری است نخاله و عرب

زارعی است که در بیکارگی تا ندارد پایان میدادند. در رژیم استعماری حقیقت عرب، حقیقت زنگی در این است که انگشت کوچک را هم تکان ندهد و به ستمگر برای دست یافتن به نجبیر گاه کمک نکند. نجبیر گاهی که شکاری جز خودش - عرب و زنگی - ندارد. وظیفه استعمارزده که هنوز وجدان سیاسی خویش را آزموده و پخته نکرده است و مصمم به طرد ستم و خفقان استعماری است اینست که کمتر دستی بکار ندهد. این امتناع تظاهر و نشانه بسیار بارز و مشخصی است بر عدم همکاری یا نه، بر حداقل همکاری.

این ملاحظات که بر روابط استعمارزده و کار او جاریند بر اقدام استعمارزده در خصوص احترام به قوانین ستمگر، بر پرداخت مالیات و عوارض، بر روابط استعمارزده و نظام استعماری نیز ممکن است جاری شوند. در رژیم استعماری حق شناسی و صداقت و شرافت کله‌هایی هستند تهی شده از معنا. در طی سالهای اخیر من فرصت یافتم که حقیقت امر معلومی را که از دیر زمان جملگی برآند و ارسای کم: شرف، شان، احترام به آزادی بیان اعطائی جز در محدوده يك همگی ملی و بین‌المللی مجال بروز و تجلی ندارد. از آن زمان که شما و امثال شما مثل سگ کشته می - شوید برای شما جز این باقی نمی‌ماند که تمامی وسائل را برای اعاده اعتبار انسانی خود بکار برید. بر شماست که با تمامی وزن بر تن جلا بخود سنگینی کنید تا ذهن و فکر را هم کرده اش سرانجام مکان و موقع جهانی خویش را باز یابد. (۱)

در جریان سالهای اخیر فرصت یافتم ببینم که در الجزایر رزنده، شرف، ایشان جان عشق بزندگی، تحقیر مرگ میتواند تجلیات خارق‌العاده‌ای داشته باشند. نه مقصود ستایش مجاهدان نیست اینجا صحبت از حقیقتی است که عموم، حتی هارترین استعمارگران بآن رسیده اند: مجاهد الجزایری چنان خارق‌العاده می‌جنگد و می‌میرد که رجوع به اسلام و بهشت موعود این ایشان را چنان در مقام حمایت از خلق و یا سبیلای برادران شدن را در مقام توضیح کفایت نمیکند. و این سکوت خردکننده - البته تن فریاد میزند - و این سکوت که جلا در اخرد می‌کند در اینجا به همان قانون که از دیر زمان حکمرواست میرسیم که وقتی ملت پای در حرکت میگذارد وقتی انسان، انسانیت بی‌کسران خویش را در عین مطالبه تأیید می‌کند برای يك موجود هر که باشد بی‌حرکت ماندن ممنوع است و ناشدنی.

در میان خصیصه‌هایی که استعمار برای مردم الجزایر برمی‌شمرد ما بزهکاری‌ها را سزا انگیز الجزایری را بررسی می‌کنیم: پیش از سال ۱۹۵۴ صاحب منصبان قضائی مأموران شهرانی وکلای مدافع روزنامه‌نگاران و پزشکان قانونی يك صدا برآن بودند که بزهکاری الجزایری مسأله غامضی است و به تأکید می‌گفتند که الجزایری از مادر بزهکار زاده و جانی بالفطره است. فرضیه‌ای ساخته و پرداخته شد. شواهد و دلایل علمی اقامه گردید. این فرضیه مدت بیست سال یکی از دروس دانشگاهی بود. الجزایریان دانشجوی دانشجو، دانشجوی پزشکی این دروس را می‌خواندند و آرام آرام بی‌آنکه توجه باینده حرفهای استعمار باورشان شده بود. نقائص مردم الجزایر باور نخبه‌ها نیز گشته بود. الجزایری بیکار، مادرزاد، دروغ‌گوی مادرزاد، دزد مادرزاد، جانی مادرزاد است.

۱ - و بفهمد که: بنی آدم اعضای یکدیگرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار  
نوکتر حشت دیگران می‌میرد  
که در آمیختن ز یک گوهرند  
در کعبه‌ها را نمائند مرا  
نساید که نام بهند آید - سعدی.



بنایمان براینست که در اینجا نخست شرحی از این فرضیه و مبانی مشخص و استدلال علمی آن عرضه کنیم و آنگاه بپردازیم به امرها و واقعیت‌ها آنها را از نو توضیح و تفسیر کنیم.

الجزایری بفراوانی مرتکب قتل میشود: این واقعیتی است که کارمندان قضائی به شما خواهند گفت که چهارنجم از قتل‌های که دادگستری از آن آگاه شده است بر اثر ضربه‌ها یا زخم‌ها بوده‌اند و به‌تأکید می‌گویند که نرخ بزهکاری در الجزایر بالاترین نرخ‌ها در تمامی جهان است. کسی مرتکب جرم‌های کوچک نمیشود. وقتی يك الجزایری و اصولا يك شمال آفریقائی مرتکب جرم میشود مرتکب جرم‌های بزرگ میگردد.

الجزایری وحشیانه آدم می‌کشد. اسلحه‌فروشی کاردار است. کارمندان قضائی که کشور را می‌شناسند. برای خود فلسفه‌مانندی یافته‌اند. مثلا قایلی (قبائلی) ها هفت تیر یا تفنگ را ترجیح میدهند عرب‌های دشت برای کار در زحمان خاصی قائلند. بعضی از کارمندان قضائی از خود می‌پرسند آیا الجزایری اسیر میلی دیدن خون نیست؟ به شما خواهند گفت الجزایری نیاز دارد که گرمی خون را حس کند. نیاز دارد که در خون قربانی غوطه بخورد. این کارمندان قضائی، این ماموران شهرتانی، این پزشکان یا لحنی بسیار جدی به تشریح و بیان روابط روح مسلمان و خون می‌پردازند. (۱) حتی چند از این کارمندان قضائی تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند برای يك الجزایری کشتن نخست و بویژه سر بریدن است. وحشیگری الجزایری بویژه، در بسیاری شماره زخم‌ها تجلی می‌کند زخم‌هایی که پس از مرگ قربانی دیگر فایده‌ای در وارد آوردن آنها نیست. کالبدشکافی‌ها این امر را مسلم داشته‌اند که شدت و خامت زخم‌هایی که قاتل وارد آورده این احساس را برمی‌انگیزد که می‌خواسته است به دفعات بسیار بکشد.

الجزایری برای هیچ‌چیز می‌کشد. اغلب کارمندان قضائی و ماموران شهرتانی در برابر انگیزه‌های قتل دست بسته و در شگفت می‌مانند. يك ادا و اطوار يك اشاره يك سخن سبک و مبهم يك مشاجره درباره يك درخت زیتون شراکتی رفتن حیوان در زراعت دیگری و... در برابر این قتل‌گاه در برابر این قتل دوباره و سه باره علتی که جستجو شده است و انگیزه‌ای که انتظار می‌رود قتل‌ها را توجیه کند دارای پیش‌افتادگی مایوس‌کننده‌ای هستند. اینست که غالباً این احساس دست می‌دهد که گروه اجتماعی انگیزه‌های واقعی را مخفی میدارد.

بالاخره دزدی ارتکابی الجزایری همواره با شکستن جزز (در وینجره) همراه است و اعم از آنکه به قتل بینجامد یا نه بهر حال بپرخاش به مالک توأم است.

تمامی این عناصر که مجموعه بهم پیوسته‌ای از اسباب و علل بزهکاری الجزایری را تشکیل میدهند از قرار بقدر کافی وجوه مساله را روشن کرده بود که بتوان برای نظام بخشیدن بد آنها به تلاش برخاست.

با توجه به مشاهدات مشابه در تونس و مراکش گرچه رشد پذیری و فراوانی کمتر بود بیش از پیش صحبت از مساله بزهکاری شمال آفریقائی شد. مدت سی سال چندین گروه زیر نظر دائی پور (۲) استاد روان پزشکی دانشکده پزشکی الجزیره به ایضاح چگونگی‌های تظاهر این بزهکاری و عرضه يك تبیین علم الاجتماعی وظیفه‌ای (۳) از آن برداشتند.

۱- در واقع میدانیم که اسلام حرف گوشت را تا وقتی می‌خورد هیچ برهه‌ای ندارد. این به این است که حیوان را سر می‌برند.

ما در اینجا کارهای عمده‌ای را مورد استفاده قرار خواهیم داد که نحله روان پزشکی دانشکده پزشکی الجزایری راجع به این مساله انجام داده است. یادآور گردیم که نتایج تحقیقاتی که بعدت بیست سال انجام گرفته موضوع درس کرسی روان پزشکی بوده اند.

بدینگونه بود که پزشکان الجزایری دیپلمه دانشکده پزشکی الجزیره باید می شنیدند و آموزه گوش می کردند که الجزایری جانی مادرزاد است. از اینهم بالاتر بخاطر دارم که در میان ما بودند کسانی که خیلی جدی این فرضیه‌های آموخته را شرح و تقریر می کردند و می افزودند که «همض مشکل است اما از لحاظ علمی به ثبوت رسیده است».

شمال افریقائی یک جانی است. غریزه طعمه خواری شناخته شده است. پرخاشگری از سر و رویش می بارد. شمال افریقائی افراط و تفریط را دوست دارد. از این رو هرگز نمی توان بوی بطور بی غل و غش اعتماد کرد. امروز دوست ترین دوستان و فردا دشمن ترین دشمنان است. نیش و نوح و زهری در کارش نیست با راه و رسم دکارتی از بیخ و بن بیگانه است. تمایلات روانی غیظ و غضب و رقت و رافت بر حس تعادل و توازن و اندازه گیری وی غالب اند و دائم او را به افراط و تفریط می کشانند. شمال افریقائی قهرگر است و این قهرگرایی ارشی اوست. نظم و انتظام پذیر نیست. قادر به جستن مفری برای تحریکات عصبی خود نیست. آری الجزایری فردی است که بطور مادرزادی سر در خط فرمان تحریکات عصبی دارد.

و تصریح می کنند که غلبه تحریکات عصبی قویاً پرخاشگرانه است و تجلی عمومی آن آدم کشی است. و بدین ترتیب است که از پس توضیح رفتار غیرالفاظه و خارج از قاعده الجزایری مایخو-لیائی برمی آیند. روان پزشکان فرانسوی در الجزایر خود را در مقابل مساله مشکلی یافته اند: عادت برین بود که پزشک از احتمال خودکشی یک بیمار مبتلا به مایخولیا بترسد. چگونه است که الجزایری مایخولیا می کشد؟ این بیماری وجدان اخلاقی که همواره با خود متهم کردن و گرایشهای خود کشی همراه است در الجزایری به اشکال دیگرشکی درمی آید. الجزایری مایخو-لیائی خودکشی نمی کند بلکه آدم می کشد. این همان مایخولیا آدم کشی است که وسیله پروفیسور پورو (Porot) در رساله شاگردش مونسرا<sup>(۱)</sup> بخوبی مطالعه شده است.

چگونه نحله الجزیره به این امر غیرطبیعی و بیرون از قاعده پی میبرد؟ نحله الجزایری میگوید: نخست باید دانست که خود را کشتن به خود باز آمدن است درخوشتن نگرستن است درون نگری است و الجزایری به حیات درونی یاغی است. نزد شمال افریقائی حیات درونی وجود ندارد. به عکس شمال افریقائی با حمله بردن به دور و بر خود، خوشتن را از هم رزم هایش میرهاند مایخولیا بنا بر تعریف بیماری وجدان اخلاقی است. روشن است که الجزایری جز به شبه مایخولیا مبتلا نمیشود چه ناپایداری وجدان اخلاقی و زودشکی احساس اخلاقی او بر ما همگان معلوم است. این بی استعدادی و ناتوانی الجزایری در تحلیل یک وضعیت و هم ناتوانی در انتظام بخشیدن بینک منظر فکری با مراجعه به دودسته از تعلیل ها که مولفان فرانسوی ارائه کرده اند به خوبی فهمیده میشود:

تعلیل نخست به جنبه استعدادهای فکری مربوط میشود. الجزایری مغزی به غایت علیل دارد. اگر خواهیم این را بخوبی دریابیم باید به علائم بیماری که نحله الجزیره را شمرش و هم نشانه شناسی (علم العلامات) که آن نحله تدوین کرده است دست یافت. درین علم العلامات

- گفته شده است که بومی دارای خصیصه های زیر است .
- استعداد احساس عاطفی را یا بسیار کم دارد و یا اصلا ندارد .
  - به منتهی درجه تلقین پذیر و دهن بین است .
  - دائم در حال يك دندگی و لج است .
  - مغزش به مغز کودک میماند و کمتر از يك کودک غریب روحیه گجگاوی دارد .
  - زود تن به حادثه میدهد و واکنش هایش از اختلالاتی عصبی مایه میگیرند که زاده حب و پنبض های ضمیمت از تلقین هستند (۱) .

الجزایری دید جامع ندارد . پرسش هایی که برای خود مطرح میسازد همواره به جزئیات مربوطند ر راه بهیچ تلقین و نظر جامع و تالیفی نمی برند . خرد بین و در بند و اسیر این یا آن موضوع جزئی ، غرق در جزئیات و بی حسن نسبت به فکر و اندیشه و یانی به ادراکات است . اظهار و بیان نقلی و لفظی اش به حداقل رسیده است . دست و اندام همواره ناآندیشیده و پر خاشکند . الجزایری که قادر به رسیدن از کل به جز نیست جز را مطلق میسازد و جزئی را بجای کلی میگیرد . در عوض در برابر تحریکات جزئی در برابر امور بی اهمیت نظیر يك درخت انجیر يك قیافه گرفتن ، يك کوسفندی که به زمین وی رفته است واکنش های کلی و همه بنانه دارد . در رای پر خاشگری مادر زادی است دنبال بهانه است و کمتر بهانه ای او را کافی است این يك پر خاشگری خالص و محض است (۲) .

با رها کردن مرحله توصیفی ، نحله الجزیره وارد وهله توضیحی و تحلیلی میشود . در ۱۹۳۵ که کنگره پزشکان امراض دماغی و متخصصان اعصاب فرانسوی زبان در بروکسل منعقد بود و پروفیسور پورو میبایست مبنای علمی نظریه خویش را توضیح میداد وی در ضمن بحث از گزارش باروک (۳) در خصوص بیماری حمله (۴) خاطرنشان کرده بود که . بومی شمال افریقائی که فعالیت های قسمت های فوقانی دستگاه عصبی و قسمت قشری مغزش کم رشد یافته اند موجودی ابتدائی است که زندگیش اساسا گیاهی و خزیزی است و همواره وسیله دیانسفال (۶) تنظیم میگردد . برای آنکه اهمیت این کشف پروفیسور پورو را خوب در انداز آوریم باید بخاطر آوریم که خصیصه نوع انسان در مقایسه با مهره داران دیگر اینست که قسمتی از مغز او در جریان رشد و نمو تبدیل به کرتکس میگردد (۷) . دیانسفال از ابتدائی ترین قسمتهای مغز است و امتیاز انسان آنست که مهره داری است که زندگیش زیر سلطه کرتکس است .

برای پروفیسور پورو زندگی بومی شمال افریقائی زیر سلطه مراکز دیانسفالی است . معنای این حرف آنست که بومی شمال افریقائی باین یا آن صورت فاقد کرتکس است . پروفیسور پورو از این تناقضی نمی پرهیزد و در سال ۱۹۳۹ در « *Jud Medical et Chirurgical* » با همکاری شاگردش سوتر (۸) که اکنون در الجزیره استاد روان پزشکی است تصریح می کند که . ابتدائی بودن بمعنای نبود یختگی و بلوغ و توقف نمایان در رشد نفسانیات دماغی و پدید ه های

۱ - پروفیسور آ پورو - *Annales Médico-psychologiques* ۱۹۱۸ - روان  
 ۲ - در زبان رئیس يك حکمه الجزایری این پر خاشگری الجزایری ترسمان منقوی به . حلال اسب و تیراندازی در بین ناگت اسب . است . در سال ۱۹۵۰ وی میگفت . این طغیان را اشتیاق است اگر طغیانی سیاسی بیند آورم . این منوی بومی باروت است که هر چند بیکار باید بیرون زند . در سال ۱۹۵۶ - ۱۹۵۰ از لحاظ مردم شناسی بومی بومی رسته باز بهائی نمایش دادنی که بتوانند غریزه های پر خاشگر بومی را در سیر بیابان از بند برآوردند . اینها انقلاب را در گروه و گروهان الجزایر موقوف ساخت .  
 ۳ - Faruk - *Hystérie* - ۵ - *Activité Supérieure et Corticalisation* - Y - *Diencephale* - ۶  
 Sutter - A

عقلی نیست. این ابتدائی بودن يك حالت اجتماعی است که بهنهایت تحول خود رسیده است. این ابتدائی بودن پنحوی منطقی با زندگی که غیر از زندگی ماست سازگار شده است. و بالاخره استادان در مقام بیان مبنای دگرین نیز برمیآیند. این بدویت گرائی تنها شیوه و رسمی نیست که ناشی از تربیتی خاصی باشد بلکه ریشه‌های عمیق‌تری دارد و حتی ما فکر می‌کنیم که باید ریشه آنرا در کیفیت ویژه ساختمان و یا دست کم در سلسله مراتبی شدن دینامیک مراکز عصبی یافت. همانطور که دیده میشود اغواپذیری و خشونت گرائی الجزایری فراوانی و ویژگی‌های قتل‌هایش گرایش دانی وی به جرم و جنایت و بدویتش صرف يك اتفاق نیست. ما با يك رفتار همساز با يك زندگی هماهنگ مواجهیم که از لحاظ علمی قابل توضیح است. الجزایری کرتکس ندارد یا اگر بخواهیم دقیق‌تر شویم مانند میره‌داران یست تر اعراض زیر سلسله دیناسفال است. اعمال تابعی کرتکس اگر هم وجود دارند زود شکن و ناستوارند و عملاً در دینامیک هستی جا نیفتاده‌اند؛ بنا براین ستر و امر خلاف عادت وجود ندارد. امتناع استعمارگر در سپردن مسوولیت به بومی‌ناشی از نژاد پرستی و یا سیاست استعماری مبتنی بر قیومت نیست. بلکه تنها بر پایه يك ارزیابی علمی امکانات استعمارزده استوار است امکاناتی که از لحاظ زیست‌شناسی محدودند.

این مرور را با آوردن خاتمه‌ای - در قیاس افریقائی - از دکتر کاروتر (۱) پایان می‌دهیم. این کارشناس جهانی در کتابی که بسال ۱۹۵۴ نشر یافته اساس مشاهدات خود را آورده است (۲) دکتر کاروتر در افریقائی مرکزی و شرقی عمل میکرد. اما نتایجی که بدست آورد با نتایج نحله شمال افریقا میخواند. در واقع از لحاظ کارشناس جهانی، افریقائی بخش‌های زیرریشانی را بسیار کم بکار میبرد (۳). تمام ویژگی‌های روان‌پزشکی افریقائی را میتوان به تبدیلی پیشانییش استناد داد (۴).

کاروتر برای آنکه مطلب را خوب بفهماند به مقایسه زنده‌ای میرد از و در پی این مقایسه باین نتیجه میرسد که افریقائی سالم و طبیعی یعنی يك اروپائی که قسمتی از مغزش را برداشته باشند (۵). میدانیم که نحله انگلوساکسون باورش شده بود که برای بعضی اشکال بیماریهای دماغی طرز معالجه‌ای یافته است که بیماری را از ریشه درمان میکند. این معالجه عبارت از خارج کردن قسمت مهمی از مغز بود. ملاحظه ضایعات سخت شخصیت موجب گردید که این شیوه رها شود. به عقیده دکتر کاروتر میان افریقائی طبیعی و اروپائی ای که قسمتی از مغزش را برداشته اند شباهت نظرگیری وجود دارد.

دکتر کاروتر پس از مطالعه کارهای مولفان مختلفی که در افریقا بکار مشغول بود، اند بیک نتیجه‌گیری میرسد و پیشنهاد میکند که در ایجاد نظر و درک واحدی از افریقا اساس قرار گیرد. وی مینویسد: «از داده‌ها آنچه که به اروپائیان مربوط نیستند و در مناطق مختلف افریقائی شرقی غربی و جنوبی گردآوری شده‌اند با هم میخوانند. اگر در نظر بگیریم که در جمع هر يك از مولفان یا کارهای دیگران را نمی‌شناخته‌اند و یا بسیار کم می‌شناخته‌اند باین نتیجه میرسیم که مشابهت اساسی این کارها با هم کاملاً شایان توجه است» (۶).

۱ - Carothers "Psychologie Normale et Pathologique de l'Africaine" Etudes Ethno-Psychiatriques Masson Editeur  
 ۲ - روان‌شناسی طبیعی و مرضی افریقائی. مطالعات نژادی - روان‌پزشکی. چاپ ماسون  
 ۳ - Lopes Fontaux ۴ - کتاب کاروتر ص ۱۷۱ ۵ - Lobotonisé ۶ - کتاب کاروتر ص ۱۷۸

پیش از این‌ها این‌ها را یاد آوریم که دکتر کاروتر شورش ماثو ماثو را اظهار عقده<sup>۱</sup> ناخود - آگاه محرومیت دانسته و مدعی شده است که از لحاظ علمی میشد از راه سازگارهای روانی توأم با سروصدای<sup>(۱)</sup> مانع بروز آنها گردید .

نتیجه آنکه رفتار غیرعادی است : فراوانی بزهکاری الجزایری، ابتدای دلایل بدست آمده، خش قاتل و همواره با خون ریزی سخت همراه بودن دعاها، برای ناظران مسالهای را مطرح ساخته بود . راه حل مساله و تعیین پیشنهادی که یکی از مواد درسی گردید در آخرین تحلیل بقرار زیر است : کیفیت ساختمان مغز شمال افریقایی در عین حال علت تنبلی بومی و سبب ناتوانی و ناشایستگی ادراکی و عقلانی و اجتماعی و دلیل اغواپذیری و میل باعمال ناسنجیده و خوشنیمه حیوانی و عیاست . میل باعمال خشن و تحریک پذیری جنایتکارانه شمال افریقایی ناشی از نظام عصبی است که دارد . این نظام عصبی است که وی را به اتخاذ رفتاری که دارد تاگیر میکند . این واکنشی است که از لحاظ عصب شناسی قابل فهم است . این واکنش از ماهیت و طبیعت اشیاء نشأت می گیرد از طبیعت شئی شئی که از لحاظ زیست شناسی سازمان یافته است . کامل نشدن دینامیک مغزی به لب های پیشانی و عدم ادغام این لب ها در دینامیک مغزی توضیح دهند جنایات و دزدی ها و تجاوز بزنان و دروغ است . نتیجه گیری؟ یک معاون شهرانی که امروز رئیس شهرانی است بمن این نتیجه گیری را عرضه کرد . باید این موجودات طبیعی را که کور - کورانه از قوانین طبیعتشان اطاعت می کنند در قالب ، در قالب های سخت و بی نقص گذارد . باید طبیعت آرام و اهلی کرد و نه متقاعد . به اطاعت نظم در آوردن ، تادیب کردن ، منقاد و فرمانبرداری ساختن و امروز آرام کردن ، واژه هایی هستند که استعمارگران در سرزمینهای اشغالی اغلب بکار میبرند .

اگر ما نظریه های پیشنهادی دانشمندان استعمارگر را با این طول و تفصیل نقل کردیم کمتر بخاطر نشان دادن فقر و پوچی و لغو بودن آنها و بیشتر بخاطر طرح یک مساله نظری و عملی بس مهم است . در واقع در میان مسائلی که انقلاب با آنها روبرو میشد در میان موضوعاتی که در سطح روشنگری سیاسی و فریفتاری زدائی می توانستند به بحث گداشته شوند بزهکاری الجزایری در درجات بعدی از اهمیت بود . اما گفتگوهای که در اطراف این موضوع صورت می گرفتند چنان بارور بودند که بما امکان دادند تا مفهوم آزادی شخصی و اجتماعی را عمیق تر و هر چه بهتر مشخص کنیم . وقتی در انقلاب و ضمن عمل انقلابی در برابر کادرها و فعالان مساله بزهکاری الجزایری مطرح میشود وقتی از تعداد متوسط جنایات ها از جرم ها از دزدی های دوران قبل از انقلاب سخن می رود وقتی توضیح داده میشود که سیمای جنایت و فراوانی جرم ها تا بی می هستند از متغیر روابط موجود میان مردان و زنان ، میان افراد انسانی و دولت و اینها می فهمند وقتی شاهد از بین رفتن محسوس مفهوم الجزایری یا شمال افریقایی - جانی بالفظر هستیم شاهد از بین رفتن مفهومی هستیم که در وجدان الجزایری وارد شده و خانه کرده بود این معنا . ما آدمهای غضبناک و عصبانی مزاج هستیم ما شرختر و بدیم . . . ما چنین و چنانیم . آری در این هنگام است که میتوان گفت : انقلاب پیشرفت می کند .

مساله نظری مهم اینست که باید در هر لحظه و در هر جا توضیح داد و به زود ن فریفتاری پرداخت . نباید منتظر شد که در انقلاب ، انقلابی جاودانه در تجدید افراد انسانی

۱ - مراد فراهم آوردن صحنه های است که در آن تیراندازی آواز و هرا نه ، بفری می ماند . انسان بومی . رانکین دد و سبل بهر خاشتری

بی آنکه محسوس افتد دگرگون گردند. کاملاً راست است که ملت و فرایند انقلاب انسان ساز هستند اما باید به وجدان کمک کرد. مارست انقلابی هر چند بطور جامع آزادی بخش و دارای باروری ویژه‌ای است. مستلزم آنست که از ناپهنجاری هیچ برجای نماند.

تبیین حادثه و روشن کردن آن در کلیت خود و صورت همه جانبه و همه و هر امر را به نظم و قاعده در آوردن و مسوول همه کار و همه بودن، با قدرت تمام احساس میگردند. در اینصورت وجدان از بازگشتن به عقب و در صورت لزوم از ارزیابی گذشته از انتقاد از خود، از بیرون ریختن محتوی چرکین خود نمی ترسد و از آن روی گردان نیست. از اینرو است که پیشرفت یک واحد جنگی، پایان نبرد غافلگیرانه با دشمن بمعنای رسیدن لحظه استراحت نیست بلکه لحظه‌ای است که در آن وجدان گامی به پیش بر میدارد. چرا که باید نبر لو وجدان بلکه پیش روند.

آری الجزایری بطور خود جوش بدست کارمندان قضائی و ماموران شهرستانی دلیل میداده است<sup>(۱)</sup>. بنا بر این باید این بزهکاری الجزایری را حاصل عشق بخود و در این زمینه بشابه تظاهر مردی و مردانگی اصیل شمرده شده است از نو در زمینه استعماری و تاریخ استعمار مطرح کرد، و برای مثال نشان داد که بزهکاری الجزایریان مقیم فرانسه با بزهکاری الجزایریان که مستقیماً مورد بهره‌کشی استعماری قرار گرفته‌اند از اساس متفاوت است.

امر دومی که باید نظر ما را جلب کند اینست که در الجزایر بزهکاری الجزایری میدان عمل بسته‌ای داشت. الجزایریان از هم می‌دزدیدند یکدیگر را یاره می‌کردند. همدیگر را می‌کشتند. در الجزایر الجزایری که به فرانسویان حمله میکرد و از دعوا با آنان احترازی نمود. در عوض در فرانسه دامنه بزهکاری الجزایری مهاجر تنها به خود الجزایریان محدود نیست بلکه به جامعه فرانسوی و علیه فرانسوی نیز دامن میگسترند.

در فرانسه بزهکاری الجزایری تخفیف می‌یابد. این بزهکاری بویژه علیه فرانسویان است و انگیزه‌هایش اصولاً نوهستند. یک امر خلاف انتظار به ملذذ بودن فریفتاری مبارزان کمک قابل ملاحظه‌ای کرد. بدین معنی که از ۱۹۵۴ بپس جرم‌های راجع به حقوق عمومی (عام) تقریباً از میان رفته‌اند. دیگر منازعات و دعوا بر سر جزئیات پوچ که منجر به قتل گردند وجود ندارند دیگر دیک خشم بخاطر آنکه پیشانی همسر و یا شانه چیش را همسایه دیده است به جوش نمی‌آید. مبارزه ملی به همه خشم‌ها جهت معین بخشیده است تمامی حرکات عاطفی و انسانی رامی‌کرده است. این امر بر قاضیان و وکلای مدافع فرانسوی محقق گشته است. اما مبارزان نیز باید بدان آگاه گردند. باید که ایشانرا به شناسائی دلایل این امر رهنمون گردید.

باقی میماند روشنگری

آیا می‌باید گفت که جنگ عرصه ممتاز اظهار رویان یک پر خاشکری است که سرانجام اجتماعی شده و تمام ادا و اطواری را که بطور مادرزادی کُشید و منهدم کننده هستند پسو و علیه اشغالگر مجرا و جهت داده است؟ این سخن که تکان‌های بزرگ اجتماعی از فراوانی بزه و اختلالات دماغی می‌کاهند قوی است که جملگی برآنند. بنا بر این میشود که کاهش میزان بزهکاری الجزایری را وسیله وجود جنگ تلقی کرد جنگی که الجزایر را به دو نیم کرده بود جنگی که در

(۱) وانگهی روشن است که تعیین جهت از روی سیما و جبهه‌ای که ساخته برد اختراوانی است. بسیار مهم بود و بهلول بود. در حقیقت اروائی - باز دو بهلول - الجزایری و خشن بیقرار زنجب حسود مغرور از خود را که به خاطر یک امر جزئی و با کمالات زندگانی خود را می‌باید در را کوی می‌ستود. گذرا خاطرنشان کنیم که اروائی‌ان فیم الجزایر در مقابل فرانسویان فرانسه بی‌ساز پیش‌با این تصویر باند میران از الجزایری در مقابل و قیاسه با فرانسوی ساخته شده بود تنه ب حقد.

قابل الجزایریان دشمن را با ماشین قضائی و اداریش قرار داده بود. آری کاهش بزهکاری را میتوان بوسیله این جنگ کاملاً توضیح داد.

در کشورهای مغرب<sup>(۱)</sup> که اکنون آزادند همین دیده، یعنی کاهش بزه و اختلالات دماغی که در جریان مبارزات رهایی بخش دیده شده بود پس از استقلال نیز برجاماند و وضع یافت. بنابراین به نظر میرسد که موقعیت استعماری موقعیت اصلی است که در آن بزهکاری را باید از نو تفسیر و تحلیل کرد و این کاری است که ما بحاطر و به سود مجاهدان کردیم. امروز در میان ما همه میدانند که بزهکاری نه نتیجه، منطقی منش مادرزادی الجزایری و نه شره سازمان نظام صبی اوست. جنس الجزایری و جنگ های رهایی بخش ملی پرده از چهره خصم واقعی بر میدارند. همانطور که نشان دادیم در موقعیت استعماری بومیان با خود و میان خود هستند. اینان میل بر آن دارند که متقابلاً یکدیگر را بجای پرده بکار ببرند. هر یک با دیگری دشمن ملی را مخفی می کند و وقتی استعمارزد پس از ۱۶ ساعت کار سخت روزانه خسته روی حصیرش دراز می افتد و کودک در آن سوی دیوار کرباسی گریه می کند و جلوی خوابش را می گیرد و اتفاقاً این کودک الجزایری است. وقتی به سراغ عطاری که صد فرانکی به او مقروض است میرود و بازازی اندکی اماج یا چند مثقالی روغن میخواهد و می بیند این کرم از او دریغ میشود و عطار الجزایری است کینه ای عظیم و یک میل شدید به کشتن وجود او را فرامی گیرد. وقتی پس از هفته ها از تیریس دید فائدگریختن، یک روز در گوشه ای به گیر فائد می افتد و فائد از او مالهیه می خواهد در اینجا هم به او فرصت کین ورزیدن به اداری اروپائی نیز داده نشده است. فائد است که این کین را برمی انگیزد و او یک الجزایری است.

هر روز و هر ساعت دستخوش کشش های کشتن و سوختن و بردن بودن فحطی، بیرون - انداخته شدن از اطاقی که اجارهایش پرداخته نشده است پوست و استخوان شدن کودک در اثر خشکیدن پستان مادر، بسته بودن کارگاه، بیگاران که پسان کلاخ ها دور و بر صاحب کاری چرخند اینها همه و همه بومی را بر آن میدارند که هم جنس خویش را دشمن کامل عیار خود بیندارد. اگر در راه یک سنگ زخم پوست یا های عریانش را می برد این سنگ را باید یک بومی آنجا نهاده باشد. اگر چند دانه زیتونی را که میخواهد بچیند برداخت نیستند این بچه های لا هستند که شب آمده و خوردند. آری در دوران استعماری بخاطر یک کیلو اماج کارشنان ها میتوان کرد. میتوان چندین نفر را کشت. فهم این چیزها مخیله میخواهد یا حافظه در اردوهای کار اجباری مردها بخاطر یک لقمه نان یکدیگر را می کشتند. فنیک صحنه نفرت انگیزی را بخاطر دارم. در اوران بود بسال ۱۹۴۴ از اردوئی که در آن ما انتظار سوار شدن به کشتی را می کشیدیم نظامیان جلسوی کودکان الجزایری که نان می انداختند و این کودکان بخاطر نگران ها با هاری و کین بجان هم می افتادند. دایزشکان در واقع باید بتوانند با بخاطر آوردن قانون نوک زدن معروف که در مردانی ها به حقیقت پیوسته است این پدیده ها را روشن کنند. در حقیقت در مردانی همینکه ذرت پاشیده شد مرغها از راه هم چشنی بجان ذرت و بجان یکدیگر می افتند. برخی از مرغان یعنی قوی ترین آنها تمام دانه ها را ور می چینند حال آنکه مرغان دیگر که کمتر پرخاشگرند بطور محسوس لاغر میگردند. تمامی مستعمره به یک مرغانی به یک اردوی کار اجباری تبدیل میگردد که در آن تنها قانون حاکم قانون چاقو است.

در الجزایر از جنگ رهایی بخش ملی باین سو همه چیز تغییر کرده است. آذوقه های ذخیره تمامی یک خانواده یا چند خانواده میتوانند تنها یک شب بیک کردانی که در حال عبور است تقدیم گردند تنها خر خانواده نیز ممکن است برای انتقال یک زخمی به عمارت داده شود و وقتی چند روز بعد صاحب خر آگاه میشود که خرش وسیله یک هواپیمای دشمن به مسلسل بسته شده

۱ - منظور از کشورهای مغرب الجزایر تونس و مراکش است. در زمان تحریر کتاب در کشور تونس و مراکش آزاد نشده بودند. ۱۰

و کشته گشته است به نفرین و ناسزا و تهدید نمی برد از د. مرگ خرس را مورد شک قرار نمی دهد ولی بانگرانی می پرسد آیا زخمی صحیح و سالم است ؟ در رژیم استعماری بخاطر يك كيلونان یا يك گوسفند مردنی و ... هرکاری میتوان کرد . دردوران استعماری روابط انسان با ماده ، با دنیا ، با تاریخ ، روابط با غذاست . در موقعیت ستم و خفقان از آنکونه که بر الجزایر حاکم است زندگی کردن هیچ بمعنای مجسم کردن ارزشها و شرکت در توسعه و بارور و هماهنگ دنیا نیست . زندگی کردن یعنی نمودن و زیستن یعنی نگه داشتن زندگی . هر خرمائی يك پیروزی است نه ثمره تلاش ، بلکه يك پیروزی است . فتحی چنان بزرگ که گوئی پیروزی غلبه بر حیات است . هم چنین کشتن حرمها ، گوسفند را رها کردن که علف های همسایه را بخورد بمعنای انکار مالکیت دیگری سرپیچی از قانون ، یا نبود احترام بدان نیست . اینها کشتن های هستند به قتل و سلب . باید در قبایلی مردان و زنان را دید که هفته و هفته ها در جستجوی خاک به تدریج میروند و آنرا با سید بالا میآورند . تا فهمید که يك دزدی یا مبادرت به قتل يك حرکت غیور و ستانه یا مخالف قانون نیست . این برای آنست که تنها چشم انداز ، چشم انداز این معده بیس از پیش بمع و کوچک شده است و این معده کمتر از کم شده است که با اینهمه باید راضی کرد . مسؤولیت را بعهده چه کس باید انداخت ؟ در دشت فرانسویانند با پلیس هاشان ، با قشونشان ، با تانک هاشان ، در کومجز الجزایریان کسی نیست . آن بالا آسمان است با بعد و های قیامت . پائین فرانسویانند با بعد و های ملموس زندان و داغ و درفش و اعدا ماشان . پس جبرا باید یقه خودی را جاسید . در این جاست که هسته این کینه به خود که مبین خصلت منافقات نژادی در جامعه هائی است که در آنها پیوندها گسسته ، در معرض کشف و فهم قرار میگیرد .

پس یزهکاری الجزایری میل باعمل خشن و نااندیشیده اسخوشونی که در قتل هائی بکار میبرد نه نتیجه منطقی سازمان نظام عصبی و نه نتیجه بدیع بودن و ویژگی منشی وی است بلکه ثمره مستقیم وضعیت و موقعیت استعماری است .

بحث مجاهدان الجزایری در اطراف این مساله ، نترسیدنشان از انکار این اعتقاد ها که استعمار در آنها بوجود آورده بود دانستن این امر که هر يك پرده دیگری بود نه فهم این امر که در حقیقت هر کس با انداختن خود بروی دیگری خود کشی میکند ، در استعمار انقلابی اهمیتی بکمال داشت . باز هم یکبار دیگر بگوئیم که هدف استعمار زده های که نبرد می کند پایان بخشیدن به سلطه است . اما باید تمامی خلاف حقیقت ها را نیز که پیداد و ستم در وجودش فرو کرده است بیرون بکشد . در يك رژیم استعماری از آنکونه که در الجزایر وجود داشت پنداره هائی که استعمار تعلیم میکرد نه تنها اقلیت اروپائی بلکه الجزایریان را نیز زیر تاثیر می گرفتند . آزادی و رهائی کامل آنست که به تمامی جنبه های شخصیت مربوط گردد . کمین کردن یا درگیر شدن ، شکنجه یا کشتار برادران ( بدست ارتش استعماری ) آزاده برگشت نباید پیروزی را صلابت می بخشد ضمیر ناخود آگاه را تجدید و نوی کند . غذای فکر و مخیله است . آنگاه که ملت یکجا بند سکون نمی گسلد و بحرکت می آید انسان طراز نو محصول آتی این ملت نیست . با اوست با هم می زنند و با او بیا هم رشد پیدا می کنند . با او با هم پیروز میشوند . این خواست جدلی ( دیاک تیک ) توقع آزادی همه جانبه ، روشنگر چرایی امتناع از همکاری در اجرای این برنامه های آبادانی سازگار ( با شرایط الجزایر ) است و روشنگر علت امتناع از همکاری در اجرای این اصلاحات صوری است . استقلال کلمه ای نیست که برای راندن شیطان بکار رود بلکه شرط ضرور حیات مردان و زنان بر واقع آزاد شده است و بدیگر سخن صاحب اختیار شدن تمامی وسائل مادی است که دیگرگونگی ریشه ای جامعه را میسر میگرداند .



## ماحصل کھنر

بروم ... رفقا بهتر آنست که از هم اکنون ساحلی دیگر بجوئیم . دیواره شب سیاه و دیرائی را که در آن غرقه ایم بشکافیم و بیرون رویم . باید روز تازه‌ای که سر بری آورد ما را استوار و نستوه ، آگاه و اندیشمند ، مصمم و گستاخ باز یابد .

برماست که با رؤیاهای خویش وداع کنیم و باورهای کهنه و دوستی های پیش از زندگی مان ( عصر استعمار ) را رها سازیم . و قتمان را با ورد خوانی های بی ثمر و با تشنه جویی ها و همرنگ محیط شدن های تهی آور تلف نکنیم . این اروپا را ترک گوئیم ، اروپائی که یکسره از انسان حرف میزند اما هرجا اورا می یابد ، در هر گوشه کوچه هایش و در هر گوشه دنیا کشتارش می کند . قرن هاست که اروپا پیشرفت توده های انسانی دیگر را متوقف کرده و آنان را بند و مقاصد وهم شکوه و جلال خویش ساخته است . قرن هاست که این اروپا بنام افسانه اندیشمندی و شایستگی ، که ادعائی است ، تقریباً تمامی انسانیت را خفه کرده است . امروز نگاهش کنید : درمانده و حیران میان دو انفجار گیر کرده است : یکی انفجار تاتاری و دیگری از همپاشیدگی معنوی . و با این همه میتوان گفت که در زمینه ترقیات مادی کامیاب است .

اروپا با حرارت و خشونت و وقاحت زمام جهان را بدست گرفته است . ببینید چقدر سایه های حرکاتش می گسترند و برهم میافزایند . هر حرکت اروپا مرز های فضا و اندیشمادری می خورد . اروپا خود را از قید هر آزر می : از قید هر فروتنی و نیز از قید هر مهر و شفقتی رها کرده است . او خود را خردمند و ز نشان نداده است مگر با آدمی ، لئیم و گوشه خوار آدم کش نبوده است مگر با انسان . پس برادران جرا و چگونه نباید دریافت که ما راهی بهتر از دنبال روی این اروپاداریم ؟ امروز ما میدانیم که انسانیت برای هر یک از پیروزیهای فکری اروپا ، این اروپائی که دلائل از انسان سخن می گفته و همواره اعلام میگرد که تنهادرغم انسان است ، چه رنج ها که نبرده است .

بروم رفقا ، قضا اروپا برای همیشه پسر رسیده است راه دیگر باید جست . ما امروز بهر کاری توانانیم بشرط آنکه میمون وار از اروپا تقلید نکنیم و هم بدان شرط که آرزوی رسیدن به اروپا و اروپائی شدن و سوسه مان نکند .

اروپا دوری چنان حنون آمیز و عنان گسیخته برداشته است که امروز هر مهارگر و هر خردی از مهار کردنش ناتوان مانده است . اروپا با سرگیجه ای وحشت افزا بسوی لجه ها می رود بهتر است هر چه زودتر از او دوری گزید .

و این راست است که ما را به نمونه و سرمشق ، به گرده ها و به سرمشق ها نیاز است . برای بسیاری از ما نمونه اروپائی همچنان انگیز و اغواگر است اما در صفحات پیش دیدیم که این تقلید ما را به چه شکست ها و پریشان روزیهای ناگوار کشانده است . ازین پس آثار اروپائی ، فن اروپائی ، اسلوب اروپائی نباید ما را بغربد و اعتدالمان را برهم زند .

وقتی من انسان را در فن و اسلوب اروپائی می جویم توالی نفی ها و انکارهای انسان و پشته ای از کشته ها را می بینم .

مقام و موقع انسانی و طرح های انسانی و همکاری میان افراد انسانی در زمینه تلاشهایی که بر جامعیت انسان می افزایند، مسائل تازه ای هستند که نوآوریهای واقعی را طلب می کنند.

تصمیم بگیریم از اروپا تقلید نکنیم گامهایمان را در راهی نو بنهیم و مغزهایمان را در جهتی تازه بکار اندازیم. بگوئیم آن انسان جامع را که اروپا از ساختش ناتوان مانده ما بسازیم.

دو قرن است که مستعمره ای سابق از اروپا در کله خود فرو کرده است که باید از اروپا پیش بزند در این کار آن چنان کامیاب شده که امروزه آمریکا غولی گشته است اما غولی که در اوتقص های ذاتی اخلاقی و بیماریها و نامردمی های اروپا، ابعاد و وحشتناک یافته اند.

رفقا آیا کاری جز بنای یک اروپای سوم نداریم؟ غرب خواسته است در اندیشمندی و شایستگی افسانه شود و بنام این اندیشمندی و شایستگی، بنام اندیشمندی و شایستگی اروپائی است که جنایات خویش را توجیه کرده و به بندگی کشاندن چهارنجم انسانیت را آغاز نموده است.

آری اندیشمندی و شایستگی اروپائی اساس و پایه های شرک و ناپایداری دارند. تدبیر و تفکر اروپائی در بیابانی ترین محل ها و در پرتگاهها دست داده است و از اینجا است که اروپائی به آنکه با انسان روبرو شود ویرا بیند بسیار کم خو گرفته است.

گفتگوی دانی ما - پیر و عشق بخود، عشق بیس از بیس بی حیا و وقیح، هماره آغوش شبه هذیانی است که در آن کار فکر به رنج بدل میگردد و واقعیت ها هیچگاه واقعیت های انسانی یعنی زنده و تنگاوینده و سازنده نیستند، بلکه واقعیت ها کله ها و جفت و جور کردن کوناگون آنها هستند و تشدید و تشدها زاده معانی مندن در کله ها بیند با وجود این اروپائیانی یافت شده اند که کارگران اروپائی را به کشتن این عشق به خود و به بریدن با این اختلال مرضی فراخوانده اند که عبارت از باین تر از انسان پنداشتن هر غیر اروپائی و ناچیز شمردن هر اثر غیر اروپائی است.

کارگران اروپائی بطور کلی باین دعوت ها پاسخ نگفته اند و این بخاطر آنست که کارگران هم باور کرده اند که تقدیر معجزه آفرین اندیشمندی و شایستگی اروپا از آن ایشان نیز هست.

در لحظه های مختلف تمامی عناصر یک راه حل برای مسائل بزرگ انسانیت در اندیشه اروپائی وجود داشته اند، اما کار اروپائیانی بانجام رساندن ماموریتی که در نامه ایشان بوده، نبوده است. بدیگر سخن با تمامی حواس بدین عناصر نپرداخته و حاجبانشان نکرده و تغییر شکلشان نداده و دگرگوشان نکرده اند و بالاخره در بند مسأله انسان در عالی ترین سطح اش نبوده اند.

امروزه ما شاهد انعقاد خون در تن اروپا هستیم، فرار کنیم، رفقا ازین حرکت بی حرکت که در آن دیالک تیک کم کم جای خود را به منطق تعادل بخشیده است بگیریم، از نو به مسأله انسان، به واقعیت مغزی به توده مغزی مجموع انسانیت بپردازیم. پیوندها و رابطه هایش را فزونیتر کنیم. شبکه هایش را تنوعی بیشتر ببخشیم و پیام هایش را انسانی تر سازیم.

بروم برادران! انبوهی کار در پیش رو داریم و نمی توانیم سرگرم بازبهای پشت سر باشیم. اروپا آنچه را که می بایست میکرد، کرده و رو به فرسته آنرا خوب بانجام رسانده است. از مشم کردنش باز ایستیم اما محکم بوی بگوئیم که دیگر نباید باین قیل و قال ها ادامه دهد. ما دیگر از وی ترس نداریم تنها کافی است که بر او غبطه نبریم.

دنیای سوم امروز بسان توده‌ای عظیم پیش روی اروپا قد برافراشته است و برنامه اش باید کنونی برای حل مسأله‌ای باشد که اروپا نتوانسته است راه حلی برای آنها بیابد .  
اما درینکار مهم آن است که دیگر از بازده ، از تشدید کار و از آهنگ کار سخن نگوئیم . نه نه سخن از بازگشت به طبیعت در میان نیست . راست و بی ابهام سخن در آنست که افراد انسانی را براههائی که معیوب و ناقصشان میسازد نکشانیم به مغز آهنگی را تحمیل نکنیم که زود از کارش بیندازد و آشفته‌اش سازد . نباید به بهانه رسیدن ( به اروپا ) قرار از انسان گرفت نباید ویرا از خودش و از انس هایش جدا کرد . نباید او را خرد و خمیر کرد و گشت .

نه ما نمی خواهیم به کسی برسیم اما می خواهیم برویم ، همراه شب و روز ، همراه انسان ، همراه تمامی توده های انسانی . گفتگو بر سر اینست که نباید به دنبال کاروان و قافله افتاد و آن را طولانی تر ساخت . چه در آن صورت هر ردیفی ردیف پیش از خود را بزحمت می بیند . افراد انسانی که دیگر همدیگر را بازمی شناسند بسیار کم با هم برخورد می کنند و بسیار کمتر از آن با هم حرف میزنند .  
دنیای سوم باید تاریخ انسان را از سرنو بسازد این تاریخ ( در مقام اعمال ) به ارزش ها و نظریه های گاه ارزنده و اعجاب آمیزی که اروپا تأییدشان کرده است توجه می کند و در عین حال ( در مقام احتیاط ) جنایات اروپا را که جمیع تریشانش نسبت به انسان و انسانیت وی پیوده است از نظر دور می سازد جنایاتی از این گونه :

تبدیل بیمارگونه انسان چند وظیفه ای به انسان يك وظیفه ای - از میان بردن جامعیت و وحدت انسان و خرد و ریز کردن او ( از راه متخصص سازی ) - از بین بردن يك پارچگی جمع و جامعه با ایجاد شکاف و قشربندی و کشاکش های خونینی که از وجود طبقات مایه می گیرند و بالاخره در مقیاس وسیع انسانیت به عرضه آوردن کینه های نژادی و بهره کشی و بیزه دست - یاریدن به امحاء ، نظایر یافته انسان از راه بی خون ساختن وی که عبارت از بیرون کردن يك میلیارد و نیم انسان از حوزه انسانیت است .  
بنابر این رفقا خود را خراج گذار اروپا ننگیم و با ساختن دولت ها و نهاد ها و جامعه - هائی با الهام از اروپا و به شکل اروپا به اروپا باج ندهیم .  
انسانیت از ما انتظار دیگری دارد ، انتظاری غیر از این تقلید سرپا و قیج و کلاغ وار و جز این تقلید که به ما شکلی مضحک می بخشد .

اگر می خواهیم از آفریقا اروپای دیگری بسازیم و امریکای لاتین را به اروپائی جدید بدل کنیم پس سرنوشتان را به اروپائیانی بسپاریم آنان بهتر از ما بهترین ما ، از عهده این کار برخواهند آمد . اما اگر می خواهیم که انسانیت پیش رود ، در خطی و بسوی هدفی ، اگر می خواهیم بشریت را به مقامی جز آنچه اروپای بی نشان داده است برسانیم ، پس باید به ابداع و به کشف برخیزیم . اگر می خواهیم به انتظار خلق هایمان پاسخ گوئیم باید جای دیگری جز اروپا جستجو کنیم . بیشتر ، اگر می خواهیم به انتظار اروپائیانی پاسخ گوئیم ، نباید تصویری ولو تعامیعی از جامعه شان و از اندیشه شان بدستشان دهیم ، آنان خود از جامعه و اندیشه شان دلسی سخت دستخوش آشوب و تبوه دارند .

به خاطر خودمان و به خاطر انسانیت رفقا ! باید پوست نوی ساخت باید اندیشه نوی را شکوفاند و بارور کرد . باید برای بوجود آوردن انسانی نو به تلاش برخاست .

پسایان

(( فهرست مند رجعات ))

| <u>صفحه</u> | <u>عنوان</u>                             |
|-------------|------------------------------------------|
| يك          | مقدمه                                    |
|             | درباره قانون و اندیشه های او             |
| ۱           | قهر                                      |
| ۳۷          | قهر در موقعیت بین المللی                 |
| ۴۳          | در عظمت و ضعف خود جوشی                   |
|             | <u>جزء دوم</u>                           |
|             | نابختیهای ریهای وجدان ملی                |
| ۳۳          | درباره فرهنگ ملی                         |
| ۵۱          | اساس مشترك فرهنگ ملی و مبارزات رهایی بخش |
| ۵۸          | جنگ استعماری و اختلالات دماغی            |
| ۹۴          | ماحصل گفتار                              |